



استاد محقق :

آیت الله العظمی مکارم شیرازی

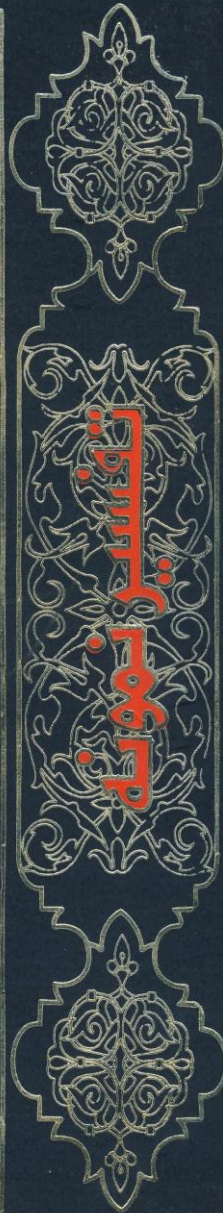
تفسیر نمونه

جلد هفدهم

ویرایش جدید به اضافه فهرست

با همکاری

جمعی از نویسندگان



- ناشر: دارالکتب الاسلامیہ
- تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
- چاپ سی و ششم: ۱۳۸۷
- صفحه و قطع: ۶۵۲ صفحه، وزیری
- چاپ: چاپخانه سرور
- شابک ۶-۴۴۰-۰۰۴-۹۶۴ / ISBN: 964-440-004-6
- شابک دوره ۲۸ جلدی ۵-۳۰-۴۴۰-۹۶۴ / ISBN-SET: 964-440-030-5 VOL.28
- حق چاپ برای ناشر محفوظ است
- قیمت: ۶۰۰۰۰ ریال

زیر نظر استاد محقق
آیه الله العظمی ناصر مکارم شیرازی

تفسیر نمونه

تفسیر و بررسی تازه‌ای درباره قرآن مجید
با در نظر گرفتن نیازها، خواست‌ها،
پرسش‌ها، مکتب‌ها و مسائل روز

جلد هفدهم

با همکاری
جمعی از فضلاء و دانشمندان

سوره احزاب

این سوره، در «مدینه» نازل شده و دارای ۷۳ آیه است

تاریخ شروع

۴ / محرم الحرام / ۱۴۰۴

۱۹ / ۷ / ۱۳۶۲

نامگذاری و فضیلت سوره احزاب

این سوره، به اتفاق دانشمندان اسلام در «مدینه» نازل شده، و چنان که گفتیم مجموع آیات آن ۷۳ آیه است، و از آنجا که بخش مهمی از این سوره به ماجرای «جنگ احزاب» (خندق) می پردازد این نام برای آن انتخاب شده است.

در فضیلت این سوره، همین بس که در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) می خوانیم: مَنْ قَرَأَ سُورَةَ الْأَحْزَابِ وَعَلَّمَهَا أَهْلَهُ... أُعْطِيَ الْأَمَانَ مِنَ عَذَابِ الْقَبْرِ: «کسی که سوره «احزاب» را تلاوت کند و به خانواده خود تعلیم دهد... از عذاب قبر در امان خواهد بود». (۱)

و از امام صادق (علیه السلام) نقل شده: مَنْ كَانَ كَثِيرَ الْقِرَاءَةِ لِسُورَةِ الْأَحْزَابِ كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي جِوَارِ مُحَمَّدٍ (صلی الله علیه وآله) وَآلِهِ وَآزْوَاجِهِ: «کسی که سوره احزاب را بسیار تلاوت کند، در قیامت در جوار پیامبر (صلی الله علیه وآله) و خاندان او خواهد بود». (۲)

کراراً گفته ایم، این گونه فضائل و افتخارات، تنها با تلاوت بی روح و عاری از هر نوع اندیشه و عمل به دست نمی آید، تلاوتی لازم است که مبدأ اندیشه، و اندیشه ای که افق فکر انسان را چنان روشن سازد که پرتوش در اعمال او ظاهر گردد.

محتوای سوره احزاب

این سوره، یکی از پربارترین سوره های قرآن مجید است، و مسائل متنوع و بسیار مهمی را در زمینه اصول و فروع اسلام، تعقیب می کند.

بحثهایی که در این سوره آمده است می توان به هفت بخش تقسیم کرد:

بخش اول - سرآغاز سوره است که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را به اطاعت خداوند و ترک تبعیت از کافران و پیشنهادهای منافقان دعوت می کند، و به او اطمینان می دهد: در برابر کارشکنی های آنها از وی حمایت خواهد فرمود.

بخش دوم - به پاره ای از خرافات زمان جاهلیت، مانند مسأله «ظهار» که آن را وسیله طلاق و جدائی زن و مرد از هم می دانستند، و همچنین مسأله پسرخواندگی (تبئی) اشاره کرده، و قلم بطلان بر آنها می کشد، و پیوندهای خویشاوندی را در پیوندهای واقعی و طبیعی منحصر می سازد.

بخش سوم - که مهمترین بخش این سوره است مربوط به جنگ احزاب و حوادث تکان دهنده آن، و پیروزی اعجاز آمیز مسلمین، بر کفار، و کارشکنی ها، و بهانه جوئی های گوناگون منافقان، و پیمان شکنی آنان می باشد، و در این زمینه دستورهای جامع و جالبی بیان شده است.

بخش چهارم - مربوط به همسران پیامبر است که: باید در همه چیز الگو و اسوه برای زنان مسلمان باشند، و در این زمینه دستورات مهمی به آنها می دهد.

بخش پنجم - به داستان «زینب» دختر «جحش» که روزی همسر پسر خوانده پیغمبر (صلی الله علیه وآله) «زید» بود و از او جدا شد، به فرمان خدا با پیامبر (صلی الله علیه وآله) ازدواج کرد می پردازد، که دستاویزی برای منافقان گشت، و قرآن در این زمینه پاسخ

کافی به بهانه جویان داد.

بخش ششم - از مسأله حجاب سخن می گوید که با بخشهای گذشته نیز رابطه نزدیک دارد و همه زنان با ایمان را به رعایت این دستور اسلامی توصیه می کند.

بخش هفتم - که آخرین بخش را تشکیل می دهد، اشاره ای به مسأله مهم «معاد» دارد، و راه نجات در آن عرصه عظیم و همچنین مسأله امانت داری بزرگ انسان، یعنی مسأله تعهد و تعهد و تکلیف و مسئولیت او را شرح می دهد.

- ۱ یا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا
- ۲ وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا
- ۳ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

- ۱ - ای پیامبر! تقوای الهی پیشه کن و از کافران و منافقان اطاعت مکن که خداوند عالم و حکیم است.
- ۲ - و از آنچه از سوی پروردگارت به تو وحی می شود، پیروی کن که خداوند به آنچه انجام می دهد آگاه است.
- ۳ - و بر خدا توکل کن، و همین بس که خداوند حافظ و مدافع (انسان) باشد.

شأن نزول:

مفسران در اینجا، شأن نزول های مختلفی نقل کرده اند که تقریباً همه، یک موضوع را تعقیب می کند.

از جمله این که گفته اند: این آیات در مورد «ابوسفیان» و بعضی دیگر از سران کفر و شرک نازل شد، که بعد از جنگ «احد» از «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) امان

گرفتند و وارد «مدینه» شدند، و به اتفاق «عبدالله بن ابی» و بعضی دیگر از دوستانشان خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده، و عرض کردند: «ای محمد! بیا و از بدگوئی به خدایان ما - بت های لات و عزّی و منات - صرف نظر کن، و بگو آنها برای پرستش کنندگانشان شفاعت می کنند، تا ما هم از تو دست بر داریم، و هر چه می خواهی درباره خدایت توصیف کن، آزاد هستی».

این پیشنهاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ناراحت کرد، «عمر» برخاسته گفت: اجازه ده تا آنها را از دم شمشیر بگذرانم! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من به آنها امان دادم، چنین چیزی ممکن نیست» اما دستور داد آنها را از «مدینه» بیرون کنند، آیات فوق نازل شد، و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد: به این گونه پیشنهادها اعتنا نکند. (۱)

تفسیر:

تنها از وحی الهی پیروی کن

از خطرناکترین پرتگاه هائی که بر سر راه رهبران بزرگ قرار دارد، مسأله پیشنهادهای سازشکارانه ای است که از ناحیه مخالفان مطرح می گردد، و در اینجا است که خطوط انحرافی، بر سر راه رهبران ایجاد می شود، و سعی دارد آنها را از مسیر اصلی بیرون برد، و این آزمون بزرگی برای آنها است.

مشرکان «مکه» و منافقان «مدینه» بارها کوشیدند: با طرح پیشنهادهای سازشکارانه، پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) را از خط «توحید» منحرف سازند، از جمله همان که در شأن نزول فوق خواندیم.

اما نخستین آیات سوره «احزاب» نازل شد و به توطئه آنها پایان داد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به ادامه روش قاطعانه اش در خط توحید، بدون کمترین سازش

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۳۵، ذیل آیات مورد بحث و تفاسیر دیگر.

دعوت نمود.

این آیات مجموعاً چهار دستور مهم به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دهد: دستور اول، در زمینه تقوا و پرهیزکاری است که زمینه ساز هر برنامه دیگری می باشد، می فرماید: «ای پیامبر تقوای الهی پیشه کن» (یا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ). حقیقت «تقوا» همان احساس مسئولیت درونی است و تا این احساس مسئولیت نباشد، انسان به دنبال هیچ برنامه سازنده ای حرکت نمی کند.

تقوا انگیزه هدایت، و بهره گیری از آیات الهی است، چنان که در آیه دوم سوره «بقره» می خوانیم: هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ: «این قرآن مایه هدایت پرهیزکاران است».

درست است که مرحله نهائی تقوا، بعد از ایمان و عمل به دستورات خدا حاصل می شود، ولی مرحله ابتدائی آن، قبل از همه این مسائل قرار داد؛ چرا که انسان اگر احساس مسئولیتی در خود نکند، نه به دنبال تحقیق از دعوت پیامبران می رود، و نه گوش به سخنان آنها فرا می دهد، حتی مسأله «دفع ضرر محتمل» را که علمای کلام و عقائد، آن را پایه تلاش برای معرفه الله ذکر کرده اند در حقیقت شاخه ای از تقوا است.

دستور دوم، نفی اطاعت کافران و منافقان است، می فرماید: «از کافران و منافقان اطاعت مکن!» (وَلَا تُطِيعُوا الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ).

و در پایان این آیه، برای تأکید این موضوع، می گوید: «خداوند عالم و حکیم است» (إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا).

اگر فرمان ترک پیروی آنها را به تو می دهد، روی علم و حکمت بی پایان او است، زیرا می داند در این تبعیت و سازشکاری چه مصائب دردناک و مفاسد بی شماری نهفته است.

به هر حال، بعد از تقوا و احساس مسئولیت، نخستین وظیفه، شستشوی صفحه دل از اغیار، و ریشه کن نمودن خارهای مزاحم از این سرزمین است.

در سومین، دستور مسأله بذر افشانی توحید و تبعیت از وحی الهی را مطرح می کند، می گوید: «از آنچه از طرف پروردگارت به تو وحی می شود، پیروی کن» (وَ أَتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ).

و مراقب باش و بدان که: «خداوند به آنچه انجام می دهید آگاه است» (إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا).

بنابراین، نخست، باید دیو را از درون جان بیرون راند، تا فرشته در آید.

خارها را بر چید تا بذر گلها بروید.

باید طاغوت زدائی کرد، تا حکومت الله و نظام الهی جانشین آن گردد.

و از آنجا که در ادامه این راه، مشکلات فراوان است و تهدید و توطئه و کار شکنی بسیار زیاد، چهارمین دستور را به این صورت صادر می کند: «بر خدا توکل کن، و از توطئه هاشان نترس!» (وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ).

«و همین بس، که خداوند ولی و حافظ و مدافع انسان باشد» (وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا).

اگر هزار دشمن قصد هلاکت تو را دارند، چون من دوست و یاور توام، از دشمنان باکی نداشته باش!

گر چه مخاطب در این آیات، شخص پیامبر است، ولی پیدا است، دستوری است برای همه مؤمنان، و همه مسلمانان جهان، نسخه ای است نجات بخش و معجونی است حیات آفرین، برای هر عصر و هر زمان.

بعضی از مفسران گفته اند: خطاب «یا اَیُّهَا» مخصوص مواردی است که هدف، جلب توجه عموم به مطلب است، هر چند مخاطب یک نفر باشد، به خلاف خطاب به «یا» که معمولاً در مواردی گفته می شود که: منظور شخص مخاطب است. (۱)

و چون در آیات مورد بحث خطاب با «یا اَیُّهَا» شروع شده، عمومیت هدف این آیات را تأکید می کند.

شاهد دیگر برای تعمیم این است که: جمله «إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» به صورت جمع آمده، می گوید: «خدا به اعمال همه شما آگاه است» و اگر تنها پیامبر (صلی الله علیه وآله) مخاطب بود می بایست گفته شود: خدا به عمل تو آگاه است (دقت کنید).

ناگفته پیدا است، مفهوم این دستورات به پیامبر این نیست که او در مسأله تقوا و ترک اطاعت کافران و منافقان کوتاهی داشته، بلکه این بیانات از یکسو، جنبه تأکید در مورد وظائف پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دارد، و از سوی دیگر، درسی است برای همه مؤمنان.

- ۴ ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمْ اللَّائِي تَظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ
- ۵ ادْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً
- ۶ النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَى أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفاً كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوراً

ترجمه:

- ۴ - خداوند برای هیچ کس دو دل در درونش نیافریده؛ و هرگز همسرانتان را که مورد «ظهار» قرار می دهید مادران شما قرار نداده؛ و (نیز) فرزندخوانده های شما را فرزند حقیقی شما قرار نداده است؛ این سخن شماسست که به دهان خود می گوئید (سخنی باطل و بی پایه)؛ اما خداوند حق را می گوید، و او به راه راست هدایت می کند.
- ۵ - آنها را به نام پدرانشان بخوانید که این کار نزد خدا عادلانه تر است؛ و اگر پدرانشان را نمی شناسید، آنها برادران دینی و موالی شما هستند؛ اما گناهی بر شما نیست در خطاهائی که (اشتباهاً) از شما سر می زند ولی آنچه را از روی عمد می گوئید

(مورد حساب قرار خواهد داد)؛ و خداوند آمرزنده و رحیم است.

۶ - پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، و همسران او مادران آنها [= مؤمنان] محسوب می شوند؛ و خویشاوندان نسبت به یکدیگر از مؤمنان و مهاجران در آنچه خدا مقرر داشته اولی هستند، مگر این که بخواهید نسبت به دوستانان نیکی کنید (و سهمی از اموال خود را به آنها بدهید)؛ این حکم در کتاب (الهی) نوشته شده است.

تفسیر:

ادعاهای بیهوده

در تعقیب آیات گذشته که، به پیامبر (صلی الله علیه وآله) دستور می داد: تنها از وحی الهی تبعیت کند، نه از کافران و منافقان، در آیات مورد بحث، نتیجه تبعیت از آنها را منعکس می کند که، پیروی از آنان انسان را به یک مشت خرافات، اباطیل و انحرافات دعوت می نماید که: سه مورد آن در نخستین آیه مورد بحث، بیان شده است:

نخست می فرماید: «خداوند برای هیچ کس دو قلب در درون وجودش قرار نداده است!» (ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ).

جمعی از مفسران، در شأن نزول این قسمت از آیه، نوشته اند: در زمان جاهلیت مردی بود به نام «جمیل بن معمر» دارای حافظه بسیار قوی، او ادعا می کرد: در درون وجود من «دو قلب»! است که با هر کدام از آنها بهتر از محمد (صلی الله علیه وآله) می فهمد! لذا مشرکان قریش او را «ذو القلبین»! (صاحب دو قلب) می نامیدند.

در روز جنگ «بدر» که مشرکان فرار کردند، «جمیل بن معمر» نیز در میان آنها بود، «ابوسفیان» او را در حالی دید که، یک لنگه کفشش در پایش بود و لنگه

دیگر را به دست گرفته بود و فرار می کرد.

«ابوسفیان» به او گفت: چه خبر؟!.

گفت: لشکر فرار کرد.

گفت: پس چرا لنگه کفشی را در دست داری و دیگری را در پا؟!.

جمیل بن معمر گفت: به راستی متوجه نبودم، گمان می کردم هر دو لنگه در پای من است (معلوم شد با آن همه ادعا چنان دست و پای خود را گم کرده که به اندازه یک قلب هم چیزی

نمی فهمد، البته منظور از قلب، در این موارد عقل است). (۱)

به هر حال، پیروی از کفار و منافقان و ترک تبعیت از وحی الهی، انسان را به این گونه مطالب خرافی دعوت می کند.

ولی گذشته از اینها، این جمله معنی عمیق تری نیز دارد و آن این که انسان یک قلب بیشتر ندارد، و در این قلب جز عشق یک معبود نمی گنجد، آنها که دعوت به شرک و معبودهای متعدد می کنند، باید قلبهای متعددی داشته باشند تا هر یک را کانون عشق معبودی سازند!

اصولاً، شخصیت یک انسان سالم، شخصیت واحد، و خط فکری او خط واحدی است، در تنهایی و اجتماع، در ظاهر و باطن، در درون و برون، در فکر و عمل، همه، باید یکی باشد، هرگونه نفاق و دوگانگی در وجود انسان امری است تحمیلی و بر خلاف اقتضای طبیعت او. انسان، به حکم این که یک قلب بیشتر ندارد باید دارای یک کانون عاطفی و تسلیم در برابر یک قانون باشد.

مهر یک معشوق در دل بگیرد.

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۳۵، ذیل آیه مورد بحث، و تفسیر «قرطبی».

یک مسیر معین را در زندگی تعقیب کند.

با یک گروه و یک جمعیت هماهنگ گردد، و گر نه تشتت و تعدد، و راههای مختلف، و اهداف پراکنده، او را به بیهودگی، و انحراف از مسیر توحیدی فطری می کشاند.

لذا در حدیثی از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در تفسیر این آیه می خوانیم: لَا يَجْتَمِعُ حُبُّنَا وَ حُبُّ عَدُوِّنَا فِي جَوْفِ إِنْسَانٍ، إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ لِرَجُلٍ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ، فَيُحِبُّ بِهَذَا وَيُبْغِضُ بِهَذَا فَأَمَّا مُحِبُّنَا فَيُخَلِّصُ الْحَبَّ لَنَا كَمَا يُخَلِّصُ الذَّهَبُ بِالنَّارِ لَا كَدِرَ فِيهِ فَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَعْلَمَ فَلْيَمْتَحِنْ قَلْبَهُ فَإِنْ شَارَكَ فِي حُبِّنَا حُبَّ عَدُوِّنَا فَلَيْسَ مِنَّا وَلَسْنَا مِنْهُ.

«دوستی ما و دوستی دشمن ما در یک قلب نمی گنجد؛ چرا که خدا برای یک انسان دو قلب قرار نداده است که با یکی دوست بدارد و با دیگری دشمن، دوستان ما در دوستی ما خالصند، همان گونه که طلا در کوره خالص می شود و هیچ تیرگی در آن وجود ندارد، هر کس می خواهد این حقیقت را بداند، قلب خود را آزمایش کند، اگر چیزی از محبت دشمنان ما در قلبش با محبت ما آمیخته است، از ما نیست و ما هم از او نیستیم» (۱).

بنابراین، قلب واحد کانون اعتقاد واحدی است و آن هم برنامه عملی واحدی را اجراء می کند، چرا که انسان نمی تواند حقیقتاً معتقد به چیزی باشد اما در عمل از آن جدا شود، و این که: بعضی در عصر ما برای خود شخصیت‌های متعددی قائل هستند و می گویند: فلان عمل را از جنبه سیاسی انجام دادم و فلان کار را از جنبه دینی و کار دیگر را از نظر جنبه اجتماعی و به این ترتیب، اعمال متضاد خود را توجیه می کنند، منافقان زشت سیرتی هستند که، می خواهند قانون

۱ - تفسیر «علی بن ابراهیم»، طبق نقل «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۲۳۴.

آفرینش را با این سخن زیرا پا بگذارند.

درست است که جنبه های زندگی انسان مختلف است ولی باید خط واحدی بر همه آنها حاکم باشد.

قرآن، سپس به خرافه دیگری از عصر جاهلیت می پردازد و آن خرافه «ظهار» است، آنها هنگامی که از همسر خود ناراحت می شدند و می خواستند نسبت به او اظهار تنفر کنند به او می گفتند: أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرٍ أُمِّي: «تو نسبت به من، مانند پشت مادر منی!» و با این گفته او را به منزله مادر خود می پنداشتند و این سخن را به منزله طلاق!

قرآن در دنباله این آیه، می گوید: «خداوند هرگز همسرانتان را که مورد «ظهار» قرار می دهید، مادران شما قرار نداده است»، و احکام مادر را، در مورد آنان مقرر نکرده است (وَمَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اللَّائِي تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ).

اسلام، این برنامه جاهلی را امضاء نکرد، بلکه برای آن مجازاتی قرار داد و آن این که: شخصی که این سخن را می گوید، حق ندارد، با همسرش نزدیکی کند تا این که کفاره لازم را بپردازد، و اگر کفاره نداد، و به سراغ همسر خود نیز نیامد همسر می تواند با توسل به «حاکم شرع» او را وادار به یکی از دو کار کند یا رسماً و طبق قانون اسلام او را طلاق دهد، و از او جدا شود، و یا کفاره دهد و به زندگی زناشویی همچون سابق ادامه دهد. (۱)

آخر این چه سخنی است که انسان با گفتن این جمله، به همسرش که: «تو همچون مادر منی»، به حکم مادر او در آید، ارتباط مادر و فرزند یک ارتباط طبیعی است و با لفظ هرگز درست نمی شود، و لذا در سوره «مجادله» آیه ۲

۱ - توضیح بیشتر درباره مسائل مربوط به «ظهار» به خواست خدا در ذیل آیات مناسب در سوره «مجادله» خواهد آمد.

صریحاً می گوید: إِنَّ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدَتْهُمْ وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا: «مادران آنها کسانی هستند که آنها را متولد ساخته اند و آنها سخنی زشت و باطل می گویند»!

و اگر هدف آنها از گفتن این سخن، جدا شدن از زن بوده است - که در عصر جاهلیت چنین بوده، و از آن به جای طلاق استفاده می کردند - جدا شدن از زن نیازی به این حرف زشت و زننده ندارد، آیا نمی توان با تعبیر درستی مسأله جدائی را بازگو کرد؟

بعضی از مفسران گفته اند: ظاهر در جاهلیت، باعث جدائی زن و مرد از یکدیگر نمی شد، بلکه زن را در یک حال بلا تکلیفی مطلق، قرار می داد، اگر مسأله چنین باشد، جنایت بار بودن این عمل روشن تر می شود؛ زیرا با گفتن یک لفظ بی معنی، رابطه زناشوئی را با همسر خود به کلی بر خود تحریم می کرد، بی آن که زن مطلقه شده باشد. (۱)

آن گاه به سومین خرافه جاهلی پرداخته می گوید: «خداوند فرزند خوانده های شما را، فرزند حقیقی شما قرار نداده است» (وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ).

توضیح این که: در عصر جاهلیت معمول بوده: بعضی از کودکان را به عنوان فرزند خود انتخاب می کردند، و آن را پسر خود می خواندند و به دنبال این نامگذاری تمام حقوقی را که یک پسر از پدر داشت برای او قائل می شدند: از پدرخوانده اش ارث می برد، و پدر خوانده نیز وارث او می شد، و تحریم زن پدر یا همسر فرزند در مورد آنها حاکم بود.

اسلام، این مقررات غیرمنطقی و خرافی را به شدت نفی کرد، و حتی چنان

۱ - تفسیر «فی ظلال»، جلد ۶، صفحه ۵۳۴، ذیل آیه مورد بحث.

که خواهیم دید، پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای کوبیدن این سنت غلط، همسر پسرخوانده اش «زید بن حارثه» را بعد از آن که از «زید» طلاق گرفت، به ازدواج خود درآورد تا روشن شود، این الفاظ تو خالی نمی تواند واقعیتها را دگرگون سازد؛ چرا که رابطه پدری و فرزندی، یک رابطه طبیعی است و با الفاظ و قرار دادها و شعارها هرگز حاصل نمی شود.

گر چه بعداً خواهیم گفت: ازدواج پیامبر (صلی الله علیه وآله) با همسر مطلقه «زید» جنجال بزرگی در میان دشمنان اسلام بر پا کرد، و دستاویزی برای تبلیغات سوء آنها شد ولی، این جنجالها به کوبیدن این سنت جاهلی ارزش داشت.

لذا، قرآن بعد از این جمله می افزاید: «این سخنی است که شما به زبان می گوئید» (ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ).

می گوئید: فلان کس پسر من است، در حالی که در دل می دانید، قطعاً چنین نیست، این امواج صوتی، فقط در فضای دهان شما می پیچد و خارج می شود، و هرگز از اعتقاد قلبی سرچشمه نمی گیرد.

اینها سخنان باطلی بیش نیست «اما خداوند حق می گوید و به راه راست هدایت می کند» (وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ).

سخن حق، به سخنی گفته می شود که: با واقعیت عینی تطبیق کند، یا اگر یک مطلب قراردادی است، هماهنگ با مصالح همه اطراف قضیه باشد، و می دانیم مسأله ناپسند «ظهار» در عصر جاهلیت، و یا «پسرخواندگی» که حقوق فرزندان دیگر را تا حد زیادی پایمال می کرد، نه واقعیت عینی داشت و نه قرار دادی حافظ مصلحت عموم بود.

سپس قرآن، برای تأکید بیشتر و روشن ساختن خط صحیح و منطقی اسلام،

چنین می افزاید: «آنها را به نام پدرانشان بخوانید که این کار نزد خدا عادلانه تر است» (ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ).

تعبیر به «أَقْسَطُ» (عادلانه تر) مفهومش این نیست که اگر آنها را به نام پدرخوانده ها صدا بزنند عادلانه است و به نام پدران واقعی عادلانه تر، بلکه همان گونه که بارها گفته ایم، صیغه «افعل تفضیل» گاه در مواردی به کار می رود که وصف در طرف مقابل به هیچ وجه وجود ندارد، مثلاً گفته می شود: «انسان احتیاط کند و جان خود را به خطر نیندازد بهتر است»، مفهوم این سخن آن نیست که به خطر انداختن جان، خوب است ولی احتیاط کردن از آن بهتر می باشد، بلکه، منظور مقایسه «خوب» و «بد» با یکدیگر است.

و برای رفع بهانه ها اضافه می کند: «اگر پدران آنها را نمی شناسید آنها برادران دینی و موالی شما هستند» (فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ).

یعنی عدم شناخت پدران آنها، دلیل بر این نمی شود که نام شخص دیگری را به عنوان «پدر» بر آنها بگذارید، بلکه می توانید آنها را به عنوان برادر دینی یا دوست و هم پیمان، خطاب کنید. «موالی» جمع «مولا» است، و مفسران برای آن معانی متعددی ذکر کرده اند: بعضی آن را در اینجا به معنی دوست، و بعضی به معنی غلام آزاد شده دانسته اند، (زیرا بعضی از پسرخوانده ها بردگانی بودند که خریداری می شدند، سپس آزاد می گشتند و چون مورد توجه صاحبان شان بودند آنها را به عنوان پسر خویش می خواندند).

توجه به این نکته نیز لازم است که: تعبیر «مولا» در این گونه موارد - که طرف برده آزاد شده بود - از این جهت بود که: آنها بعد از آزادی، رابطه خود را با

مالک خود حفظ می کردند، رابطه ای که از نظر حقوقی در پاره ای از جهات، جانشین خویشاوندی می شد و از آن، تعبیر به «ولاء عتق» می نمودند.

لذا، در روایات اسلامی می خوانیم: «زید بن حارثه» بعد از آن که پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را آزاد کرد، به عنوان «زید بن محمد» خوانده می شد، تا این که قرآن نازل شد، و دستور فوق را آورد، از آن به بعد، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به او فرمود: تو «زید بن حارثه» ای، و مردم او را «مولی رسول الله» (صلی الله علیه وآله) می خواندند. (۱)

و نیز گفته اند: «ابو حذیفه» غلامی به نام «سالم» داشت، او را آزاد کرد، و فرزند خود نامید، هنگامی که آیه فوق نازل شد، او را به نام «سالم» مولی «ابی حذیفه» نامیدند. (۲)

ولی، از آنجا که گاه، انسان بر اثر عادت گذشته، یا سبق لسان، و یا اشتباه در تشخیص نسب افراد، ممکن است کسی را به غیر پدرش نسبت دهد و این از حوزه اختیار انسان بیرون است، خداوند عادل و حکیم، چنین کسی را مجازات نخواهد کرد، لذا در ذیل آیه می افزاید: «هر گاه خطائی در این مورد مرتکب شوید گناهی بر شما نیست» (وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ).

«ولی آنچه را از روی عمد و اختیار می گوئید، مورد مجازات قرار خواهد گرفت» (وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ). (۳)

«و همیشه خداوند، غفور و رحیم است» (وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا).

گذشته ها را بر شما می بخشد، سهو و نسیان و اشتباه و خطا را مورد عفو قرار می دهد، اما هر گاه، بعد از نزول این حکم، از روی عمد و اختیار مخالفت کنید و

۱ - «روح المعانی»، جلد ۲۱، صفحه ۱۳۱، ذیل آیه مورد بحث.

۲ - «روح البیان»، ذیل آیه مورد بحث.

۳ - مفسران گفته اند کلمه «ما» در اینجا «موصوله» است و از نظر اعراب، «مبتدا» است و «خبر» آن محذوف است، و در تقدیر چنین بوده: «وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ فَإِنَّكُمْ تُؤْخَذُونَ بِهِ».

افراد را به غیر نام پدرانشان بخوانید، و رسم نادرست «پسرخواندگی» و «پدرخواندگی» را ادامه دهید، خداوند بر شما نخواهد بخشید.

بعضی از مفسران گفته اند: موضوع خطا، شامل مواردی می شود که: انسان از روی محبت به کسی می گوید: پسر!، یا به خاطر احترام می گوید: پدرم!.

البته این سخن، صحیح است که این تعبیرات گناه نیست، اما نه به خاطر عنوان خطا، بلکه به خاطر این که: این تعبیرات جنبه کنایه و مجاز دارد و معمولاً قرینه آن همراه آن است، قرآن تعبیرات حقیقی را در این زمینه نفی می کند نه مجازی را.

آیه بعد به مسأله مهم دیگری یعنی ابطال «نظام مؤاخات» می پردازد.

با این توضیح: هنگامی که مسلمانان از «مکه» به «مدینه» هجرت کردند، و اسلام پیوند و رابطه آنها را با بستگان مشرکشان که در مکه بودند، به کلی برید پیامبر (صلی الله علیه وآله) به فرمان الهی، مسأله «عقد اخوت» و پیمان برادری را در میان آنها برقرار ساخت.

به این ترتیب که میان «مهاجران» و «انصار» (دو به دو) پیمان اخوت و برادری منعقد شد، و آنها همچون دو برادر حقیقی از یکدیگر ارث می بردند، ولی، این یک حکم موقت و مخصوص به این حالت فوق العاده بود، هنگامی که اسلام گسترش پیدا کرد، و ارتباطات گذشته تدریجاً برقرار شد، دیگر ضرورتی برای ادامه این حکم نبود.

آیه فوق نازل شد و «نظام مؤاخات» را به طوری که جانشین نسب شود ابطال کرد، و حکم ارث و مانند آن را مخصوص خویشاوندان حقیقی قرار داد.

بنابراین، نظام اخوت و برادری، هر چند یک نظام اسلامی بود، (بر خلاف

نظام پسرخواندگی که یک نظام جاهلی بود) اما می بایست پس از برطرف شدن حالت فوق العاده، ابطال گردد و چنین شد.

منتهی، در آیه مورد بحث، قبل از ذکر این نکته، به دو حکم دیگر، یعنی «اولویت پیامبر(صلی الله علیه وآله) نسبت به مؤمنین»، و «بودن زنان پیامبر(صلی الله علیه وآله) به منزله مادر» به عنوان مقدمه، ذکر شده است:

می فرماید: «پیامبر، نسبت به مؤمنان از خود آنها اولی است» (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ).

«و همسران او مادران مؤمنین محسوب می شوند» (وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ).

با این که پیامبر(صلی الله علیه وآله) به منزله پدر، و همسران او به منزله مادران مؤمنین هستند، هیچ گاه از آنها ارث نمی برند، چگونه می توان انتظار داشت که پسر خوانده ها وارث گردند. پس از آن می افزاید: «خویشاوندان نسبت به یکدیگر، از مؤمنان و مهاجرین، در آنچه خدا مقرر داشته است اولی هستند» (وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ).

ولی، با این حال برای این که راه را به کلی به روی مسلمانان نبندد، و بتوانند برای دوستان و کسانی که مورد علاقه آنها هستند، چیزی به ارث بگذارند - هر چند از طریق وصیت نسبت به ثلث مال باشد - در پایان آیه، اضافه می کند: «مگر این که بخواهید نسبت به دوستانتان کار نیکی انجام دهید» این مانعی ندارد (إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا).

و در آخرین جمله، برای تأکید همه احکام گذشته، یا حکم اخیر، می فرماید: «این حکم، در کتاب الهی (در لوح محفوظ یا در قرآن مجید) نوشته شده است» (كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا).

این بود، خلاصه تفسیر آیه فوق اکنون باید به شرح هر یک از احکام چهار گانه ای که در این آیه آمده است پردازیم:

الف - منظور از اولویت پیامبر نسبت به مؤمنان چیست؟

قرآن، در این آیه «اولویت پیامبر» (صلی الله علیه وآله) را نسبت به مسلمانان به طور مطلق ذکر کرده است و مفهومش این است که در کلیه اختیاراتی که «انسان» نسبت به خویشتن دارد «پیامبر» (صلی الله علیه وآله) از خود او نیز اولی است.

گرچه بعضی از مفسران آن را به مسأله «تدبیر امور اجتماعی» و یا «اولویت در مسأله قضاوت» و یا «اطاعت فرمان» تفسیر کرده اند، اما در واقع هیچ دلیلی بر انحصار در یکی از این امور سه گانه نداریم.

و اگر می بینیم، در بعضی از روایات اسلامی، اولویت به مسأله «حکومت» تفسیر شده، در حقیقت بیان یکی از شاخه های این اولویت است. (۱)

لذا باید گفت: پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) هم در مسائل اجتماعی، هم فردی و خصوصی، هم در مسائل مربوط به حکومت، و هم قضاوت و دعوت، از هر انسانی نسبت به خودش اولی است، و اراده و خواست او، مقدم بر اراده و خواست وی می باشد.

از این مسأله نباید تعجب کرد؛ چرا که پیامبر (صلی الله علیه وآله) معصوم است و نماینده خدا، جز خیر و صلاح جامعه و فرد را در نظر نمی گیرد، هرگز تابع هوا و هوس نیست، و هیچ گاه منافع خود را بر دیگران مقدم نمی شمرد، بلکه به عکس برنامه او در تضاد منافع، همواره ایثارگری و فداکاری برای امت است.

۱ - این روایات در «اصول کافی» و کتاب «علل الشرایع» آمده است (به تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحات ۲۳۸ و ۲۳۹ مراجعه فرمائید).

این اولویت، در حقیقت شاخه ای از اولویت مشیت الهی است، زیرا ما هر چه داریم از خدا است.

اضافه بر این، انسان هنگامی می تواند، به اوج ایمان برسد که نیرومندترین علاقه او یعنی عشق به ذات خود را تحت الشعاع عشق به ذات خدا و نمایندگان او قرار دهد.

لذا، در حدیثی می خوانیم: لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يَكُونَ هَوَاهُ تَبَعاً لِمَا جِئْتُ بِهِ: «هیچ یک از شما به حقیقت ایمان نمی رسد، مگر زمانی که خواست او تابع آنچه من از سوی خدا آورده ام باشد»! (۱)

و نیز در حدیث دیگری چنین آمده: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ: «قسم به آن کسی که جانم در دست او است، هیچ یک از شما به حقیقت ایمان نمی رسد، مگر زمانی که من نزد او محبوب تر از خودش، مالش، فرزندش و تمام مردم باشم» (۲)

و باز، از خود آن حضرت نقل شده که فرمود: مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَ أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ: «هیچ مؤمنی نیست مگر این که من در دنیا و آخرت از او نسبت به خودش اولی هستم» (۳)

قرآن نیز، در آیه ۳۶ همین سوره (احزاب) می گوید: وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ: «هیچ مرد با ایمان و زن با ایمانی نمی تواند، هنگامی که خدا و پیامبرش حکمی کند در برابر آن از خودشان اختیاری داشته باشند».

باز، تأکید می کنیم، این سخن مفهومی این نیست که خداوند بندگان را در

۱ و ۲ - تفسیر «فی ظلال»، جلد ۶، صفحه ۵۴۰، ذیل آیات مورد بحث.

۳ - «صحیح بخاری»، جلد ۶، صفحه ۱۴۵ (تفسیر سوره احزاب) و «مسند احمد حنبل»، جلد ۲، صفحه ۳۳۴.

بست تسلیم تمایلات یک فرد کرده باشد، بلکه با توجه به این که پیامبر (صلی الله علیه وآله) دارای مقام عصمت است و به مصداق: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (۱) هر چه می گوید سخن خدا است، و از ناحیه او است، و حتی از پدر هم دلسوزتر و مهربان تر است.

این اولویت، در حقیقت در مسیر منافع مردم، هم در جنبه های حکومت و تدبیر جامعه اسلامی، و هم در مسائل شخصی و فردی است.

به همین دلیل، بسیار می شود این اولویت، مسئولیت های سنگینی بر دوش پیامبر می گذارد، لذا در روایت معروفی که در منابع شیعه و اهل سنت وارد شده می خوانیم: پیامبر فرمود: أَنَا أَوْلَىٰ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ، وَ مَنْ تَرَكَ مَالًا فَلِلْوَارِثِ وَ مَنْ تَرَكَ دِينًا أَوْ ضِيَاعًا فَلِإِلَىٰ وَ عَلَيَّ: «من از هر مؤمنی نسبت به او اولی هستم، کسی که مالی از خود بگذارد، برای وارث او است، و کسی که بدهکار از دنیا برود و یا فرزند و عیالی بگذارد کفالت آنها بر عهده من است» (۲) باید توجه داشت که «ضیاع» در اینجا به معنی فرزندان و یا عیالی است که بدون سرپرست مانده اند، و تعبیر به «دین» قبل از آن نیز قرینه روشنی بر این معنی می باشد، زیرا منظور داشتن بدهی بدون مال است).

ب - حکم دوم در زمینه همسران پیامبر است که: آنها به منزله مادر برای همه مؤمنان محسوب می شوند، البته مادر معنوی و روحانی، همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه وآله) پدر روحانی و معنوی امت است.

این ارتباط و پیوند معنوی، تنها تأثیرش مسأله «حفظ احترام» و «حرمت

۱ - نجم، آیات ۳ و ۴.

۲ - در «وسائل الشیعه»، جلد ۱۷، صفحه ۵۵۱، این سخن را از امام صادق (علیه السلام) از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نقل شده، و همین مضمون با تفاوت مختصری در تفسیر «قرطبی» و «روح المعانی»، ذیل آیات مورد بحث آمده است، در «صحیح بخاری» نیز جلد ۶، صفحه ۱۴۵ (تفسیر سوره احزاب) آمده.

ازدواج» با زنان پیامبر بود، چنان که در آیات همین سوره، حکم صریح تحریم ازدواج با آنها بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمده است، و گر نه از نظر مسأله ارث و همچنین سایر محرمات «نسبی» و «سببی»، کمترین اثری ندارد، یعنی مسلمانان حق داشتند، با دختران پیامبر ازدواج کنند، در حالی که هیچ کس با دختر مادر خود نمی تواند ازدواج کند، و نیز مسأله محرمیت و نگاه کردن به همسران پیامبر برای هیچ کس جز محارم آنها مجاز نبود. در حدیثی می خوانیم: زنی به «عایشه» گفت: یا اُمّه! «ای مادر!» عایشه پاسخ داد: لَسْتُ لَکِ بِأُمٍّ، إِنَّمَا أَنَا أُمُّ رَجَالٍکُمْ! «من مادر تو نیستم مادر مردان شما هستم». (۱) اشاره به این که: هدف از این تعبیر، حرمت تزویج است، و این تنها در مورد مردان امت صادق است.

ولی، همان گونه که گفتیم: غیر از مسأله ازدواج موضوع احترام و بزرگداشت نیز مطرح است، و لذا زنان مسلمان نیز می توانستند به عنوان احترام، همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) را مادر خود خطاب کنند.

شاهد این سخن آن که: قرآن می گوید: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» اولویت پیامبر نسبت به همه زنان و مردان است و ضمیر جمله بعد نیز به همین عنوان بر می گردد که مفهوم گسترده ای دارد، لذا در عبارتی که از «ام سلمه» (یکی دیگر از همسران پیامبر نقل شده) می خوانیم که می گوید: أَنَا أُمُّ الرَّجَالِ مِنكُمُ وَالنِّسَاءِ: «من مادر مردان و زنان شما هستم». (۲) در اینجا سؤالی مطرح است و آن این که: آیا تعبیر «أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»:

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۳۸، و «روح المعانی»، ذیل آیات مورد بحث.

۲ - «روح المعانی»، ذیل آیات مورد بحث.

«همسران پیامبر مادران مؤمنین محسوب می شوند» با چیزی که در چند آیه قبل گذشت، تضاد ندارد؟؛ زیرا در آنجا می فرماید: «کسانی که گاهی همسرانشان را به منزله مادر خود قرار می دهند، سخن باطلی می گویند، مادر آنها فقط کسی است که از او متولد شده اند» پس چگونه همسران پیامبر که مسلمانان از آنان متولد نشده اند مادر محسوب می شوند؟

در پاسخ این سؤال، باید به این نکته توجه کرد که: خطاب مادر به یک زن یا باید از نظر جسمانی باشد، یا روحانی، اما از نظر جسمانی تنها در صورتی این معنی واقعیت دارد که: انسان از او متولد شده باشد، و این همان است که در آیات پیشین آمده، که مادر جسمانی انسان تنها کسی است که از او متولد شده است، و اما پدر یا مادر روحانی، کسی است که یک نوع حق معنوی بر او داشته باشد، همچون پیامبر که پدر روحانی امت محسوب می شود، و هم به خاطر او همسرانش، احترام مادر را دارند.

ایرادی که به اعراب جاهلی در مورد «ظهار» متوجه می شد این بود که: وقتی همسران خود را مادر خطاب می کردند، مسلماً منظور آنها مادر معنوی نبود، بلکه منظورشان این بود که: آنها به منزله مادر جسمانی هستند، لذا آن را یک نوع طلاق می شمردند، و می دانیم: مادر جسمانی با الفاظ درست نمی شود، بلکه شرط آن، تولد جسمانی است، بنابراین، سخن آنها سخن منکر و زور و باطل بود. ولی، در مورد همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) اگر چه آنها مادر جسمانی نیستند، اما به احترام پیامبر (صلی الله علیه و آله) مادر روحانیند، و احترام یک مادر را دارند.

و اگر می بینیم: قرآن در آیات آینده ازدواج با همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تحریم کرده، آن نیز یکی از شئون احترام آنها و احترام پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، چنان که توضیح آن به طور مشروح به خواست خدا خواهد آمد.

البته نوع سومی از مادر در اسلام به عنوان مادر رضاعی، وجود دارد که در آیه ۲۳ سوره «نساء» به آن اشاره شده (وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّائِي أَرْضَعْنَكُمْ...) ولی آن، در حقیقت یکی از شاخه های مادر جسمانی می باشد.

ج - سومین حکم، مسأله «اولویت خویشاوندان در مورد ارث» نسبت به دیگران است، زیرا در آغاز اسلام، که مسلمانان بر اثر هجرت پیوند خود را با بستگانشان گسسته بودند، قانون ارث بر اساس «هجرت» و «مؤاخات» تنظیم شد، یعنی «مهاجرین» از یکدیگر، و یا از «انصار» که با آنها پیوند برادری بسته بودند ارث می بردند، این یک حکم موقتی بود، که با وسعت یافتن اسلام و برقرار شدن بسیاری از ارتباطات گذشته خویشاوندی، بر اثر اسلام آوردن آنها، دیگر ادامه این حکم ضرورتی نداشت (توجه داشته باشید، سوره «احزاب» در سال پنجم هجرت سال جنگ احزاب نازل شده).

لذا، آیه فوق نازل شد، و اولویت «اولوا الارحام» (خویشاوندان) را نسبت به دیگران تثبیت کرد. البته قرائنی، در دست است که: منظور از اولویت، در اینجا اولویت الزامی است، نه استحبابی، زیرا هم اجماع علمای اسلام، بر این معنی است، و هم روایات زیادی، که در منابع اسلامی وارد شده، این موضوع را اثبات می کند.

در اینجا به این نکته نیز باید دقیقاً توجه کرد، که: این آیه در صدد بیان اولویت خویشاوندان در برابر بیگانگان است، نه بیان اولویت طبقات سه گانه ارث نسبت به یکدیگر، و به تعبیر دیگر، در اینجا «مُفَضَّلٌ عَلَيْهِمْ» مؤمنان و مهاجرانند که در متن قرآن آمده (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ). بنابراین، مفهوم آیه چنین می شود: خویشاوندان از نظر ارث بردن، بعضی از بعضی دیگر اولی، از غیر خویشاوندانند، و اما این که خویشاوندان چگونه ارث

می برند؟ و بر چه معیار و ضابطه ای است؟ قرآن در اینجا از این معنی ساکت است، هر چند در آیات سوره «نساء» از آن مشروحاً بحث نموده است. (۱)

د - چهارمین حکمی که به صورت یک استثناء در آیه فوق آمده، مسأله بهره مند نمودن دوستان و افراد مورد علاقه، از اموالی است که انسان از خود به یادگار می گذارد، که با جمله «إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا» (مگر این که بخواهید به دوستانان نیکی کنید) بیان شده است، و مصداق روشن آن همان حکم وصیت است که: انسان می تواند در یک سوم از اموالش درباره هر کس مایل باشد انجام دهد.

به این ترتیب، هنگامی که اساس ارث بر پایه خویشاوندی گذارده شد و جانشین پیوندهای گذشته گردید، باز ارتباط انسان به کلی از دوستان مورد علاقه و برادران مسلمان او قطع نمی شود، منتها از نظر کیفیت و کمیت، بسته به میل خود انسان است، ولی در هر حال مشروط به این می باشد که زائد بر ثلث مال نگردد، و البته اگر انسان از وصیت کردن صرف نظر کند، همه اموال او بین خویشاوندانش طبق قانون ارث تقسیم می گردد، و ثلثی برای او منظور نخواهد شد. (۲)

۱ - بنابراین، استدلال بعضی از فقهاء به این تعبیر، برای اولویت طبقات ارث نسبت به یکدیگر، درست به نظر نمی رسد، گویا حرف «ب» در «أُولَىٰ بَعْضُ» سبب چنین اشتباهی شده، و گمان کرده اند «مُفَضَّلٌ عَلَيْهِمْ» در اینجا همان بعض است، در حالی که قرآن صریحاً «مُفَضَّلٌ عَلَيْهِمْ» را «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ» آورده است، آری تعبیر به «أُولُوا الْأَرْحَامِ» به تنهایی می تواند این اشعار را داشته باشد که معیار ارث، خویشاوندی است، و هر قدر درجه خویشاوندی بالا برود حق تقدم خواهد بود (دقت کنید).

۲ - جمعی از مفسران معتقدند: استثناء در جمله «إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا...» استثناء منقطع است، چرا که حکم «وصیت» از حکم «ارث» جدا است، ولی به عقیده ما مانعی ندارد که استثناء در اینجا متصل بوده باشد؛ چرا که جمله «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ...» دلیل بر این است که خویشاوندان نسبت به اموالی که از میت باقی می ماند نسبت به بیگانگان اولی هستند، مگر در صورتی که وصیتی کرده باشد در این صورت، «موصی له» در محدوده ثلث از خویشاوندان اولی است، این در حقیقت شبیه استثنائاتی است که در آیات ارث به صورت «مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ...» آمده است.

نکته:

روایات زیادی از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در تفسیر آیه فوق در مورد «أُولُوا الْأَرْحَامِ» نقل شده که: در قسمتی از آنها این آیه به مسأله «ارث اموال» تفسیر شده، همان گونه که معروف در میان مفسران است، در حالی که در قسمت دیگر به مسأله «ارث خلافت و حکومت» در خاندان پیامبر و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) تفسیر گردیده.

از جمله در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: وقتی از تفسیر این آیه سؤال کردند، امام (علیه السلام) فرمود: «این درباره فرزندان حسین (علیه السلام) نازل شده، و هنگامی که راوی سؤال کرد، آیا این درباره ارث اموال نیست؟ امام فرمود: نه، درباره حکومت و ولایت است». (۱)

بدیهی است، منظور از این احادیث، نفی مسأله ارث اموال نیست، بلکه منظور، توجه دادن به این نکته است که: ارث مفهوم وسیعی دارد که هم ارث اموال را شامل می شود، و هم ارث خلافت و ولایت را.

این توارث، هیچگونه شباهتی با مسأله توارث سلطنت در سلسله پادشاهان ندارد، اینجا توارثی است به خاطر شایستگی ها و لیاقتها و لذا در میان فرزندان امامان تنها شامل حال کسانی می شد که دارای این شایستگی بودند، درست شبیه آنچه ابراهیم (علیه السلام) برای فرزندان خود از خدا می خواهد، و خداوند به او می گوید: امامت و ولایت من، به آن گروه از فرزندان تو که در صف ظالمان قرار داشته اند نمی رسد، بلکه مخصوص پاکان آنها است.

۱ - این احادیث را مرحوم سید هاشم بحرانی در تفسیر «برهان»، جلد ۳، صفحات ۲۹۲ و ۲۹۳ نقل کرده از جمله حدیث فوق و حدیث ۱۶ از این سلسله احادیث است.

و نیز شبیه چیزی است که در زیارات در مقابل قبور شهیدان راه خدا از جمله در مقابل قبر امام حسین (علیه السلام) می گوئیم: سلام بر تو ای حسینی که وارث آدم، وارث نوح، وارث ابراهیم، و وارث موسی و عیسی و محمدی... که این ارثی است در جنبه های اعتقادی و اخلاقی و معنوی و روحانی.

- ۷ وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ
وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً
۸ لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً أَلِيماً

ترجمه:

- ۷ - (به خاطر آور) هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم، و (همچنین) از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، و ما از همه آنان پیمان محکمی گرفتیم (که در ادای مسئولیت کوتاهی نکنند)!
- ۸ - به این منظور که خدا راستگویان را از صدقشان (در ایمان و عمل صالح) سؤال کند، و برای کافران عذابی دردناک آماده ساخته است.

تفسیر:

پیمان محکم الهی

از آنجا که در آیات گذشته اختیارات وسیع و گسترده پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) تحت عنوان «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» بیان شد، آیات مورد بحث وظائف سنگین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سائر پیامبران بزرگ را بیان می کند؛ زیرا می دانیم همواره اختیارات توأم با مسئولیتها است، و هر جا «حق» وجود دارد «تکلیفی» در مقابل آن نیز هست که این دو، هرگز از هم جدا نمی شوند، بنابراین، اگر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) حق وسیعی دارد، تکلیف و مسئولیت سنگینی نیز در برابر آن قرار داده شده.

نخست می فرماید: «به خاطر بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و

همچنین از تو و از «نوح» و «ابراهیم» و «موسی» و «عیسی بن مریم»، آری، از همه آنها پیمان شدید و محکمی گرفتیم» (وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً).

به این ترتیب، نخست تمام پیامبران را در مسأله «میثاق» مطرح می کند، سپس از پنج پیامبر اولوا العزم نام می برد که در آغاز آنها شخص پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به خاطر شرافت و عظمتی که دارد، آمده است، و بعد از او چهار پیامبر «اولوا العزم» دیگر، به ترتیب زمان ظهور (نوح و ابراهیم و موسی و عیسی (علیهم السلام)) ذکر شده اند.

این، نشان می دهد که پیمان مزبور، پیمانی همگانی بوده که از تمام انبیاء گرفته شده، هر چند پیامبران اولوا العزم به طور مؤکدتری در برابر این پیمان متعهد بوده اند، پیمانی که با جمله «أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً» تأکید فوق العاده آن بیان شده است. (۱)

مهم این است، بدانیم این چه پیمان مؤکدی بوده که پیامبران همه، زیر بار آن هستند، در اینجا مفسران سخنان گوناگونی دارند، که می توان گفت همه آنها شاخه های مختلف یک اصل کلی است، و آن: ادا کردن مسئولیت تبلیغ و رسالت و رهبری و هدایت مردم در تمام زمینه ها و ابعاد است.

آنها موظف بودند، همه انسانها را قبل از هر چیز، به سوی توحید دعوت کنند. و نیز موظف بودند یکدیگر را تأیید نمایند، و پیامبران پیشین امتهای خود را برای پذیرش پیامبران بعد، آماده سازند، همان گونه که پیامبران بعد، دعوت

۱ - «میثاق» چنانکه «راغب» در «مفردات» می گوید: به معنی پیمان مؤکدی است که توأم با سوگند و عهد بوده باشد، بنابراین ذکر «غلیظاً» در آیه تأکیدی است افزون بر این معنی.

پیامبران پیشین را تصدیق، و تأکید نمایند.

خلاصه، دعوت همه، به یک سو باشد، و همگی یک حقیقت را تبلیغ کنند، و امتها را زیر پرچم واحدی گرد آورند.

شاهد این سخن را در سائر آیات قرآن نیز می توان یافت، در آیه ۸۱ سوره «آل عمران» می خوانیم: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُم مِّنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ:

«(به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند پیمان مؤکد از پیامبران (و پیروان آنها) گرفت که، هر گاه کتاب و دانش به شما دادم، آن گاه پیامبری به سوی شما آمد که آنچه را با شما است تصدیق می کند، به او ایمان بیاورید، و او را یاری کنید، سپس (خداوند) به آنها گفت: آیا اقرار به این موضوع دارید؟ و پیمان مؤکد بر آن بسته اید؟ گفتند: (آری) اقرار داریم، (خداوند به آنها) فرمود: (بر این پیمان مقدس) گواه باشید من هم با شما گواهم»!

نظیر همین معنی در آیه ۱۸۷ سوره «آل عمران» آمده است و در آن صریحاً می گوید: خداوند از اهل کتاب پیمان گرفته بود، که آیات الهی را برای مردم تبیین کنند، و هرگز آن را کتمان ننمایند.

به این ترتیب، خداوند هم از پیامبران پیمان مؤکد گرفته، که مردم را دعوت به توحید الله، و توحید آئین حق و ادیان آسمانی نمایند، و هم از علمای اهل کتاب، که آنان نیز تا آنجا که در توان دارند، در تبیین آئین الهی بکوشند، و از کتمان بپرهیزند.

آیه بعد، هدف از بعثت انبیاء و پیمان مؤکدی را که از آنها گرفته شده است چنین بیان می کند: «هدف این است که خداوند از صدق راستگویان پرسش کند،

و برای کافران عذاب دردناک آماده ساخته است» (لَيْسَ لِلصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَأَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا).

در این که، منظور از «صادقین» در اینجا چه کسانی هستند؟ و این سؤال چه سؤالی است؟ مفسران، تفسیرهای فراوانی دارند، اما آنچه هماهنگ با آیات این سوره و آیات دیگر قرآن به نظر می رسد، این است که: منظور، مؤمنانی است که صدق ادعای خود را در عمل اثبات کرده اند، و به تعبیر دیگر از میدان آزمایش و امتحان الهی سرفراز به در آمده اند. شاهد این سخن این که:

اولاً - «صادقین» در اینجا در مقابل «کافرین» قرار گرفته و از قرینه مقابله این معنی به خوبی استفاده می شود.

ثانیاً - در آیه ۲۳ همین سوره (احزاب) چنین می خوانیم: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ: «گروهی از مؤمنان کسانی هستند که در عهد و پیمانی که با خدا بسته اند صادقند و بر سر پیمان خود ایستادند» بلافاصله در آیه ۲۴ می فرماید: لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ: «هدف این است که صادقین را در برابر صدقشان پاداش دهد، و منافقین را هرگاه بخواهد، عذاب کند و یا توبه آنها را بپذیرد».

ثالثاً - در آیه ۱۵ «حجرات» و ۸ «حشر»، «صادقین» به خوبی معرفی شده اند در «حجرات» چنین می خوانیم: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَلُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ: «مؤمنان واقعی کسانی هستند که ایمان به خدا و رسولش آورده اند و شک و تردید در خود راه نداده اند با مال و جان در راه خدا جهاد کرده اند، اینها صادقین هستند».

و در سوره «حشر» می فرماید: لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ

دیارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ: «غنایمی که بدون جنگ، به دست مسلمانان می افتد متعلق به فقرا و مهاجرین است، همانها که از خانه ها و اموالشان بیرون رانده شدند، در حالی که خواستار فضل پروردگار، و رضای او بودند، همانها که خدا و رسولش را یاری می کنند، آنها صادقین هستند».

به این ترتیب، روشن است: منظور از «صادقین» کسانی می باشند که در میدان حمایت از آئین خدا، و جهاد و ایستادگی در برابر مشکلات، و بذل جان و مال، صداقت و راستگویی خود را به اثبات رسانده اند.^(۱)

اما این که منظور، از «سؤال کردن از صدق صادقین» چیست؟ با توجه به آنچه در بالا گفتیم روشن است، منظور این است که: آیا در اعمال خود اخلاص نیت و صدق ادعای خویش را به ثبوت می رسانند یا نه؟ در انفاق، در جهاد، در شکیبائی در برابر مشکلات، و مخصوصاً سختیهای میدان جنگ.

اما این سؤال، در کجا صورت می گیرد؟ ظاهر آیه این است که: در قیامت در دادگاه عدل پروردگار، آیات متعددی از قرآن نیز از تحقق چنین سؤالی در قیامت به طور کلی خبر می دهد.

ولی، این احتمال نیز وجود دارد که: سؤال، جنبه سؤال عملی داشته باشد، و در دنیا صورت گیرد؛ چرا که با بعثت انبیاء، همه مدعیان ایمان زیر سؤال قرار می گیرند، و عمل آنها پاسخی است به این سؤال که: آیا در دعوی خود صادق هستند؟!

۱ - جمعی از مفسران، احتمال دیگری در معنی آیه داده اند که: منظور از «صادقین» در اینجا خود «پیامبران» هستند که از آنان در قیامت سؤال می شود تا چه اندازه به پیمان خود عمل کردند؟ ولی، شواهد سه گانه ای که در بالا ذکر کردیم، این تفسیر را نفی می کند. این احتمال نیز داده شده که: منظور اعم از «پیامبران» و «مؤمنان» می باشد، اما تفسیری که در بالا ذکر شد با آیات این سوره و سایر آیات قرآن هماهنگ تر است.

۹ یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ
فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَجُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
بَصِيرًا

۱۰ إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ
الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا

۱۱ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا

ترجمه:

۹ - ای کسانی که ایمان آورده اید! نعمت خدا را بر خود به یاد آورید آن گاه که لشکریایی به سراغ شما آمدند؛ ولی ما طوفان سختی بر آنان فرستادیم و لشکریانی که آنها را نمی دیدید؛ و خداوند همیشه به آنچه انجام می دهید بینا بوده است.

۱۰ - (به خاطر بیاورید) زمانی را که آنها از طرف بالا و پائین (شهر) بر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را که چشمها از شدت وحشت خیره شده، و جانها به لب رسیده بود، و گمانهای گوناگون بدی به خدا می بردید.

۱۱ - آنجا بود که مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند!

تفسیر:

آزمایش بزرگ الهی، در میدان احزاب

این آیات و چندین آیه بعد از آن، که مجموعاً هفده آیه را تشکیل می دهد پیرامون یکی از بزرگترین آزمونهای الهی در مورد «مؤمنان» و «منافقان» و

امتحان صدق گفتار آنها در عمل - که در آیات گذشته از آن بحث شد - سخن می گوید. این آیات، از یکی از مهمترین حوادث تاریخ اسلام، یعنی «جنگ احزاب»، بحث می کند، جنگی که در حقیقت نقطه عطفی در تاریخ اسلام بود، و کفه موازنه قوا را در میان اسلام و کفر، به نفع مسلمین بر هم زد و پیروزی در آن، کلیدی بود برای پیروزیهای بزرگ آینده، و در حقیقت کمر دشمنان در این غزوه شکست و بعد از آن نتوانستند کار مهمی صورت دهند. «جنگ احزاب» چنان که از نامش پیدا است مبارزه همه جانبه ای از ناحیه عموم دشمنان اسلام، و گروههای مختلفی بود که با پیشرفت این آئین منافع نامشروعشان به خطر می افتاد. نخستین جرقه جنگ، از ناحیه گروهی از یهود «بنی نضیر» زده شد که به «مکه» آمدند، طایفه «قریش» را به جنگ با پیامبر (صلی الله علیه و آله) تشویق کردند و به آنها قول دادند، تا آخرین نفس در کنارشان می ایستند، سپس به سراغ قبیله «غطفان» رفتند، و آنها را نیز آماده کارزار کردند.

این قبائل، از هم پیمانان خود مانند قبیله «بنی اسد» و «بنی سلیم»، نیز دعوت کردند، و چون همگی خطر را احساس کرده بودند، دست به دست هم دادند تا کار اسلام را برای همیشه یکسره کنند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند، مسلمین را در هم بکوبند، «مدینه» را غارت کنند، و چراغ اسلام را خاموش سازند.

مسلمانان که خود را در برابر این گروه عظیم دیدند، به فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به شور نشستند و قبل از هر چیز، با پیشنهاد «سلمان فارسی» در اطراف «مدینه» خندقی کردند، تا دشمن به آسانی نتواند از آن عبور کند، و شهر را مورد تاخت و

تاز قرار دهد (و به همین جهت یکی از نامهای این جنگ، «جنگ خندق» است). لحظات بسیار سخت و خطرناکی بر مسلمانان گذشت، جانها به لب رسیده بود، منافقین در میان لشکر اسلام، سخت به تکاپو افتاده بودند، جمعیت انبوه دشمن، کمی لشگریان اسلام، در مقابل آنها (تعداد لشکر کفر را ده هزار، و لشکر اسلام را سه هزار نفر نوشته اند) و آمادگی آنها از نظر تجهیزات جنگی و فراهم کردن وسائل لازم، آینده سخت و دردناکی را در برابر چشم مسلمانان مجسم می ساخت.

ولی خدا می خواست در اینجا آخرین ضربه بر پیکر کفر فرود آید، صف منافقین را نیز از صفوف مسلمین مشخص سازد، توطئه گران را افشا کند، و مسلمانان راستین را سخت در بوته آزمایش قرار دهد.

سرانجام این غزوه - چنان که شرح آن خواهد آمد - به پیروزی مسلمانان تمام شد، طوفانی سخت به فرمان خدا وزیدن گرفت، خیمه و خرگاه و زندگی کفار را در هم ریخت، رعب و وحشت شدیدی در قلب آنها افکند، و نیروهای غیبی فرشتگان، به یاری مسلمانان شتافتند. قدرت نمایی های شگرفی همچون قدرت نمایی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در برابر «عمرو بن عبدود»، بر آن افزوده شد، و مشرکان بی آن که بتوانند کاری انجام دهند پا به فرار گذاردند. آیات هفده گانه فوق، نازل شد و با تحلیلهای کوبنده و افشاگرانه خود به عالیتین وجه از این حادثه مهم برای پیروزی نهائی اسلام و کوبیدن منافقان، بهره گیری کرد. این، دورنمایی بود از «جنگ احزاب»، که در سال پنجم هجری واقع شد.^(۱)

۱ - آنچه در بالا گفته شد فشرده بحث مشروحی است که مورخان اسلامی از جمله «ابن اثیر»

از اینجا به سراغ تفسیر آیات می رویم و سایر جزئیات این «غزوه» را به بحث نکات و می گذاریم.

قرآن این ماجرا را نخست، در یک آیه، خلاصه می کند سپس در ۱۶ آیه دیگر به بیان خصوصیات آن می پردازد.

می گوید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت بزرگ خدا را بر خودتان به یاد آورید، در آن هنگام که لشکرهای (عظیمی) به سراغ شما آمدند» (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ).

«ولی ما باد و طوفانی بر آنها فرستادیم و لشکریانی که آنها را نمی دیدید، و به این وسیله، آنها را در هم کویدیم» (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا).

«و خداوند به تمام کارهائی که انجام می دهید (و کارهائی که هر گروه در این میدان بزرگ انجام دادند) بصیر و بینا است» (وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا).

در اینجا چند مطلب قابل دقت است:

۱ - تعبیر به «اُذْكُرُوا» نشان می دهد: این آیات بعد از پایان جنگ و گذشتن مقداری از زمان که به مسلمانان اجازه داد، آنچه را دیده بودند، در فکر خود مورد تحلیل قرار دهند، نازل گردید تا تأثیر عمیق تری بخشد.

۲ - تعبیر به «جُنُود» اشاره به احزاب مختلف جاهلی (مانند قریش، غطفان بنی سلیم، و بنی اسد، و بنی فزاره و بنی اشجع و بنی مره) و طایفه یهود داخل مدینه است.

۳ - منظور از «جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا» که به یاری مسلمانان آمدند، همان فرشتگانی است که یاری آنها نسبت به مؤمنان در «غزوه بدر» نیز صریحاً در قرآن مجید آمده است، ولی همان گونه که در ذیل آیه ۹ سوره «انفال» بیان کردیم،

دلیلی در دست نیست که فرشتگان، این جنود الهی نا پیدا، رسماً وارد میدان و مشغول جنگ شده باشند، بلکه قرائنی در دست است که: نشان می دهد آنها برای تقویت روحیه مؤمنان و دلگرمی آنان نازل گشته اند. (۱)

آیه بعد که ترسیمی از وضع بحرانی «جنگ احزاب»، و قدرت عظیم جنگی دشمنان، و نگرانی شدید بسیاری از مسلمانان است، چنین می گوید: «به خاطر بیاورید، زمانی را که آنها از طرف بالا و پائین شهر شما وارد شدند (و مدینه را در محاصره خود قرار دادند) و هنگامی را که چشمها از شدت وحشت خیره شده بود، جانها به لب رسیده بود، و گمانهای گوناگون بدی به خدا می بردید!» (إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا).

بسیاری از مفسران کلمه «فَوْقَ» را در این آیه، اشاره به جانب «شرق مدینه» می دانند که قبیله «غطفان» از آنجا وارد شدند، و «أَسْفَلَ» را اشاره به «غرب» که قبیله «قریش» و همراهان آنها از آنجا ورود کردند.

البته، با توجه به این که «مکه» درست در جنوب «مدینه» واقع شده، قبائل مشرکین «مکه»، باید از جنوب آمده باشند، ولی شاید وضع جاده و مدخل «مدینه» چنان بوده که، آنها کمی شهر را دور زده و از غرب وارد شده اند، و به هر حال، جمله بالا، اشاره به محاصره این شهر، از سوی دشمنان مختلف اسلام است.

جمله «زَاغَتِ الْأَبْصَارُ» با توجه به این که: «زَاغَتَ» از ماده «زِیغ» به معنی تمایل به یکسو است، اشاره به حالتی است که انسان به هنگام ترس و وحشت

۱ - برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد «هفتم» تفسیر «نمونه»، صفحه ۱۰۳ به بعد مراجعه نمایید.

شدید، پیدا می کند که چشمان او به یک سمت منحرف، و روی نقطه معینی ثابت و خیره می شود.

جمله «بَلَّغَتْ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ» (قلبها به گلوگاه رسیده بود) کنایه جالبی است، شبیه آنچه در زبان فارسی داریم که می گوئیم «جانش به لب رسید» و گرنه هرگز، «قلب»، به معنی عضو مخصوص، مرکز پخش خون از جای خود حرکت نمی کند، و هیچ گاه به گلوگاه نمی رسد. جمله «تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا» اشاره به این است که: در این حالت، گمانهای ناجوری برای جمعی از مسلمانان پیدا شده بود، چرا که، هنوز از نظر نیروی ایمان، به مرحله کمال نرسیده بودند، اینها همان کسانی بودند که در آیه بعد می گوید: شدیداً متزلزل شدند.

شاید بعضی، فکر می کردند: ما سرانجام شکست خواهیم خورد، و ارتش دشمن با این قدرت و قوت پیروز می شود، روزهای آخر عمر اسلام، فرا رسیده است و وعده های پیامبر در زمینه پیروزی، مطلقاً تحقق نخواهد یافت!

البته، این افکار نه به صورت یک عقیده که به صورت یک وسوسه در اعماق دلهای بعضی پیدا شده بود، این شبیه همانست که در «جنگ احد»، قرآن مجید از آن یاد کرده می گوید: وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ: «گروهی از شما در آن لحظات بحرانی جنگ، تنها به فکر جان خود بودند و گمانهای نادرست همانند گمانهای دوران جاهلیت داشتند»! (۱)

مخاطب در آیه مورد بحث، مسلماً مؤمنانند، و جمله «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» در آیه قبل، دلیل روشنی بر این معنی است، و کسانی که مخاطب را منافقان دانسته اند، گویا به این نکته توجه نکرده اند، و یا پنداشته اند که این قبیل گمانها با

ایمان و اسلام سازگار نیست، در حالی که بروز این قبیل افکار، در حد یک وسوسه، آن هم در شرائط بسیار سخت و بحرانی، برای افراد ضعیف الایمان، و تازه مسلمان، یک امر طبیعی است! (۱)

اینجا بود که کوره امتحان الهی سخت داغ شد، چنان که در آیه بعد می گوید: «در آنجا مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند» (هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا). طبیعی است، هنگامی که: انسان گرفتار طوفانهای فکری می شود، جسم او نیز از این طوفان بر کنار نمی ماند، و در اضطراب و تزلزل فرو می رود، بسیار دیده ایم افرادی که ناراحتی فکری دارند، در همان جای خود که نشسته اند مرتباً تکان می خورند، دست بر دست می مالند، و اضطراب خود را در حرکات خود کاملاً مشخص می نمایند.

یکی از شواهد این وحشت شدید، این بود که نقل کرده اند: پنج قهرمان معروف عرب، که «عمرو بن عبدود» سرآمد آنها بود، لباس جنگ پوشیده و با غرور خاصی به میدان آمدند و «هَلْ مِنْ مُبَارَزٍ» گفتند، مخصوصاً «عمرو بن عبدود» رجز می خواند و بهشت و آخرت را به مسخره گرفته بود، و می گفت: «مگر نمی گوئید مقتولین شما در بهشت خواهند بود؟ آیا کسی از شما شوق دیدار بهشت در سر ندارد؟!

ولی در برابر نعره های او سکوت بر لشکر حکمفرما بود، و کسی جرأت مقابله را نداشت، جز علی بن ابیطالب (علیه السلام) که به مقابله برخاست، و پیروزی

۱ - جمعی از مفسران، «ظنون» را در اینجا به معنی اعم از گمان بد و خوب گرفته اند، ولی قرائن موجود در این آیه و آیه بعد نشان می دهد که مراد گمانهای بد است.

بزرگی نصیب مسلمانان نمود، که در بحث نکات مشروحاً خواهد آمد.
آری، فولاد را در کوره داغ می‌برند، تا آبدیده شود، مسلمانان نخستین نیز باید در کوره
حوادث سخت، مخصوصاً غزواتی همچون «غزوه احزاب»، قرار گیرند تا آبدیده و مقاوم شوند.

- ۱۲ وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا
- ۱۳ وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنَّهُمْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا
- ۱۴ وَ لَوْ دَخَلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سَأَلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَ مَا تَلَبَّثُوا فِيهَا إِلَّا بَسِيرًا
- ۱۵ وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤْخِرُونَ الْأَذْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا
- ۱۶ قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ إِذَا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا
- ۱۷ قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا

ترجمه:

- ۱۲ - و (نیز به خاطر آورید) زمانی را که منافقان و بیماردلان می گفتند: «خدا و پیامبرش جز وعده های دروغین به ما نداده اند»!
- ۱۳ - و (نیز به خاطر آورید) زمانی را که گروهی از آنها گفتند: «ای اهل یثرب (ای مردم مدینه)! اینجا جای توقف شما نیست؛ به خانه های خود باز گردید!» و گروهی از

آنان از پیامبر اجازه می خواستند و می گفتند: «خانه های ما بی حفاظ است!» در حالی که بی حفاظ نبود؛ آنها فقط می خواستند (از جنگ) فرار کنند.

۱۴ - و اگر دشمنان از اطراف مدینه بر آنان وارد می شدند و پیشنهاد بازگشت به سوی شرک به آنان می کردند می پذیرفتند، و جز مدت کمی (برای انتخاب این راه) درنگ نمی کردند.

۱۵ - (در حالی که) آنان قبل از این با خدا عهد کرده بودند که پشت به دشمن نکنند؛ و عهد الهی مورد سؤال قرار خواهد گرفت (و در برابر آن مسئولند)!

۱۶ - بگو: «اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، سودی به حال شما نخواهد داشت؛ و در آن هنگام جز بهره کمی از زندگانی نخواهید گرفت»!

۱۷ - بگو: «چه کسی می تواند شما را در برابر اراده خدا حفظ کند، اگر او بدی یا رحمتی را برای شما اراده کند؟!، و آنها جز خدا هیچ سرپرست و یآوری برای خود نخواهند یافت.

تفسیر:

منافقان و ضعیف الایمان ها در صحنه احزاب

گفتیم: کوره امتحان «جنگ احزاب» داغ شد، و همگی در این امتحان بزرگ درگیر شدند، روشن است در این گونه موارد بحرانی، مردمی که در شرائط عادی ظاهراً در یک صف قرار دارند به صفوف مختلفی تقسیم می شوند، در اینجا نیز مسلمانان به گروههای مختلفی تقسیم شدند: جمعی مؤمنان راستین بودند، گروهی خواص مؤمنان، جمعی افراد ضعیف الایمان، جمعی منافق، جمعی منافق لجوج و سرسخت، گروهی در فکر خانه و زندگی خویشتن، و در فکر فرار، جمعی سعی داشتند دیگران را از جهاد باز دارند، و گروهی تلاش

می کردند، رشته اتحاد خود را با منافقین محکم کنند.

خلاصه، هر کس اسرار باطنی خویش را در این رستاخیز عجیب و «یوم البروز» آشکار ساخت. در آیات گذشته از جمعیت مسلمانان ضعیف الایمان، و وسوسه ها، و گمانهای بدی که با آن دست به گریبان بودند، سخن در میان بود، و در نخستین آیات مورد بحث، گفتگوی منافقان، و بیمار دلان منعکس شده است.

می فرماید: «به خاطر بیاورید هنگامی را که منافقان، و آنها که دلی بیمار داشتند می گفتند: خدا و پیامبرش چیزی جز وعده های دروغین به ما نداده اند!» (وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا).

در تاریخ «جنگ احزاب» چنین آمده است: در اثنای حفر «خندق» که مسلمانان هر یک مشغول کندن بخشی از خندق بودند، روزی به قطعه سنگ سخت و بزرگی برخورد کردند که هیچ کلنگی در آن اثر نمی کرد، خبر به پیامبر (صلی الله علیه و آله) دادند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) شخصاً وارد «خندق» شد، و در کنار سنگ قرار گرفت، کلنگی را به دست گرفت و نخستین ضربه محکم را بر مغز سنگ فرود آورد، قسمتی از آن متلاشی شد و برقی از آن جستن کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) تکبیر پیروزی گفت، مسلمانان نیز همگی تکبیر گفتند.

بار دوم ضربه شدید دیگری بر سنگ فرو کوفت، قسمت دیگری در هم شکست، و برقی از آن جستن نمود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) تکبیر گفت، و مسلمانان نیز تکبیر گفتند.

سرانجام، پیامبر (صلی الله علیه و آله) سومین ضربه را بر سنگ فرود آورد، و برق جستن کرد، و باقیمانده سنگ متلاشی شد، حضرت (صلی الله علیه و آله) باز تکبیر گفت، و مسلمانان

نیز صدا به تکبیر بلند کردند، «سلمان» از این ماجرا سؤال کرد، پیامبر فرمود: «در میان برق اول، سرزمین «حیره» و قصرهای پادشاهان «ایران» را دیدم، و «جبرئیل» به من بشارت داد که: امت من بر آنها پیروز می شوند! و در برق دوم قصرهای سرخ فام «شام و روم» نمایان گشت، و «جبرئیل» به من بشارت داد که: امت من بر آنها نیز پیروز خواهند شد! در برق سوم قصرهای «صنعا و یمن» را دیدم و «جبرئیل» باز به من خبر داد که: امت من باز بر آنها پیروز خواهند شد، بشارت باد بر شما ای مسلمانان!

منافقان نگاهی به یکدیگر کرده گفتند: چه سخنان عجیبی؟ و چه حرفهای باطل و بی اساسی؟ او از «مدینه» دارد سرزمین «حیره» و «مدائن کسری» را می بیند، و خبر فتح آن را به شما می دهد، در حالی که هم اکنون شما در چنگال یک مشیت عرب گرفتارید (و حالت دفاعی به خود گرفته اید، چه خیال باطل و پندار خامی؟!).

آیه فوق نازل شد و گفت: که این منافقان و بیماردلان می گویند: خدا و پیغمبرش جز فریب و دروغ وعده ای به ما نداده اند، آنها از قدرت بی پایان پروردگار بی خبرند. (۱)

و راستی در آن روز، چنین اخبار و بشارتی جز در نظر مؤمنان آگاه، فریب و غروری بیش نبود، اما دیده ملکوتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در لابلای جرقه های آتشی که از برخورد کلنگ هائی که برای حفر «خندق» بر زمین کوبیده می شد، جستن می کرده، می توانست گشوده شدن درهای قصرهای پادشاهان «ایران»، «روم» و «یمن» را ببیند، و به امت جان بر کفش، بشارت دهد، و از اسرار آینده پرده

۱ - «کامل ابن اثیر»، جلد ۲، صفحه ۱۷۹. در «سیره ابن هشام» همین جریان با مختصر تفاوتی آمده و آن این که پیامبر فرمود: «در برق اول، فتح یمن را دیدم، و در برق دوم فتح شام و مغرب، و در برق سوم پیروزی بر شرق (سرزمین ایران) را مشاهده کردم که با ترتیب تاریخی فتح این سه منطقه هماهنگ است.

بردارد.

شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که: منظور از «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» همان منافقان است، و ذکر این جمله در واقع توضیحی است برای کلمه «منافقین» که قبل از آن آمده است، و چه بیماری بدتر از بیماری نفاق؟! چرا که انسان سالم و دارای فطرت الهی، یک چهره بیشتر ندارد، انسان های دو چهره، و چند چهره بیمارانی هستند که دائماً در اضطراب، تضاد، و تناقض گرفتارند.

شاهد این سخن، چیزی است که در آغاز سوره «بقره» آمده است که در توصیف منافقین می گوید: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا: «در دلهای آنها یک نوع بیماری است و خدا (به خاطر اعمالشان) بر بیماری آنها می افزاید»! (۱)

در آیه بعد، به شرح حال گروه خطرناکی از همین منافقان بیمار دل، که نسبت به دیگران خباثت و آلودگی بیشتری داشتند، پرداخته می گوید: «و نیز به خاطر بیاورید، هنگامی را که گروهی از آنها گفتند: ای مردم یترب! (مدینه) اینجا جای توقف شما نیست، به خانه های خود بازگردید» (وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا).

خلاصه، در برابر این انبوه دشمن، کاری از شما ساخته نیست، خود را از معرکه بیرون کشیده، و خویشتن را به هلاکت، و زن و فرزندان را به دست اسارت نسپارید.

و به این ترتیب، می خواستند: جمعیت انصار را از لشکر اسلام جدا کنند، این از یکسو.

از سوی دیگر «گروهی از همین منافقین که در «مدینه» خانه داشتند از

پیامبر(صلی الله علیه وآله) اجازه می خواستند که باز گردند، و برای بازگشت خود عذرتراشی می کردند، از جمله، می گفتند: خانه های ما دیوار، و در و پیکر درستی ندارد، در حالی که چنین نبود، آنها فقط می خواستند: صحنه را خالی کرده فرار کنند» (وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا).

واژه «عَوْرَة» در اصل از ماده «عار» است، و به چیزی گفته می شود که: آشکار ساختنش موجب عار باشد، به شکاف هائی که در لباس یا دیوار خانه ظاهر می شود، و همچنین به نقاط آسیب پذیر مرزها، و آنچه انسان از آن بیم و وحشت دارد نیز «عوره» گفته می شود، در اینجا منظور خانه هائی است که در و دیوار مطمئنی ندارد، و بیم حمله دشمن به آن می رود. «منافقان» با مطرح ساختن این عذرها، می خواستند: میدان جنگ را ترک کرده، و به خانه های خود پناه برند.

در روایتی آمده است: طایفه «بنی حارثه» کسی را خدمت پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرستاده گفتند: خانه های ما بدون حفاظ است و هیچ یک از خانه های «انصار» همچون خانه های ما نیست، و میان ما و طایفه «غطفان» که از شرق «مدینه» هجوم آورده اند، حایل و مانعی وجود ندارد، اجازه فرما به خانه های خود باز گردیم، و از زنان و فرزندانمان دفاع کنیم، پیامبر(صلی الله علیه وآله) به آنها اجازه داد. (۱)

این موضوع، به گوش «سعد بن معاذ»، بزرگ انصار رسید، به پیامبر(صلی الله علیه وآله) عرض کرد: به آنها اجازه نفرما، به خدا سوگند! تاکنون هر مشکلی برای ما پیش آمده، این گروه، همین بهانه را پیش کشیده اند، اینها دروغ می گویند، پیامبر(صلی الله علیه وآله) دستور داد باز گردند.

«یثرب» نام قدیمی «مدینه»، پیش از آن که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به آنجا هجرت کند بوده، بعد از آن کم کم نام «مدینه الرسول» (شهر پیغمبر) بر آن گذارده شد، که مخفف آن همان «مدینه» بود.

این شهر نامهای متعددی دارد، «سید مرتضی» (رحمه الله علیه) علاوه بر این دو نام، (یثرب و مدینه) یازده نام دیگر برای این شهر ذکر کرده، از جمله: «طیبه» و «طابه» و «سکینه» و «محبوبه» و «مرحومه» و «قاصمه» است (بعضی یثرب را نام زمین این شهر می دانند). (۱)

در پاره ای از روایات آمده است: پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «این شهر را «یثرب» ننماید» شاید به این جهت که: «یثرب» در اصل از ماده «ثرب» (بر وزن حرب) به معنی ملامت کردن است، و پیامبر (صلی الله علیه وآله) چنین نامی را برای این شهر پر برکت نمی پسندید.

به هر حال، این که، منافقان اهل «مدینه» را با عنوان «یا اهل یثرب» خطاب کردند، بی دلیل نیست، شاید به خاطر این بوده که می دانستند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) از این نام متنفر است، و یا می خواستند: عدم رسمیت اسلام و عنوان «مدینه الرسول» را اعلام دارند، و یا آنها را به دوران جاهلیت توجه دهند!

آیه بعد، به سستی ایمان این گروه اشاره کرده می گوید: «آنها در اظهار اسلام آن قدر سست و ضعیفند که اگر دشمنان از اطراف و جوانب «مدینه» وارد آن شوند، و این شهر را اشغال نظامی کنند، و به آنها پیشنهاد نمایند که به سوی آئین شرک و کفر باز گردید، به سرعت می پذیرند، و جز مدت کمی (برای انتخاب این راه) درنگ نخواهند کرد!» (وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَاتَوَّهَّا

وَمَا تَلَبَّثُوا فِيهَا إِلَّا يَسِيرًا).

پیدا است، مردمی که این چنین ضعیف و بی پاشنه اند، نه آماده پیکار با دشمن اند، و نه پذیرای شهادت در راه خدا، به سرعت تسلیم می شوند، و تغییر مسیر می دهند. بنابراین، منظور از کلمه «فتنه» در اینجا همان شرک و کفر است (همان گونه که در آیات دیگر قرآن از قبیل آیه ۱۹۳ سوره «بقره» آمده است).

ولی بعضی از مفسران، احتمال داده اند که: مراد از «فتنه» در اینجا جنگ بر ضد مسلمانان است که اگر به این گروه منافق، پیشنهاد شود، به زودی این دعوت را اجابت کرده و با فتنه جویان همکاری می کنند!

اما این تفسیر، با ظاهر جمله «وَلَوْ دَخَلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا» (اگر از اطراف، بر مدینه هجوم آورند...) سازگار نیست، و شاید به همین دلیل اکثر مفسران، همان معنی اول را انتخاب کرده اند.

سپس قرآن، این گروه منافق را به محاکمه می کشد و می گوید: «آنها قبلاً با خدا عهد و پیمان بسته بودند که پشت به دشمن نکنند، و بر سر عهد خود در دفاع از توحید و اسلام و پیامبر بایستند، مگر آنها نمی دانند که عهد الهی مورد سؤال قرار خواهد گرفت» و آنها در برابر آن مسئولند (وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا).

بعضی گفته اند: منظور از این عهد و پیمان، همان تعهدی است که طایفه «بنی حارثه» در روز «جنگ احد» با خدا و پیامبر کردند، در آن هنگام که تصمیم به مراجعت از میدان گرفتند، و بعد پشیمان شدند، عهد بستند که: دیگر هرگز گرد این امور نروند، اما همانها در میدان «جنگ احزاب» باز به فکر پیمان شکنی

افتادند. (۱)

بعضی نیز، آن را اشاره به عهدی می دانند که: در «جنگ بدر» و یا در «عقبه» قبل از هجرت پیامبر، با آن حضرت بستند. (۲)

ولی به نظر می رسد: آیه فوق مفهوم وسیع و گسترده ای دارد که هم این عهد و پیمانها و هم سایر عهد و پیمانهای آنها را شامل می شود.

اصولاً - هر کسی ایمان می آورد، و با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیعت می کند، این عهد را با او بسته، که از اسلام و قرآن تا سر حد جان دفاع کند.

تکیه بر عهد و پیمان در اینجا به خاطر این است که: حتی عرب جاهلی به مسأله عهد و پیمان احترام می گذاشت، چگونه ممکن است کسی بعد از ادعای اسلام، پیمان خود را زیر پا بگذارد؟

بعد از آن که، خداوند نیت منافقان را افشاء کرد که: منظورشان حفظ خانه هایشان نیست، بلکه فرار از صحنه جنگ است، با دو دلیل به آنها پاسخ می گوید:

نخست، به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «بگو اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، این فرار سودی به حال شما نخواهد داشت، و بیش از چند روزی از زندگی دنیا بهره نخواهید گرفت» (قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذَا لَا تُنْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا).

گیرم، موفق به فرار شدید، از دو حال خارج نیست:

یا اجلتان سر آمده و مرگ حتمی شما فرا رسیده است، - هر جا باشید مرگ

۱ - تفسیر «قرطبی»، و تفسیر «فی ظلال»، ذیل آیات مورد بحث.

۲ - «آلوسی» در «روح المعانی» این قول را نقل کرده است.

گریبان شما را می گیرد، حتی در خانه ها، و در کنار زن و فرزندان، و حادثه ای از درون یا از برون به زندگی شما پایان می دهد - .

و اگر اجل شما فرا نرسیده باشد، چهار روزی در این دنیا زندگی توأم با ذلت و خفت خواهید داشت، و اسیر چنگال دشمنان، و سپس عذاب الهی، خواهید شد.

در حقیقت، این بیان شبیه همان چیزی است که در «جنگ احد»، خطاب به گروه دیگری از منافقان سست عنصر، نازل گردید: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ: «بگو: اگر هم در خانه های خود بودید، آنها که کشته شدن بر آنها مقدر شده بود قطعاً به سوی آرامگاه های خود بیرون می آمدند». (۱)

دیگر این که: مگر نمی دانید تمام سرنوشت شما به دست خدا است، و هرگز نمی توانید از حوزه قدرت و مشیت او فرار کنید.

«ای پیامبر! به آنها بگو! چه کسی می تواند، شما را در برابر اراده خدا حفظ کند، اگر او مصیبت یا رحمتی را برای شما بخواهد؟! (قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِيكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً)».

آری، «آنها غیر از خدا هیچ سرپرست و یآوری نخواهند یافت» (وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا).

بنابراین، اکنون که همه مقدرات شما به دست او است، فرمان او را در زمینه جهاد که مایه عزت و سربلندی در دنیا و در پیشگاه خدا است، به جان بپذیرید، و حتی اگر شهادت در این راه به سراغ شما آید، با آغوش باز از آن استقبال کنید.

- ۱۸ قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا
وَلَا يَأْتُونَ الْبَاسَ إِلَّا قَلِيلًا
- ۱۹ أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يُنْظَرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ
كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ
جَدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَخْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ
ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا
- ۲۰ يَخْسِبُونَ الْأَخْرَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَخْرَابُ يَُوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ
بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا
قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا

ترجمه:

۱۸ - خداوند کسانی که مردم را از جنگ باز می داشتند و کسانی را که به برادران خود می گفتند: «به سوی ما بیایید» به خوبی می شناسد؛ و آنها (مردمی ضعیفند و) جز اندکی پیکار نمی کنند.

۱۹ - آنها در همه چیز نسبت به شما بخیلند؛ و هنگامی که ترس (و بحرانی) پیش آید می بینی آن چنان به تو نگاه می کنند، و چشمهایشان در حدقه می چرخد، که گویی می خواهند قالب تهی کنند! اما وقتی حالت خوف و ترس فرو نشست، زبانهای تند خود را از خشم بر شما می گشایند (و سهم خود را از غنائم مطالبه می کنند) در حالی که در مال حریص اند؛ آنها ایمان نیاورده اند، و خداوند اعمالشان را نابود کرده؛ و این کار بر خدا

آسان است.

۲۰ - آنها گمان می کنند هنوز لشکر احزاب نرفته اند؛ و اگر برگردند (از ترس آنان) دوست می دارند در میان اعراب بادیه نشین پراکنده (و پنهان) شوند و از اخبار شما جويا گردند؛ و اگر در میان شما باشند جز اندکی پیکار نمی کنند.

تفسیر:

گروه باز دارندگان

سپس، به وضع گروهی دیگر از منافقین که از میدان «جنگ احزاب» کناره گیری کردند، و دیگران را نیز دعوت به کناره گیری می نمودند، اشاره کرده، می گوید: «خداوند آن گروهی از شما را که کوشش داشتند، مردم را از جنگ منصرف سازند می داند» (قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ).

«و همچنین کسانی را که به برادرانشان می گفتند: به سوی ما بیایید» و دست از این پیکار خطرناک بردارید! (وَ الْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا).

«همان کسانی که اهل جنگ و پیکار نیستند و جز مقدار کمی - آن هم از روی اکراه و یا ریا - به سراغ جنگ نمی روند» (وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا).

«مُعَوِّقِينَ» از ماده «عوق» (بر وزن شوق) به معنی باز داشتن و منصرف کردن از چیزی است و «بأس» در اصل به معنی شدت، و در اینجا منظور از آن «جنگ» است.

آیه فوق، احتمالاً اشاره به دو دسته می کند: دسته ای از منافقین، که در لابلاي صفوف مسلمانان بودند (و تعبیر «مِنْكُمْ» گواه بر این است) و سعی داشتند مسلمانان ضعیف الایمان را از جنگ باز دارند، اینها همان «مُعَوِّقِينَ» بودند.

گروه دیگری، که بیرون از صحنه نشسته بودند، از منافقین، و یا یهود، و

هنگامی که با سربازان پیامبر (صلی الله علیه وآله) برخورد می کردند، می گفتند: به سراغ ما بیائید، و خود را از این معرکه بیرون بکشید (اینها همانها هستند که در جمله دوم اشاره شده است).

این احتمال نیز وجود دارد که: این آیه بیان دو حالت مختلف از یک گروه باشد، کسانی که وقتی در میان مردم هستند آنها را از جنگ باز می دارند، و هنگامی که به کنار می روند دیگران را به سوی خود دعوت می کنند.

در روایتی می خوانیم: یکی از یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) از میدان «احزاب» به درون شهر، برای حاجتی آمده بود، برادرش را دید که نان و گوشت بریان و شراب پیش روی خود نهاده، گفت: تو اینجا به خوشگذرانی مشغولی و پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) در میان شمشیرها و نیزه ها مشغول پیکار است؟!

در جوابش گفت: ای ابله! تو نیز بیا با ما بنشین و خوش باش! به خدائی که «محمد» به او قسم یاد می کند، که او هرگز از این میدان باز نخواهد گشت! و این لشکر عظیمی که جمع شده اند، او و اصحابش را زنده نخواهند گذاشت!

برادرش گفت: دروغ می گوئی، به خدا سوگند می روم و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را از آنچه گفתי باخبر می سازم، خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد، و جریان را گفت، در اینجا آیه فوق نازل شد.

بنابراین، شأن نزول واژه «إِخْوَانِهِمْ» (برادرانشان) ممکن است به معنی برادران حقیقی باشد، و یا به معنی هم مسلکان، همان گونه که در آیه ۲۷ سوره «اسراء» تبذیر کنندگان را برادران شیاطین نامیده است (إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ).

در آیه بعد می افزاید: «انگیزه تمام این کارشکنی ها این است که آنها در همه

چیز نسبت به شما بخیل اند» (أَشِحَّةٌ عَلَيْكُمْ). (۱)

نه تنها در بذل جان در میدان نبرد، که در کمکهای مالی برای تهیه وسائل جنگ، و در کمکهای بدنی برای حفر «خندق»، و حتی در کمکهای فکری نیز بخل می‌ورزند، بخلی توأم با حرص، و حرصی روز افزون!

بعد از بیان بخل آنها و مضایقه از هرگونه ایتارگری، به بیان اوصاف دیگری از آنها که تقریباً جنبه عمومی در همه منافقان، در تمام اعصار و قرون دارد، پرداخته، چنین می‌گوید: «هنگامی که لحظات ترسناک و بحرانی پیش می‌آید آن چنان جبان و ترسو هستند، که می‌بینی به تو نگاه می‌کنند در حالی که چشمهایشان بی اختیار در حدقه به گردش آمده، همانند کسی که در حال جان دادن است!» (فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يُنْظَرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ).

آنها چون از ایمان درستی برخوردار نیستند، و تکیه گاه محکمی در زندگی ندارند، هنگامی که در برابر حادثه سختی قرار گیرند، کنترل خود را به کلی از دست می‌دهند، گوئی می‌خواهند قبض روحشان کنند.

سپس می‌افزاید: «اما همین‌ها هنگامی که طوفان فرو نشست و حال عادی پیدا کردند، به سراغ شما می‌آیند، آن چنان پر توقعند که گوئی فاتح اصلی جنگ آنها هستند، و همچون طلبکاران، فریاد می‌کشند و با الفاظی درشت و خشن، سهم خود را از غنیمت، مطالبه می‌کنند، و در آن نیز سختگیر و بخیل و حریص اند!» (فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِالْسِّنَةِ حِدَادِ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ).

«سَلَقُوكُمْ» از ماده «سَلَقَ» (بر وزن خلق) در اصل، به معنی گشودن چیزی با

۱ - «أَشِحَّةٌ» جمع «شَحِيح» از ماده «شَح» به معنی بخلی است که توأم با حرص باشد، و این کلمه در اینجا به گفته اکثر مفسران از نظر اعراب «حال» است اما منافات ندارد که «حال» در مقام بیان علت باشد (دقت کنید).

خشم و عصبانیت است، خواه گشودن دست باشد، یا زبان، این تعبیر در مورد کسانی که با لحنی آمرانه و طلبکارانه فریاد می کشند، و چیزی را می طلبند به کار می رود. «الْأَسِنَّةُ حِدَادٌ»، به معنی زبانهای تیز و تند است، و در اینجا کنایه از خشونت در سخن می باشد. در پایان آیه، به آخرین توصیف آنها که در واقع ریشه همه بدبختیهایشان می باشد، اشاره کرده، می فرماید: «آنها هرگز ایمان نیاورده اند» (أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا). «و به همین دلیل، خداوند اعمالشان را حبط و نابود کرده» چرا که اعمالشان هرگز توأم با انگیزه الهی و اخلاص نبوده است (فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ). «و این کار برای خدا سهل و آسان است» (وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا). در یک جمع بندی، چنین نتیجه می گیریم که: «مُعَوِّظِينَ» (باز دارندگان) منافقانی بودند با این اوصاف:

- ۱ - هرگز اهل جنگ نبودند جز به مقدار بسیار کم.
- ۲ - آنها هیچ گاه اهل ایثار و فداکاری از نظر جان و مال نبوده و تحمل کمترین ناراحتیها را نمی کردند.
- ۳ - در لحظات طوفانی و بحرانی، از شدت ترس، خود را به کلی می باختند.
- ۴ - به هنگام پیروزی، خود را وارث همه افتخارات می پنداشتند!
- ۵ - آنها افراد بی ایمانی بودند، و اعمالشان نیز در پیشگاه خدا بی ارزش بود. و چنین است راه و رسم منافقان، در هر عصر و زمان، و در هر جامعه و گروه. چه توصیف دقیقی قرآن از آنها کرده که، به وسیله آن می توان همفکران آنها

را شناخت، و چقدر در عصر و زمان خود، نمونه های بسیاری از آنها را با چشم می بینیم!

آیه بعد، ترسیم گویاتری از حالت جبن و ترس این گروه است، می گوید: «آنها به قدری وحشت زده شده اند که بعد از پراکنده شدن احزاب و لشکریان دشمن تصور می کنند هنوز آنها نرفته اند!» (يَحْسِبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا).

کابوس وحشتناکی بر فکر آنها سایه افکنده، گوئی سربازان کفر مرتباً از مقابل چشمانشان رژه می روند، شمشیرها را برهنه کرده و نیزه ها را به آنها حواله می کنند!

این جنگاوران ترسو، این منافقان بزدل، از سایه خود نیز وحشت دارند، هر صدای اسبی بشنوند، هر نعره شتری به گوششان رسد، از ترس به خود می پیچند به گمان این که لشکریان احزاب برگشته اند!

سپس اضافه می کند: «اگر بار دیگر احزاب، برگردند، آنها دوست می دارند سر به بیابان بگذارند، و در میان اعراب بادیه نشین پراکنده، و پنهان شوند» (وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ).

آری، بروند و در آنجا بمانند «و مرتباً از اخبار شما جويا باشند» (يَسْتَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ). لحظه، به لحظه، از هر مسافری جویای آخرین خبر شوند، مبادا احزاب به منطقه آنها نزدیک شده باشند، و سایه آنها به دیوار خانه آنها بیفتد! و این منت را بر سر شما بگذارند که، همواره جویای حال و وضع شما بودیم!

و در آخرین جمله، می افزاید: «به فرض که آنها فرار هم نمی کردند، و در میان شما بودند جز به مقدار کم نمی جنگیدند» (وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلَّا

قَلِيلًا).

نه از رفتن آنها نگران باشید، نه از وجودشان خوشحال، که افرادی بی ارزش و بی خاصیتند، و نبودنشان از بودنشان بهتر!

همین مقدار پیکار مختصر نیز برای خدا نیست، از ترس سرزنش و ملامت مردم، و برای تظاهر، و ریا کاری است؛ چرا که اگر برای خدا بود، حدّ و مرزی نداشت، و تا پای جان در این میدان ایستاده بودند.

- ۲۱ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ
الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا
- ۲۲ وَ لَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ
صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ مَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا
- ۲۳ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى
نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا
- ۲۴ لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ يُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ
يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا
- ۲۵ وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ
الْقِتَالَ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا

ترجمه:

- ۲۱ - مسلماً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می کنند.
- ۲۲ - (اما) مؤمنان وقتی لشکر احزاب را دیدند، گفتند: «این همان است که خدا و رسولش به ما وعده داده، و خدا و رسولش راست گفته اند!» و این موضوع جز بر ایمان و تسلیم آنان نیفزود.
- ۲۳ - در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهده‌ای که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند)، و

بعضی دیگر در انتظارند؛ و هرگز تغییری در پیمان خود ندادند.

۲۴ - هدف این است که خداوند صادقان را به خاطر صدقشان پاداش دهد، و منافقان را هرگاه اراده کند عذاب نماید، یا (اگر توبه کنند) توبه آنها را بپذیرد؛ چرا که خداوند آمرزنده و مهربان است.

۲۵ - و خدا کافران را با دلی پر از خشم باز گرداند؛ بی آن که نتیجه ای از کار خود گرفته باشند؛ و خداوند، مؤمنان را از جنگ بی نیاز ساخت، (و پیروزی را نصیبشان کرد)؛ و خدا قوی و شکست ناپذیر است!

تفسیر:

نقش مؤمنان راستین در جنگ احزاب

تاکنون از گروههای مختلف و برنامه های آنها در «غزوه احزاب» سخن به میان آمده، از جمله افراد ضعیف الایمان، منافقین، سران کفر و نفاق، و باز - دارندگان از جهاد.

قرآن مجید، در پایان این سخن، از «مؤمنان راستین»، و روحیه عالی، و پایمردی، و استقامت، و سایر ویژگیهای آنان در این جهاد بزرگ، سخن می گوید.

و مقدمه این بحث را از شخص پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) که پیشوا و بزرگ و اسوه آنان بود، شروع می کند، می گوید: «برای شما در زندگی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و عملکرد او (در میدان احزاب) سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا، و روز رستاخیز دارند، و خدا را بسیار یاد می کنند» (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا).

بهترین الگو، برای شما نه تنها در این میدان که در تمام زندگی، شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله) است، روحیات عالی او، استقامت و شکیبائی او، هوشیاری و

درایت، اخلاص و توجه به خدا، تسلط او بر حوادث، و زانو نزدن در برابر سختیها و مشکلات، هر کدام می تواند الگو و سرمشقی برای همه مسلمین باشد.

این ناخدای بزرگ، به هنگامی که سفینه اش گرفتار سخت ترین طوفانها می شود، کمترین ضعف و سستی و دستپاچگی به خود راه نمی دهد، او، هم ناخدا است، هم لنگر مطمئن این کشتی، هم چراغ هدایت است، و هم مایه آرامش و راحت روح و جان سرنشینان.

همراه دیگر مؤمنان، کلنگ به دست می گیرد، «خندق» می کند، با بیل جمع آوری کرده، و با ظرف از خندق بیرون می برد، برای حفظ روحیه و خونسردی یارانش با آنها مزاح می کند، و برای گرم کردن دل و جان، آنها را به خواندن اشعار حماسی تشویق می نماید، مرتباً آنان را به یاد خدا می اندازد و به آینده درخشان و فتوحات بزرگ، نوید می دهد.

از توطئه منافقان بر حذر می دارد و هوشیاری لازم را به آنها می دهد.

از آرایش جنگی صحیح، و انتخاب بهترین روشهای نظامی لحظه ای غافل نمی ماند، و در عین حال از راههای مختلف برای ایجاد شکاف در میان صفوف دشمن از پای نمی نشیند.

آری، او بهترین مقتدا و اسوه مؤمنان در این میدان و در همه میدانها است.

«أُسْوَةٌ» (بر وزن عروه) در اصل، به معنی آن حالتی است که انسان به هنگام پیروی از دیگری به خود می گیرد، و به تعبیری دیگر، همان تأسی کردن و اقتدا نمودن است.

بنابراین، معنی مصدری دارد، نه معنی وصفی، و جمله «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» مفهومی است که برای شما در پیامبر (صلی الله علیه وآله) تأسی و

پیروی خوبی است، می توانید با اقتدا کردن به او خطوط خود را اصلاح و در مسیر «صراط مستقیم» قرار گیرید.

جالب این که: قرآن در آیه فوق این اسوه حسنه را مخصوص کسانی می داند که دارای سه ویژگی هستند، امید به «الله» و امید به روز قیامت دارند، و خدا را بسیار یاد می کنند. در حقیقت، ایمان به مبدأ و معاد، انگیزه این حرکت است، و ذکر خداوند تداوم بخش آن، زیرا بدون شک، کسی که از چنین ایمانی قلبش سرشار نباشد، قادر به قدم گذاشتن در جای قدمهای پیامبر نیست، و در ادامه این راه نیز اگر پیوسته ذکر خدا نکند، و شیاطین را از خود نراند، قادر به ادامه تأسی و اقتدا نخواهد بود.

این نکته نیز، قابل توجه است که: علی(علیه السلام) با آن شهادت و شجاعتش در همه میدانهای جنگ - که یک نمونه زنده آن «غزوه احزاب» است و بعد اشاره خواهد شد - در سخنی در «نهج البلاغه» می فرماید: كُنَّا إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ: «هر گاه آتش جنگ، سخت شعلهور می شد، ما به رسول الله(صلی الله علیه وآله) پناه می بردیم و هیچ یک از ما به دشمن نزدیکتر از او نبود». (۱)

بعد از ذکر این مقدمه، به بیان حال مؤمنان راستین پرداخته، چنین می گوید: «هنگامی که مؤمنان، لشکریان احزاب را دیدند، نه تنها تزلزلی به دل راه ندادند بلکه گفتند: این همان است که خدا و رسولش به ما وعده فرموده، و طلایه آن آشکار گشته، و خدا و رسولش راست گفته اند، و این ماجرا جز بر ایمان و تسلیم

۱ - «نهج البلاغه»، کلمات قصار، فصل غرائب، جمله ۹.

«وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا».

این کدام وعده بود که خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) داده بودند؟ بعضی گفته اند: اشاره به سخنی است که قبلاً پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفته بود که به زودی قبائل عرب و دشمنان مختلف شما، دست به دست هم می دهند و به سراغ شما می آیند، اما بدانید سرانجام پیروزی با شما است.

مؤمنان هنگامی که هجوم «احزاب» را مشاهده کردند، یقین پیدا کردند: این همان وعده پیامبر (صلی الله علیه و آله) است گفتند: اکنون که قسمت اول وعده به وقوع پیوسته، قسمت دوم یعنی پیروزی نیز مسلماً به دنبال آن است، لذا بر ایمان و تسلیمشان افزود.

دیگر این که: خداوند در سوره «بقره»، آیه ۲۱۴ به مسلمانان فرموده بود: «أَيَا گمان می کنید به سادگی وارد بهشت خواهید شد، بی آن که حوادثی همچون حوادث گذشتگان برای شما رخ دهد؟ همانها که گرفتار ناراحتیهای شدید شدند و آن چنان عرصه به آنان تنگ شد که گفتند: یاری خدا چه وقت است؟»

خلاصه این که: به آنها گفته شده بود: شما در بوتہ های آزمایش سختی آزموده خواهید شد، و آنها با مشاهده احزاب متوجه صدق گفتار خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدند و بر ایمانشان افزود.

البته، این دو تفسیر، با هم منافاتی ندارد، مخصوصاً با توجه به این که: یکی در اصل وعده خدا، و دیگری وعده پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، و این دو در آیه مورد بحث با هم آمده، جمع میان این دو کاملاً مناسب به نظر می رسد.

آیه بعد، اشاره به گروه خاصی از مؤمنان است که: در تأسی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) از

همه، پیشگام تر بودند، و بر سر عهد و پیمانشان با خدا، یعنی فدا کاری تا آخرین نفس و آخرین قطره خون، ایستادند، می فرماید:

«در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهده‌ای که با خدا بسته اند ایستاده اند، بعضی از آنها به عهد خود وفا کرده، جان را به جان آفرین تسلیم نمودند و در میدان جهاد شربت شهادت نوشیدند، و بعضی نیز در انتظارند» (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ).

«و هیچگونه تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند» و کمترین انحراف و تزلزلی در کار خود پیدا نکردند (وَمَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا).

به عکس منافقان، و یا مؤمنان ضعیف الایمان که طوفان حوادث آنها را به این طرف، و آن طرف می افکند، و هر روز فکر شوم و تازه ای در مغز ناتوان خود می پروراندند، اینان همچون کوه، ثابت و استوار ایستادند، و اثبات کردند «عهده‌ای که با او بستند هرگز گسستنی نیست»!

واژه «نَحْب» (بر وزن عهد) به معنی عهد و نذر و پیمان است، و گاه، به معنی مرگ، یا خطر، یا سرعت سیر، و یا گریه با صدای بلند نیز آمده. (۱)

در میان مفسران، گفتگو است که: این آیه ناظر به چه افرادی است؟

دانشمند معروف اهل سنت، «حاکم ابو القاسم حسکانی» با سند از علی (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: فَبَيْنَا نَزَلَتْ: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» فَأَنَا وَاللَّهِ الْمُنْتَظَرُ و ما بدلت تبدیلاً! «آیه رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ درباره ما نازل شده است، و من به خدا همان کسی هستم که انتظار (شهادت) را می کشم، (و قبلاً مردانی از ما همچون حمزه سید الشهدا) (علیه السلام) شربت

۱ - «مفردات راغب»، «مجمع البیان» و «لسان العرب» (نحب).

شهادت نوشیدند) و من هرگز در روش خود تغییر نداده، بر سر پیمانم ایستاده‌ام» (۱). بعضی دیگر، گفته‌اند: جمله «مَنْ قَضَى نَحْبَهُ» اشاره به شهیدان «بدر» و «احد» است، و جمله «وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ» اشاره به مسلمانان راستین دیگری است که در انتظار پیروزی یا شهادت بودند.

از «انس بن مالک» نیز نقل شده که: عمویش «انس بن نصر» در روز جنگ «بدر» حاضر نبود، بعداً که آگاه شد، در حالی که جنگ پایان یافته بود تأسف خورد که: چرا در این جهاد شرکت نداشت، با خدا عهد و پیمان بست که اگر نبرد دیگری رخ دهد، در آن شرکت جوید و تا پای جان بایستد، لذا در جنگ «احد» شرکت کرد و به هنگامی که گروهی فرار کردند، او فرار نکرد، آن قدر مقاومت نمود که مجروح شد، سپس به افتخار شهادت نائل گشت. (۲)

و از «ابن عباس» نقل شده که: جمله «مِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ» اشاره به «حمزه بن عبدالمطلب» و بقیه شهیدان «احد» و «انس بن نصر» و یاران او است. (۳)

در میان این تفسیرها، هیچ منافاتی نیست، چرا که آیه مفهوم وسیعی دارد و همه شهدای اسلام را که قبل از ماجرای جنگ «احزاب» شربت شهادت نوشیده بودند شامل می‌شود، و منتظران نیز تمام کسانی بودند که در انتظار پیروزی و شهادت به سر می‌بردند، و افرادی همچون «حمزه سید الشهداء» (علیه السلام) و «علی» (علیه السلام) در رأس این دو گروه قرار داشتند.

لذا در تفسیر «صافی» چنین آمده است: إِنَّ أَصْحَابَ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَا كَانُوا

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۵۰، ذیل آیه مورد بحث.

۲ - تفسیر «قرطبی»، و «فی ظلال» و «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۵۰ (با مختصر تفاوتی) این روایت را آورده‌اند.

۳ - «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۵۰، ذیل آیه مورد بحث.

كُلُّ مَنْ أَرَادَ الْخُرُوجَ وَدَعَ الْحُسَيْنَ (عليه السلام) وَ قَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله)! فَيَجِيبُهُ: وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ وَ نَحْنُ خَلْفُكَ، وَ يَقْرَأُ: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ»: «یاران امام حسین (علیه السلام) در کربلا، هر کدام که می خواستند به میدان بروند، با امام (علیه السلام) وداع می کردند، و می گفتند: سلام بر تو ای پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) (سلام وداع)، امام (علیه السلام) نیز به آنها پاسخ می گفت و سپس این آیه را تلاوت می فرمود: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ». (۱)

از کتب مقاتل، استفاده می شود: امام حسین (علیه السلام) این آیه را بر کنار جنازه شهیدان دیگری، همچون «مسلم بن عوسجه» و به هنگامی که خبر شهادت «عبدالله بن یقطر» به او رسید، نیز تلاوت فرمود. (۲)

و از اینجا روشن می شود: آیه، چنان مفهوم وسیعی دارد که تمام مؤمنان راستین را در هر عصر و هر زمان شامل می شود، چه آنها که جامه شهادت در راه خدا بر تن پوشیدند، و چه آنها که بدون هیچگونه تزلزل بر سر عهد و پیمان با خدای خویش ایستادند و آماده جهاد و شهادت بودند.

آیه بعد، نتیجه و هدف نهائی عمل کردهای مؤمنان و منافقان را در یک جمله کوتاه، چنین بازگو می کند: «هدف این است که: خداوند صادقان را به خاطر صدقشان، پاداش دهد، و منافقان را، هر گاه بخواهد، عذاب کند و یا (اگر توبه کنند) ببخشد و توبه آنها را بپذیرد، چرا که خداوند غفور و رحیم است» (لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً).

نه صدق و راستی و وفاداری مؤمنان مخلص، بدون پاداش می ماند، و نه

۱ - تفسیر «صافی»، ذیل آیه مورد بحث.

۲ - «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۲۵۹.

سستی ها و کارشکنیهای منافقان بدون کیفر.

منتها برای این که، راه بازگشت حتی به روی این منافقان لجوج بسته نشود با جمله «أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ»، درهای توبه را به روی آنها می گشاید و خود را با اوصاف «غفور و رحیم» توصیف می کند، تا انگیزه حرکت به سوی ایمان و صدق و راستی و عمل به تعهدات الهی را در آنها زنده کند.

از آنجا که این جمله، به عنوان نتیجه ای برای کارهای زشت منافقان ذکر شده، بعضی از بزرگان مفسرین، چنین استفاده کرده اند که: گاه ممکن است یک گناه بزرگ در دلهای آماده، منشأ حرکت و انقلاب و بازگشت به سوی حق و حقیقت شود، و شرّی باشد که سرآغاز خیری گردد! (۱)

آخرین آیه مورد بحث، که آخرین سخن را درباره «جنگ احزاب» می گوید، و به این بحث خاتمه می دهد، در عباراتی کوتاه، جمع بندی روشنی از این ماجرا کرده، در جمله اول می گوید: «خداوند کافران را در حالی که از خشم و غضب لبریز بودند، و اندوهی عظیم بر قلبشان سایه افکنده بود، باز گرداند در حالی که به هیچ یک از نتایجی که در نظر داشتند نرسیدند» (وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا).

«غَيْظٌ» به معنی «خشم» و گاه به معنی «غم» آمده است، و در اینجا آمیزه ای از هر دو می باشد، لشکریان «احزاب» که آخرین تلاش و کوشش خود را برای پیروزی بر ارتش اسلام، به کار گرفته بودند و ناکام ماندند، غمگین و خشمگین به سرزمین های خود بازگشتند. منظور از «خَيْرٌ» در اینجا، پیروزی در جنگ است، البته پیروزی لشکر کفر،

۱ - تفسیر «المیزان»، ذیل آیات مورد بحث.

هرگز خیر نبود، بلکه شرّ بود، اما قرآن که از دریچه فکر آنها سخن می گوید، از آن تعبیر به «خَیْر» کرده اشاره به این که آنها به هیچ نوع پیروزی در این میدان نائل نشدند. بعضی نیز گفته اند: منظور از «خَیْر» در اینجا «مال» است؛ چرا که این کلمه در بعضی از موارد دیگر، نیز به مال اطلاق شده است (از جمله در آیه وصیت، آیه ۱۸۰ سوره «بقره»: *إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ*).^۱

چه این که: یکی از انگیزه های اصلی لشکر کفر، رسیدن به غنائم «مدینه» و غارت این سرزمین بود، اصولاً در عصر جاهلیت، مهمترین انگیزه جنگ، همین انگیزه بود. ولی، ما هیچ دلیلی بر محدود کردن مفهوم «خَیْر» به «مال» در اینجا نداریم بلکه، هر نوع پیروزی را که آنها در نظر داشتند شامل می شود، مال هم یکی از آنها بود که از همه محروم ماندند.

در جمله بعد می افزاید: «خداوند در این میدان، مؤمنان را از جنگ بی نیاز ساخت» (*وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ*).^۲

آن چنان عواملی فراهم کرد که، بدون احتیاج به درگیری وسیع و گسترده و تحمل خسارات و ضایعات زیاد، جنگ پایان گرفت، زیرا از یکسو، طوفان شدید، و سردی، اوضاع مشرکان را به هم ریخت، و از سوی دیگر، رعب و ترس، و وحشت - که آن هم از لشکرهای نامرئی خدا است - بر قلب آنها افکند، و از سوی سوم، ضربه ای که «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) بر پیکر بزرگترین قهرمان دشمن «عمرو بن عبدود» وارد ساخت، و او را به دیار عدم فرستاد، سبب فرو ریختن پایه های امید آنها شد، دست و پای خود را جمع کردند، محاصره «مدینه» را رها و ناکام به قبائل خود باز گشتند.

و در آخرین جمله می فرماید: «خداوند قوی و شکست ناپذیر است» (وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا). ممکن است، کسانی «قوی» باشند اما «عزیز» و شکست ناپذیر نباشند، یعنی شخص قویتری بر آنان پیروز شود، ولی تنها «قوی شکست ناپذیر» در عالم خدا است که قوت و قدرتش بی انتها است، هم او بود که در چنین میدان بسیار سخت و خطرناکی، آن چنان پیروزی نصیب مؤمنان کرد که، حتی نیاز به درگیری و دادن تلفات هم پیدا نکردند!

* * *

نکته ها:

۱ - نکات مهمی از جنگ احزاب

الف - جنگ «احزاب» چنان که از نامش پیدا است، نبردی بود که در آن تمام قبائل و گروههای مختلف دشمنان اسلام، برای کوبیدن «اسلام جوان» متحد شده بودند. جنگ «احزاب» آخرین تلاش، آخرین تیر ترکش کفر، و آخرین قدرت نمائی شرک بود، به همین دلیل، هنگامی که بزرگترین قهرمان دشمن، یعنی «عمرو بن عبدود» در برابر افسر رشید جهان اسلام «امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب» (علیه السلام) قرار گرفت، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: *بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلُّهُ إِلَى الشُّرْكِ كُلِّهِ*: «تمام ایمان در برابر تمام کفر قرار گرفت». (۱) چرا که پیروزی یکی از این دو نفر بر دیگری، پیروزی کفر بر ایمان یا ایمان بر کفر بود، و به تعبیر دیگر، کارزاری بود سرنوشت ساز، که آینده اسلام و شرک را مشخص می کرد، به همین دلیل، بعد از ناکامی دشمنان در این پیکار عظیم،

۱ - «بحار الانوار»، در جلد ۲۰، صفحه ۲۱۵ این حدیث را از «کراجکی» نقل می کند.

دیگر کمر راست نکردند، و ابتکار عمل بعد از این، همیشه در دست مسلمانان بود. ستاره اقبال دشمن، رو به افول گذاشت، و پایه های قدرت آنها در هم شکست و لذا در حدیثی می خوانیم، پیامبر(صلی الله علیه وآله) بعد از پایان جنگ «احزاب» فرمود: **الآن نَغْزُوهُمْ وَلَا يَغْزُونَا**: «اکنون دیگر ما با آنها می جنگیم و آنها قدرت جنگ با ما نخواهند داشت». (۱)

ب - بعضی از مورخان، نفرات سپاه «کفر» را بیش از «ده هزار نفر» نوشته اند، «مقریزی» در «الامتاع» می گوید: تنها «قریش» با چهار هزار سرباز، سیصد رأس اسب، و هزار و پانصد شتر، بر لب خندق اردو زد، قبیله «بنی سلیم» با هفتصد نفر، در منطقه «مرالظهران» به آنها پیوستند، قبیله «بنی فزاره» با هزار نفر، و قبائل «بنی اشجع» و «بنی مره» هر کدام با چهارصد نفر، و قبائل دیگر، هر کدام نفراتی فرستادند که مجموع آنها از «ده هزار تن» تجاوز می کردند. در حالی که عده مسلمانان از «سه هزار» نفر تجاوز نمی کرد، دامنه «کوه سلع» نقطه مرتفعی (در کنار مدینه) را اردوگاه اصلی خود انتخاب کردند، که بر خندق مشرف بود، و می توانستند: به وسیله تیراندازان خود عبور و مرور از «خندق» را کنترل کنند. به هر حال، لشکر کفر، مسلمانان را از هر سو محاصره کردند، و این محاصره، «۱۵ روز»، به روایتی «بیست روز» و به روایت دیگر، «۲۵ روز» و مطابق بعضی از روایات حدود «یک ماه» به طول انجامید. (۲)

و با این که دشمن، از جهات مختلفی نسبت به مسلمانان برتری داشت، سر

۱ - «تاریخ کامل ابن اثیر»، جلد ۲، صفحه ۱۸۴.

۲ - «بحار الانوار»، جلد ۲۰، صفحه ۲۲۸ (و پاورقی).

انجام چنان که گفتیم، ناکام به دیار خود باز گشتند.

ج - مسأله حفر خندق، چنان که می دانیم به مشورت «سلمان فارسی» صورت گرفت، این مسأله که به عنوان یک وسیله دفاعی در کشور «ایران» در آن روز معمول بود، تا آن وقت در جزیره عربستان سابقه نداشت، و پدیده تازه ای محسوب می شد، و ایجاد آن، در اطراف «مدینه»، هم از لحاظ نظامی حائز اهمیت بود، و هم از نظر تضعیف روحیه دشمن و تقویت روانی مسلمین.

از مشخصات خندق، اطلاعات دقیقی، در دست نیست، مورخان نوشته اند پهنای آن به قدری بود که سواران دشمن نتوانند از آن با پرش بگذرند، عمق آن نیز حتماً به اندازه ای بوده که اگر کسی وارد آن می شد به آسانی نمی توانست از طرف مقابل بیرون آید. به علاوه، تسلط تیراندازان اسلام بر منطقه خندق به آنها امکان می داد که، اگر کسی قصد عبور داشت، او را در همان وسط خندق هدف قرار دهند.

و اما از نظر طول، بعضی با توجه به این روایت معروف که پیغمبر هر ده نفر را مأمور حفر چهل ذراع (حدود ۲۰ متر) از خندق کرده بود، و با توجه به این که مطابق مشهور عدد لشکر اسلام بالغ بر سه هزار نفر بود، طول مجموع آن را به دوازده هزار ذراع (۶ هزار متر) تخمین زده اند.

و باید اعتراف کرد که با وسائل بسیار ابتدائی آن روز، حفر چنین خندقی بسیار طاقت فرسا بوده است، به خصوص این که مسلمانان از نظر آذوقه و وسائل دیگر، نیز سخت در مضیقه بودند.

مسلماناً حفر خندق، مدت قابل توجهی به طول انجامید و این نشان می دهد که لشکر «اسلام» با هوشیاری کامل قبل از آن که دشمن هجوم آورد،

پیش بینی های لازم را کرده بود، به گونه ای که سه روز قبل از رسیدن لشکر کفر به «مدینه» کار حفر خندق پایان یافته بود.

د - میدان بزرگ آزمایش

جنگ «احزاب»، محک آزمون عجیبی بود، برای همه مسلمانان، و آنها که دعوی اسلام داشتند، و همچنین کسانی که گاه ادعای بی طرفی می کردند و در باطن با دشمنان اسلام، سر و سر داشتند و همکاری می کردند.

موضع گروههای سه گانه (مؤمنان راستین، مؤمنان ضعیف و منافقان) در عملکردهای آنها کاملاً مشخص شد، و ارزشهای اسلامی کاملاً آشکار گشت.

هر یک از این گروههای سه گانه در کوره داغ جنگ «احزاب»، سره و ناسره بودن خود را نشان دادند.

طوفان حادثه، به قدری تند بود که هیچ کس نمی توانست آنچه را در دل دارد پنهان کند، و مطالبی که شاید سالیان دراز، در شرائط عادی برای کشف آن، وقت لازم بود، در مدتی کمتر از یک ماه به ظهور و بروز پیوست!

این نکته، نیز قابل توجه است که: شخص پیامبر(صلی الله علیه وآله) با مقاومت و ایستادگی سرسختانه خود، حفظ خونسردی، توکل بر خدا، اعتماد به نفس، و همچنین مواسات، و همکاری با مسلمانان در حفر خندق، و تحمل مشکلات جنگ، عملاً ثابت کرد که به آنچه در تعلیماتش قبلاً آورده است، کاملاً مؤمن و وفادار می باشد. و آنچه را به مردم می گوید، قبل از هر کس خود عمل می کند.

ه - پیکار تاریخی «علی» (علیه السلام) با «عمر و بن عبدود»

از فرازهای حساس و تاریخی این جنگ، مقابله علی (علیه السلام) با قهرمان بزرگ

لشگر دشمن، «عمرو بن عبدود» است.

در تواریخ آمده است: لشگر «احزاب» زورمندترین دلاوران عرب را به همکاری در این جنگ دعوت کرده بود، از میان آنها پنج نفر از همه مشهورتر بودند: «عمرو بن عبدود»، «عکرمه بن ابی جهل»، «هبیره»، «نوفل» و «ضرار».

آنها در یکی از روزهای جنگ، برای نبرد تن به تن، آماده شدند، لباس رزم پوشیدند و از نقطه باریکی از خندق که از تیر رس سپاهیان اسلام نسبتاً دور بود، با اسب خود، به جانب دیگر «خندق» پرش کردند، و در برابر لشکر اسلام حاضر شدند، از میان اینها «عمرو بن عبدود» از همه نام آورتر بود.

او که مغزش از غرور خاصی لبریز بود، و سابقه زیادی در جنگ داشت، جلو آمد و مبارز طلبید، صدای خود را بلند کرده نعره بر آورد.

طنین فریاد «هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ» او در میدان احزاب پیچید، و چون کسی از مسلمانان آماده مقابله با او نشد، جسورتر گشت، عقائد مسلمین را به باد سخریه گرفته، گفت: شما که می گوئید: کشتگانتان در بهشت هستند، و مقتولین ما در دوزخ، آیا یکی از شما نیست که من او را به بهشت بفرستم، یا او مرا به دوزخ اعزام کند؟!

و در اینجا اشعار معروفش را خواند.

وَلَقَدْ بَحَثْتُ مِنَ النَّدَاءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ!
وَوَقَفْتُ إِذْ جَبَنَ الْمُشَجَّعُ *** مَوْقِفَ الْبَطْلِ الْمُنَاجِزِ!
إِنَّ السَّمَاحَةَ وَالشَّجَاعَةَ *** فِي الْفَتَى خَيْرُ الْغَرَائِزِ!

«بس که فریاد کشیدم در میان جمعیت شما و مبارز طلبیدم صدایم گرفت!

من هم اکنون در جایی ایستاده ام که شبه قهرمانان از ایستادن در موقف قهرمانان جنگجو ترس دارند!

آری بزرگواری و شجاعت در جوانمردان، بهترین غرائز است!»
 در اینجا پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمان داد، یک نفر برخیزد، و شرّ این مرد را از سر مسلمانان کم کند، اما هیچ کس جز علی بن ابیطالب (علیه السلام) آماده این جنگ نشد.
 پیامبر (صلی الله علیه وآله) به او فرمود: این «عمر بن عبدود» است، علی (علیه السلام) عرض کرد: من آماده ام هر چند «عمر» باشد.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) به او فرمود: نزدیک بیا، عمامه بر سرش پیچید و شمشیر مخصوصش ذو الفقار را به او بخشید، و برای او دعا کرد: اللَّهُمَّ احْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِ رَأْسِهِ وَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْهِ: «خداوندا! او را از پیش رو، و پشت سر و از راست و چپ، و از بالا و پائین حفظ کن».

علی (علیه السلام) به سرعت به وسط میدان آمد، در حالی که این اشعار را در پاسخ اشعار «عمر» می خواند:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ!
 ذُو نَبَةٍ وَ بَصِيرَةٍ *** وَ الصَّدَقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ
 إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أُفِيَمَ *** عَلَيْكَ نَائِحَةُ الْجَنَائِزِ!
 مِنْ ضَرْبَةِ نَجْلَاءَ يَبْقَى *** ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزِ:

«شتاب مکن که پاسخگوی نیرومند دعوت تو فرا رسید!

آن کس که نیتی پاک و بصیرتی شایسته دارد، و صداقت نجات بخش هر انسان پیروز است.

من امیدوارم که فریاد نوحه گران را بر کنار جنازه تو بلند کنم.

از ضربه آشکاری که صدای آن بعد از میدانهای جنگ باقی می ماند و در همه جا می پیچد!»!

و در اینجا بود که پیامبر (صلی الله علیه وآله) جمله معروف: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرْكِ كُلِّهِ» را فرمود. (۱)

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نخست او را دعوت به اسلام کرد، او نپذیرفت، آن گاه، دعوت به ترک میدان نمود، از آن هم ابا کرد، و این را برای خود ننگ و عار دانست، سومین پیشنهادش این بود، از مرکب پیاده شود، و جنگ تن به تن به صورت پیاده انجام گیرد.

«عمرو» خشمگین شده گفت: من باور نمی کردم کسی از عرب چنین پیشنهادی به من کند، از اسب پیاده شد، و با شمشیر خود، ضربه ای بر سر علی (علیه السلام) فرود آورد، اما امیرمؤمنان (علیه السلام) با چابکی مخصوص، به وسیله سپر آن را دفع کرد، ولی شمشیر از سپر گذشت و سر علی (علیه السلام) را آزرده ساخت.

در اینجا علی (علیه السلام) از روش خاصی استفاده نمود، فرمود: تو مرد قهرمان عرب هستی و من با تو جنگ تن به تن دارم، اینها که پشت سر تو هستند برای چه آمده اند؟ و تا «عمرو» نگاهی به پشت سر کرد، علی (علیه السلام) شمشیر را در ساق پای او جای داد، اینجا بود که قامت رشید «عمرو» به روی زمین در غلطید، گرد و غباری سخت فضای معرکه را فرا گرفته بود، جمعی از منافقان فکر می کردند علی (علیه السلام) به دست «عمرو» کشته شد، اما هنگامی که صدای تکبیر را شنیدند پیروزی علی (علیه السلام) مسجل گشت، ناگهان علی (علیه السلام) را دیدند در حالی که خون از سرش می چکید، آرام، آرام به سوی لشکر گاه باز می گردد، لبخند پیروزی بر لب دارد، و پیکر «عمرو» بی سر، در گوشه ای از میدان افتاده بود. کشته شدن قهرمان معروف عرب، ضربه غیر قابل جبرانی بر لشکر

۱ - «بحار الانوار»، جلد ۲۰، صفحه ۲۰۳ - «ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه»، جلد ۴، صفحه ۳۴۴ طبق نقل «احقاق الحق»، جلد ۶، صفحه ۹.

احزاب، و امید و آرزوهای آنان وارد ساخت، ضربه ای بود که روحیه آنان را سخت تضعیف کرد، و آنها را از پیروزی مأیوس نمود، و به همین دلیل، پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره آن فرمود: لَوْ وَزَنَ الْيَوْمَ عَمَلُكَ بِعَمَلِ جَمِيعِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٌ لَرَجَحَ عَمَلُكَ عَلَى عَمَلِهِمْ وَ ذَاكَ أَنَّهُ لَمْ يَبْقَ بَيْتٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِلَّا وَقَدْ دَخَلَهُ ذُلٌّ بِقَتْلِ عَمْرٍو وَ لَمْ يَبْقَ بَيْتٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا وَقَدْ دَخَلَهُ عِزٌّ بِقَتْلِ عَمْرٍو!

«اگر این کار تو را امروز با اعمال جمیع امت محمد مقایسه کنند، بر آنها برتری خواهد داشت؛ چرا که با کشته شدن عمرو، خانه ای از خانه های مشرکان نماند، مگر این که ذلتی در آن داخل شد، و خانه ای از خانه های مسلمین نماند، مگر این که عزتی در آن وارد گشت»! (۱)

دانشمند معروف اهل سنت «حاکم نیشابوری» همین سخن را، منتها با تعبیر دیگری آورده است: «لَمُبَارَزَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لِعَمْرٍو بْنِ عَبْدِ وَدٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (۲).

فلسفه این سخن، پیدا است؛ چرا که در آن روز، اسلام و قرآن ظاهراً بر لب پرتگاه قرار گرفته بود، و بحرانی ترین لحظات خود را می پیمود، کسی که با فداکاری خود، بیشترین فداکاری را بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این میدان نشان داد، اسلام را از خطر حفظ کرد، و تداوم آن را تا روز قیامت تضمین نمود، و اسلام از برکت فداکاری او ریشه گرفت، و شاخ و برگ، بر سر جهانیان گسترده، عبادت همگان، مرهون او است.

بعضی نوشته اند: مشرکان کسی را خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستادند، تا جنازه «عمرو» را به ده هزار درهم خریداری کند (شاید تصور می کردند مسلمانان با بدن عمرو همان خواهند کرد که سنگدلان در جنگ احد با پیکر حمزه کردند)

۱ - «بحار الانوار»، جلد ۲۰، صفحه ۲۱۶.

۲ - «مستدرک حاکم»، جلد ۳، صفحه ۳۲.

پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود جنازه او برای شما، ما هرگز بهائی در برابر مردگان نخواهیم گرفت!

این نکته نیز قابل توجه است که: وقتی خواهر «عمرو» بر کنار کشته برادر رسید، و زره گران قیمت او را دید، که علی(علیه السلام) از تن او بیرون نیاورده است گفت: ما قَتَلَهُ إِلَّا كُفُّوا كَرِيمًا. «من اعتراف می کنم که هم‌آورد و کشنده او مرد بزرگواری بوده است»! (۱)

و - اقدامات نظامی و سیاسی پیامبر(صلی الله علیه وآله) در این میدان عوامل پیروزی پیامبر(صلی الله علیه وآله) و مسلمانان در میدان احزاب، علاوه بر تأیید الهی به وسیله باد و طوفان شدیدی که دستگاه احزاب را به هم ریخت، و نیز علاوه بر لشکریان نامرئی پروردگار، مجموعه ای از عوامل مختلف، از روشهای نظامی، سیاسی، و عامل مهم اعتقادی و ایمانی بود:

۱ - پیامبر(صلی الله علیه وآله) با قبول پیشنهاد حفر خندق، عامل تازه ای را در جنگهای عرب که تا آن زمان وجود نداشت وارد کرد، که در تقویت روحیه سپاه اسلام و تضعیف سپاه کفر، بسیار مؤثر بود.

۲ - مواضع حساب شده لشکر اسلام، و تاکتیکهای نظامی مناسب، عامل مؤثری برای عدم نفوذ دشمن به داخل «مدینه» بود.

۳ - کشته شدن «عمرو بن عبدود» به دست قهرمان بزرگ اسلام علی بن ابیطالب(علیه السلام)، و فرو ریختن امیدهای لشکر احزاب با مرگ وی، عامل دیگری بود.

۴ - ایمان به پروردگار و توکل بر ذات پاک او که بذر آن در دلهای مسلمانان

۱ - در این بخش از کتابهای «احقاق الحق»، جلد ۶ - «بحار الانوار»، جلد ۲۰ - تفسیر «المیزان»، جلد ۱۶ - «حبيب السیر»، جلد اول و «فروغ ابدیت»، جلد دوم استفاده شده است.

به وسیله پیامبر (صلی الله علیه و آله)، افشاندن شده بود، و مرتباً در طول جنگ به وسیله تلاوت آیات قرآن، و سخنان دلنشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) آبیاری می شد، نیز یک عامل بزرگ محسوب می گردید.

۵ - روش پیامبر (صلی الله علیه و آله)، روح بزرگ و اعتماد به نفس او به مسلمانان، قوت قلب و آرامش می بخشید.

۶ - افزون بر اینها داستان «نعم بن مسعود» یک عامل مؤثر برای ایجاد تفرقه در میان لشکر احزاب و تضعیف آنان شد.

ز - داستان نعم بن مسعود و نفاق افکنی در لشکر دشمن!

«نعم» که تازه مسلمان شده بود، و قبیله اش طایفه «غطفان» از اسلام او آگاه نبودند، خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده عرض کرد: هر دستوری به من بدهید برای پیروزی نهائی به کار می بندم.

فرمود: مثل تو در میان ما یک نفر بیش نیست، اگر می توانی در میان لشکر دشمن اختلافی بیفکن که: «جنگ مجموعه ای از نقشه های پنهانی است».

«نعم بن مسعود» طرح جالبی ریخت، به سراغ یهود «بنی قریظه» آمد که در جاهلیت با آنها دوستی داشت، گفت: شما «بنی قریظه» می دانید: من نسبت به شما علاقمندم!

گفتند: راست می گوئی، ما هرگز تو را متهم نمی کنیم.

گفت: طایفه «قریش» و «غطفان» مثل شما نیستند، این شهر، شهر شما است، اموال و فرزندان و زنان شما در اینجا هستند، و شما هرگز قادر نیستید از اینجا نقل مکان کنید.

«قریش» و طایفه «غطفان» برای جنگ با محمد (صلی الله علیه و آله) و یارانش آمده اند، و

شما از آنها حمایت کرده اید، در حالی که شهرشان جای دیگر است، و اموال و زنانشان در غیر این منطقه، آنها اگر فرصتی دست دهد، غارتی می کنند و با خود می برند، و اگر مشکلی پیش آید، به شهرشان باز می گردند و شما در این شهر می مانید و محمد(صلی الله علیه و آله)، و مسلماً به تنهایی قادر به مقابله با او نیستید، شما دست به اسلحه نبرید، تا از «قریش و غطفان» وثیقه ای بگیرید، گروهی از اشراف خود را به شما بسپارند، که گروهان باشند تا در جنگ، کوتاهی نکنند.

یهود «بنی قریظه» این پیشنهاد را پسندیدند.

«نعم» مخفیانه به سراغ قریش آمد، به «ابوسفیان» و گروهی از رجال قریش گفت:

شما مراتب دوستی من را نسبت به خود به خوبی می دانید، مطلبی به گوش من رسیده است که خود را مدیون به ابلاغ آن می دانم، تا مراتب خیر خواهی را انجام داده باشم، اما خواهم این است که از من نقل نکنید!

گفتند: مطمئن باش!

گفت: آیا می دانید جماعت یهود، از ماجرای شما با محمد(صلی الله علیه و آله) پشیمان شده اند، و رسولی نزد او فرستاده اند که ما از کار خود پشیمانیم، آیا کافی است که ما گروهی از اشراف قبیله «قریش» و «غطفان» را برای تو گروهان بگیریم، دست بسته به تو بسپاریم، تا گردن آنها را بزنی، سپس در کنار تو خواهیم بود، تا آنها را ریشه کن کنیم، محمد(صلی الله علیه و آله) نیز با این پیشنهاد موافقت کرده است، بنابراین اگر یهود، به سراغ شما بفرستند و گروهان هائی بخواهند، حتی یک نفر هم به آنها ندهید که خطر جدی است!

سپس، به سراغ طایفه «غطفان» که طایفه خود او بودند آمد، گفت: شما اصل و نسب مرا به خوبی می دانید، من به شما عشق می ورزم و فکر نمی کنم کمترین

تردیدی در خلوص نیت من داشته باشید.

گفتند: راست می گوئی، حتماً چنین است!

گفت: سخنی دارم به شما می گویم، اما از من نشنیده باشید!

گفتند: مطمئن باش! حتماً چنین خواهد بود، چه خبر؟

«نعیم» همان مطلبی را که برای قریش گفته بود، دائر به پشیمانی یهود و تصمیم بر گروگان گیری، مو به مو، برای آنها شرح داد و آنها را از عاقبت این کار بر حذر داشت.

اتفاقاً شب شنبه ای بود. (از ماه شوال سال ۵ هجری) «ابوسفیان» و سران «غطفان» گروهی را نزد یهود «بنی قریظه» فرستاده گفتند: حیوانات ما در اینجا دارند تلف می شوند، و اینجا برای ما جای توقف نیست، فردا صبح حمله را باید آغاز کنیم، تا کار یکسره شود.

یهود در پاسخ گفتند: فردا شنبه است، و ما دست به هیچ کاری نمی زنیم، به علاوه ما از این بیم داریم که اگر جنگ به شما فشار آورد، به شهرهای خود باز گردید، و ما را در اینجا تنها بگذارید، شرط همکاری ما آنست که گروهی را به عنوان گروگان به دست ما بسپارید.

هنگامی که این خبر به طایفه «قریش» و «غطفان» رسید گفتند: به خدا سوگند معلوم می شود «نعیم بن مسعود» راست می گفت، خبری در کار است!.

رسولانی به سوی یهود، فرستادند و گفتند: به خدا حتی یک نفر را هم به شما نخواهیم داد اگر مایل به جنگ هستید، بسم الله!

«بنی قریظه» هنگامی که از این خبر آگاه شدند، گفتند: راستی «نعیم بن مسعود» چه حرف حقی زد؟ اینها قصد جنگ ندارند، حيله ای در کار است، می خواهند غارتی کنند، و به شهرهای خود باز گردند، و شما را در برابر محمد

تنها بگذارند، سپس پیام دادند که حرف همان است که گفتیم، به خدا تا گروگان نسیارید، جنگ نخواهیم کرد، «قریش» و «غطفان» هم بر سر حرف خود اصرار ورزیدند، و در میان آنها اختلاف افتاد، و در همان ایام بود که شبانه طوفان سرد زمستانی در گرفت، آن چنان که خیمه های آنها را به هم ریخت، و دیگرها را از اجاق به روی زمین افکند. این عوامل، دست به دست هم داد، و همگی دست و پا را جمع کردند و فرار را بر قرار ترجیح دادند، به گونه ای که حتی یک نفر از آنها در میدان جنگ باقی نماند. (۱)

ح - داستان حذیفه

در بسیاری از تواریخ آمده است «حذیفه یمانی» می گوید: ما در روز «جنگ خندق» آن قدر گرسنگی و خستگی و وحشت دیدیم که خدا می داند، شبی از شبها (بعد از آن که در میان لشکر احزاب اختلاف افتاد) پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: آیا کسی از شما هست مخفیانه به لشکرگاه دشمن برود، و خبری از آنان بیاورد، تا رفیق من در بهشت باشد؟ حذیفه می گوید: به خدا سوگند! هیچ کس، به خاطر شدت وحشت و خستگی و گرسنگی از جا برنخاست.

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) چنین دید: مرا صدا زد، من خدمتش رفتم فرمود: برو، خبر این گروه را برای من بیاور، ولی هیچ کار دیگری در آنجا انجام مده تا بازگردی. من آمدم در حالی که طوفان سختی می وزید و این لشکر الهی آنها را در هم

۱ - «سیره ابن هشام»، جلد ۳، صفحه ۲۴۰ (با کمی تلخیص).

می‌کوبید، خیمه‌ها در برابر تند باد، فرو می‌ریخت، آتشها در بیابان پراکنده می‌شد، ظرفهای غذا واژگون می‌گشت، ناگهان شیخ «ابوسفیان» را دیدم که در میان آن ظلمت و تاریکی فریاد می‌زند: ای قریش! هر کدام دقت کند، کنار دستی خود را بشناسد، بیگانه‌ای در اینجا نباشد، من پیشدستی کردم و به کسی که در کنارم بود گفتم: تو کیستی؟

گفت: من فلانی هستم، گفتم: بسیار خوب.

سپس «ابوسفیان» گفت: به خدا سوگند اینجا جای توقف نیست، شترها و اسبهای ما از دست رفتند، یهود «بنی قریظه» پیمان خود را شکستند، و این باد و طوفان، چیزی برای ما نگذاشت. پس از آن با سرعت، به سراغ مرکب خود رفت و آن را از زمین بلند کرد، تا سوار شود به قدری شتاب زده بود که مرکب روی سه پای خود ایستاد هنوز عقال از پای دیگرش نگشوده بود، من فکر کردم با یک تیر حساب او را برسم، تیر را به چله کمان گذاردم، همین که خواستم، رها کنم، به یاد سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله) افتادم که فرمود: دست از پا خطا مکن و برگرد، و تنها خبر برای من بیاور، من باز گشتم و ماجرا را عرض کردم.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) عرض کرد: اللَّهُمَّ أَنْتَ مُنْزِلُ الْكِتَابِ، سَرِيعُ الْحِسَابِ، إِهْزِمِ الْأَحْزَابَ اللَّهُمَّ إِهْزِمْهُمْ وَ زَلْزِلْهُمْ: «خداوندا تو نازل کننده کتاب، و سریع الحسابی، خودت احزاب را نابود کن، خداوندا آنها را نابود و متزلزل فرمای.» (۱)

ط - پیامدهای جنگ احزاب

جنگ «احزاب» نقطه عطفی در تاریخ اسلام بود، و توازن نظامی و سیاسی

را برای همیشه به نفع مسلمانان به هم زد، به طور خلاصه، می توان پیامدهای پربار این جنگ را در چند جمله بیان کرد:

الف - ناکام ماندن آخرین تلاش دشمن، و در هم شکسته شدن برترین قدرت نهائی آنها.

ب - رو شدن دست منافقین، و افشاگری کامل در مورد این دشمنان خطرناک داخلی.

ج - جبران خاطره دردناک شکست «احد».

د - ورزیدگی مسلمانان، و افزایش هیبت آنان در قلوب دشمنان.

هـ - بالا رفتن سطح روحیه و معنویت مسلمین به خاطر معجزات بزرگی که در آن میدان مشاهده کردند.

و - تثبیت موقعیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) در داخل و خارج «مدینه».

ز - فراهم شدن زمینه برای تصفیه «مدینه» از شرّ یهود «بنی قریظه».

۲ - پیامبر (صلی الله علیه وآله) «اسوه» و «قدوه» بود

می دانیم انتخاب فرستادگان خدا از میان انسان ها به خاطر آنست که: بتوانند سرمشق عملی برای امتها باشند، چرا که مهمترین و مؤثرترین بخش تبلیغ و دعوت انبیاء، دعوتهای عملی آنها است، و به همین دلیل دانشمندان اسلام، معصوم بودن را شرط قطعی مقام نبوت دانسته اند، و یکی از براهین آن، همین است که آنها باید «اسوه ناس» و «قدوه خلق» باشند.

قابل توجه این که: تأسی به پیامبر (صلی الله علیه وآله) که در آیات مورد بحث آمده، به صورت مطلق ذکر شده، که تأسی در همه زمینه ها را شامل می شود، هر چند شأن نزول آن، جنگ «احزاب» است، و می دانیم، شأن نزولها هرگز، مفاهیم آیات را

محدود به خود نمی کند.

و لذا، در احادیث اسلامی می بینیم: در مسأله تأسی، «مهمترین» و «ساده ترین» مسائل مطرح شده است.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می خوانیم: إِنَّ الصَّبْرَ عَلَى وِلَاءِ الْأَمْرِ مَفْرُوضٌ لِقَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لِنَبِيِّهِ (صلی الله علیه وآله) فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ، وَ إِنْجَابُهُ مِثْلَ ذَلِكَ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَ أَهْلِ طَاعَتِهِ، بِقَوْلِهِ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ:

«صبر و شکیبائی بر حاکمان اسلامی واجب است، چرا که خداوند به پیامبرش دستور می دهد: شکیبائی کن آن چنان که پیامبران اولوا العزم شکیبائی کردند، و همین معنی را بر دوستان و اهل طاعتش با دستور به تأسی جستن به پیامبر، واجب فرموده است».(۱)

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) آمده است: پیامبر (صلی الله علیه وآله) هنگامی که نماز عشا را می خواند، آب وضو و مسواکش را بالای سرش می گذاشت، و سر آن را می پوشانید... سپس کیفیت خواندن نماز شب پیامبر (صلی الله علیه وآله) را بیان می فرماید و در آخر آن می گوید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ».(۲)

و به راستی اگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) در زندگی ما، اسوه باشد، در ایمان و توکلش، در اخلاص و شجاعتش، در نظم و نظافتش، و در زهد و تقوایش، به کلی برنامه های زندگی ما دگرگون خواهد شد، و نور و روشنائی، سراسر زندگی ما را فرا خواهد گرفت.

امروز، بر همه مسلمانان، مخصوصاً جوانان با ایمان و پرجوش، فرض

۱ - «احتجاج طبرسی»، مطابق نقل «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۲۵۵.

۲ - «وسائل الشیعه»، جلد ۱، صفحه ۳۵۶.

است که سیره پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را مو به مو بخوانند، و به خاطر بسپارند، و او را در همه چیز، قدوه و اسوه خود سازند، که مهمترین وسیله سعادت، و کلید فتح و پیروزی همین است.

۳- بسیار یاد خدا کنید

توصیه به یاد کردن خداوند و مخصوصاً «ذکر کثیر» کراراً در آیات قرآن وارد شده است، و در اخبار اسلامی نیز اهمیت فراوان به آن داده شده، تا آنجا که در حدیثی از «ابودر» می خوانیم می گوید: وارد مسجد شدم و به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله) رسیدم... به من فرمود: عَلَيكَ بِتِلَاوَةِ كِتَابِ اللَّهِ وَ ذِكْرِ اللَّهِ كَثِيرًا فَإِنَّهُ ذِكْرٌ لَكَ فِي السَّمَاءِ وَ نُورٌ لَكَ فِي الْأَرْضِ!:

«بر تو باد که قرآن را تلاوت کنی، و خدا را بسیار یاد نمائی، این سبب می شود که در آسمانها (فرشتگان) یاد تو کنند و نوری است برای تو در زمین».(۱)

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) چنین آمده: إِذَا ذَكَرَ الْعَبْدُ رَبَّهُ فِي الْيَوْمِ مِائَةً مَرَّةً كَانَ ذَلِكَ كَثِيرًا: «هنگامی که انسان خدا را در روز یک صد بار یاد کند، این ذکر کثیر محسوب می شود».(۲)

و نیز در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نقل شده که، به یارانش فرمود: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ أَعْمَالِكُمْ وَ أَزْكَاهَا عِنْدَ مَلِيكِكُمْ، وَ أَرْفَعُهَا فِي دَرَجَاتِكُمْ، وَ خَيْرَ لَكُمْ مِنَ الدِّينَارِ وَ الدِّرْهَمِ، وَ خَيْرَ لَكُمْ مِنْ أَنْ تَلْقَوْا عَدُوَّكُمْ فَتَقْتُلُوهُمْ وَ يَقْتُلُونَكُمْ؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله)! قَالَ: ذِكْرُ اللَّهِ كَثِيرًا: «آیا بهترین اعمال و پاکیزه ترین کارهای شما را نزد پروردگار به شما بگویم؟، عملی که برترین

۱- «خصال»، مطابق نقل «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۲۵۷.

۲- «سفینه البحار»، جلد ۱، صفحه ۴۸۴.

درجه شما است، و بهتر از دینار و درهم، و حتی بهتر از جهاد و شهادت در راه خدا است؟ عرض کردند: آری، فرمود: خدا را بسیار یاد کردن» (۱).

ولی، هرگز نباید تصور کرد: منظور از ذکر پروردگار، با این همه فضیلت، تنها ذکر زبانی است، بلکه در روایات اسلامی، تصریح شده: منظور علاوه بر این، ذکر قلبی و عملی است، یعنی هنگامی که انسان در برابر کار حرامی قرار می گیرد به یاد خدا بیفتد و آن را ترک گوید.

هدف این است که: خدا در تمام زندگی انسان حضور داشته باشد، و نور پروردگار تمام زندگی او را فرا گیرد، همواره به او بیندیشد، و فرمان او را نصب العین سازد.

مجالس ذکر، مجالسی نیست که گروهی بی خبر گرد هم آیند و به عیش و نوش پردازند و در ضمن مشتی اذکار اختراعی عنوان کنند و بدعت‌هایی را رواج دهند و اگر در حدیث می خوانیم (۲) که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: *بَادِرُوا إِلَى رِيَاضِ الْجَنَّةِ؟* «به سوی باغهای بهشت بشتابید».

یاران عرض کردند: *وَمَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ؟* «باغهای بهشت چیست؟».

فرمود: *حَلَقُ الذَّكْرِ*: «مجالس ذکر است» (۳).

منظور جلساتی است که در آن علوم اسلامی احیا شود، و بحثهای آموزنده و تربیت کننده مطرح گردد، انسان ها در آن ساخته شوند، و گنهکاران پاک گردند، و به راه خدا آیند. (۴)

۱ - «سفینه البحار»، جلد ۱، صفحه ۴۸۴.

۲ و ۳ - «سفینه البحار»، جلد ۱، صفحه ۴۸۶.

۴ - درباره اهمیت «ذکر الله» و مفهوم آن در جلد ۱۰، صفحه ۲۱۴ به بعد بحث دیگری داشته ایم.

۲۶ وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا
 ۲۷ وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَّوُّهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا

ترجمه:

۲۶ - و خداوند گروهی از اهل کتاب [= یهود] را که از آنان [= مشرکان عرب] حمایت کردند از قلعه های محکمشان پائین کشید و در دلهایشان رعب افکند؛ (و کارشان به جایی رسید که) گروهی را به قتل می رساندید و گروهی را اسیر می کردید!
 ۲۷ - و زمینها و خانه ها و اموالشان را در اختیار شما گذاشت، و (همچنین) زمینی را که هرگز در آن گام ننهاده بودید؛ و خداوند بر هر چیزی تواناست!

تفسیر:

غزوه بنی قریظه، یک پیروزی بزرگ دیگر در «مدینه» سه طایفه معروف از یهود زندگی می کردند: «بنی قریظه»، «بنی النضیر» و «بنی قینقاع».

هر سه گروه، با پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) پیمان بسته بودند که، با دشمنان او همکاری و به نفع آنها جاسوسی نکنند، و با مسلمانان همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند ولی طایفه «بنی قینقاع» در سال دوم هجرت، و طایفه «بنی نضیر» در سال چهارم هجرت، هر کدام به بهانه ای پیمان خود را شکستند، و به مبارزه رویاروی

با پیامبر (صلی الله علیه وآله) دست زدند، سرانجام مقاومت آنها در هم شکست، و از «مدینه» بیرون رانده شدند.

«بنی قینقاع» به سوی «اذرعات شام» رفتند، و «بنی نضیر»، قسمتی به سوی «خیبر» و بخشی به سوی «شام» رانده شدند. (۱)

بنابراین، در سال پنجم هجرت که غزوه «احزاب» رخ داد، تنها طایفه «بنی قریظه» در «مدینه» باقی مانده بودند، و همان گونه که در تفسیر آیات هفده گانه «جنگ احزاب» گفتیم، آنها در این میدان پیمان خود را شکستند، به مشرکان عرب پیوستند و به روی مسلمانان شمشیر کشیدند. پس از پایان «غزوه احزاب» و عقب نشینی رسوای «قریش» و «غطفان» و سایر قبائل عرب از «مدینه»، طبق روایات اسلامی، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به منزل بازگشت، لباس جنگ از تن در آورد و به شستشوی خویشتن مشغول شد، در این هنگام «جبرئیل» به فرمان خدا بر او وارد شد، و گفت: چرا سلاح بر زمین گذاری؟ فرشتگان آماده پیکارند، هم اکنون باید به سوی «بنی قریظه» حرکت کنی، و کار آنها را یکسره نمایی.

به راستی، هیچ فرصتی برای رسیدن به حساب «بنی قریظه» بهتر از این فرصت نبود، مسلمانان، گرم پیروزی، و «بنی قریظه»، گرفتار وحشت شدید شکست، و دوستان آنها از طوائف عرب خسته و کوفته و با روحیه ای بسیار ضعیف در حال هزیمت به شهر و دیار خود بودند، کسی نبود که از آنها حمایت کند.

به هر حال، منادی از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله) صدا زد که: پیش از خواندن نماز عصر به سوی «بنی قریظه» حرکت کنید، مسلمانان به سرعت آماده جنگ شدند، و

تازه آفتاب غروب کرده بود که قلعه های محکم «بنی قریظه» را در حلقه محاصره خود در آوردند.

بیست و پنج روز، این محاصره به طول انجامید و بعداً چنان که در نکته ها خواهد آمد، همگی تسلیم شدند، گروهی به قتل رسیدند، و پیروزی بزرگ دیگری بر پیروزی مسلمانان افزوده شده و سرزمین «مدینه» برای همیشه از لوٹ وجود این اقوام منافق و دشمنان سرسخت لجوج، پاک گردید.

آیات مورد بحث، اشاره فشرده و دقیقی به این ماجرا است و همان گونه که گفتیم، این آیات، بعد از حصول پیروزی نازل شد، و خاطره این ماجرا را به صورت یک نعمت و موهبت بزرگ الهی شرح داد.

نخست می فرماید: «خداوند گروهی از اهل کتاب را که از مشرکان عرب حمایت کردند، از قلعه های محکمشان پائین کشید» (وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ). «صیاصی» جمع «صیصیه» به معنی قلعه های محکم است، سپس به هر وسیله دفاعی نیز اطلاق شده است، مانند شاخ گاو و شاخکی که در پای خروس است.

از اینجا روشن می شود که: یهود قلعه های خود را در کنار «مدینه» در نقطه مرتفعی ساخته بودند، و بر فراز برجهای آنها به دفاع از خویشان مشغول می شدند. (تعبیر به «أَنْزَلَ» (پائین آورد) نیز ناظر به همین معنی است).

آن گاه می افزاید: «خداوند در دلهای آنها ترس و رعب افکند» (وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ). و سرانجام کارشان به جایی رسید که: «گروهی را به قتل می رساندید و گروهی را اسیر می کردید» (فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا).

«و زمینها و خانه ها و اموال آنها را در اختیار شما گذارد» (وَ أَوْزَکُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِیَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ).

این چند جمله، فشرده ای از تمام نتایج غزوه «بنی قریظه» است که: گروهی از این خیانتکاران به دست مسلمانان کشته شدند، و گروهی به اسارت در آمدند و غنائم فراوانی از جمله زمینها و خانه و اموالشان به مسلمانان رسید.

تعبیر به «ارث» از این غنائم، به خاطر آنست که، مسلمانان زحمت چندانی برای آن نکشیدند، و به آسانی آن همه غنیمت که نتیجه سالیان دراز ظلم و بیدادگری یهود و استعمار آنها در «مدینه» بود، به دست مسلمین افتاد.

و در پایان آیه می فرماید: «همچنین زمینی در اختیار شما قرار داد که هرگز در آن گام ننهاده بودید» (وَ أَرْضاً لَمْ تَطُوهَا).

«و خداوند بر هر چیزی قادر و توانا است» (وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرًا).

در این که منظور، از «أَرْضاً لَمْ تَطُوهَا» کدام سرزمین است؟ در میان مفسران گفتگو است:

بعضی، آن را اشاره به سرزمین «خیبر» دانسته اند که بعداً به دست مسلمانان فتح شد.

بعضی، اشاره به سرزمین «مکه».

بعضی، آن را سرزمین «روم» و «ایران» می دانند.

و بعضی، آن را اشاره به تمام سرزمینهای می دانند که از آن روز به بعد تا روز قیامت در قلمرو مسلمین قرار گرفت.

ولی، هیچ یک از این احتمالات با ظاهر آیه سازگار نیست، چرا که آیه به

قرینه فعل ماضی که در آن آمده (أُورِثَكُمُ) شاهد بر این است که، این زمین در همین ماجرای جنگ «بنی قریظه» به تصرف مسلمین در آمد، به علاوه، سرزمین «مکه» که یکی از تفاسیر است، سرزمینی نبود که مسلمانان در آن گام نهاده باشند در حالی که قرآن می گوید: زمینی را در اختیارتان گذارد که در آن گام نهاده بودید.

ظاهراً این جمله، اشاره به باغات و اراضی مخصوصی است که در اختیار «بنی قریظه» بود، و احدی حق ورود به آن را نداشت، چرا که یهود در حفظ و انحصار اموال خود، سخت می کوشیدند.

و اگر از ماضی بودن این فتح و پیروزی صرف نظر کنیم، تناسب بیشتری با سرزمین «خیبر» دارد که به فاصله نه چندان زیادی از طایفه «یهود» گرفته شد، و در اختیار مسلمین قرار گرفت (جنگ خیبر در سال هفتم هجرت واقع شد).

نکته ها:

۱ - ریشه اصلی غزوه «بنی قریظه»

قرآن مجید، گواه بر این است که: عامل اصلی این جنگ، همان پشتیبانی یهود «بنی قریظه» از مشرکان عرب، در «جنگ احزاب» بود (زیرا می فرماید: الَّذِينَ ظَاهَرُواهُمْ... کسانی که از آنها پشتیبانی کردند...).

علاوه بر این، اصولاً یهود در «مدینه» ستون پنجمی برای دشمنان اسلام محسوب می شدند، در تبلیغات ضد اسلامی کوشا بودند، و هر فرصت مناسبی را که برای ضربه زدن به مسلمین، پیش می آمد، غنیمت می شمردند.

همان گونه که گفتیم: از طوائف سه گانه یهود (بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه) تنها گروه سوم، به هنگام جنگ «احزاب» باقی مانده بودند، و گروه اول و

دوم به ترتیب در سالهای دو، و چهار هجری بر اثر پیمان شکنی، محکوم و از «مدینه» رانده شدند، و می بایست این گروه سوم که از همه آشکارتر به پیمان شکنی و پیوستن به دشمنان اسلام، دست زدند به کیفر اعمال ناجوانمردانه خود برسند، و کیفر جنایات خود را بینند.

۲ - ماجرای غزوه بنی قریظه

گفتیم: پیامبر(صلی الله علیه وآله) بلافاصله بعد از پایان «جنگ احزاب»، مأمور شد، حساب یهود «بنی قریظه» را روشن سازد، می نویسند: آن چنان مسلمانان برای حضور در منطقه دژهای «بنی قریظه» عجله کردند که حتی بعضی، از نماز عصرشان غافل شدند و به ناچار آن را بعداً قضا کردند، پیامبر(صلی الله علیه وآله) دستور محاصره دژهای آنها را صادر کرد، بیست و پنج روز محاصره به طول کشید، خداوند رعب و وحشت شدیدی - همان گونه که قرآن می گوید - در دلهای آنها افکند.

«کعب بن اسد» که از سران یهود بود، گفت: من یقین دارم که محمد(صلی الله علیه وآله) ما را رها نخواهد کرد، تا با ما پیکار کند، من به شما یکی از سه پیشنهاد را می کنم، هر کدام را خواستید برگزینید:

پیشنهاد اولم این است که: دست در دست این مرد بگذاریم، و به او ایمان بیاوریم، و پیروی کنیم، زیرا برای شما ثابت شده است که او پیامبر خدا است، و نشانه های او را در کتب خود می یابید، در این صورت جان و مال و فرزندان و زنان شما محفوظ خواهد بود.

گفتند: ما هرگز دست از حکم «تورات» بر نخواهیم داشت، و چیزی به جای آن نخواهیم پذیرفت.

گفت: اکنون که این پیشنهاد را نپذیرفتید، بیاید کودکان و زنان خود را با

دست خود به قتل برسانید، تا فکر ما از ناحیه آنها راحت شود! سپس شمشیر بر کشید و با محمد (صلی الله علیه و آله) و یارانش بجنگیم، تا ببینیم خدا چه می خواهد؟ اگر کشته شدیم، از ناحیه زن و فرزند نگرانی نداریم، و اگر پیروز شویم، زن و فرزند بسیار است! گفتند: ما این بیچاره ها را با دست خود بقتل برسانیم؟! بعد از اینها زندگی برای ما ارزش ندارد.

«کعب بن اسد» گفت: حال که این را هم نپذیرفتید، امشب شب شنبه است محمد و یارانش گمان می کنند، امشب حمله ای نخواهیم کرد، بیائیم و آنها را غافلگیر کنیم، شاید پیروز شویم. گفتند: این کار را هم نخواهیم کرد، ما هرگز احترام شنبه را ضایع نمی کنیم. «کعب» گفت: هیچ یک از شما از آن روزی که از مادر متولد شده حتی یک شب آدم عاقلی نبوده است!

بعد از این ماجرا، آنها از پیامبر (صلی الله علیه و آله) تقاضا کردند «ابو لبابه» را نزد آنان فرستد، تا با او مشورت کنند.

هنگامی که «ابو لبابه» نزد آنان آمد، زنان و بچه های یهود در مقابل او به گریه افتادند، او تحت تأثیر قرار گرفت، مردان گفتند: صلاح می دانی ما تسلیم حکم محمد شویم؟ «ابو لبابه» گفت: آری، ولی در همین حال اشاره به گلوی خود کرد، یعنی همه شما را خواهد کشت!

«ابو لبابه» می گوید: همین که از آنجا حرکت کردم، به خیانت خود متوجه شدم، به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیامد، مستقیماً به مسجد رفت، و خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: از جای خود حرکت نمی کنم تا خداوند توبه مرا

بپذیرد.

سرانجام، خداوند گناه او را به خاطر صداقتش بخشید و آیه (وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ...) در این باره نازل شد. (۱)

سرانجام، یهود «بنی قریظه» ناچار، بدون قید و شرط تسلیم شدند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا راضی هستید هر چه «سعد بن معاذ» درباره شما حکم کند، اجرا نمایم؟ (آنها راضی شدند).

«سعد بن معاذ» گفت: اکنون موقعی رسیده که «سعد» بدون در نظر گرفتن ملامت ملامت کنندگان، حکم خدا را بیان کند.

«سعد» هنگامی که از یهود مجدداً اقرار گرفت که: هر چه او حکم کند، خواهند پذیرفت، چشم خود را بر هم نهاد و رو به سوی آن طرف که پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایستاده بود کرده، عرض کرد: شما هم حکم مرا می پذیرید؟ فرمود: آری.

گفت: من می گویم آنها که آماده جنگ با مسلمانان بودند (مردان بنی قریظه) باید کشته شوند، و فرزندان و زنانشان اسیر و اموالشان تقسیم گردد.

اما گروهی از آنان اسلام را پذیرفتند و نجات یافتند. (۲)

۳ - پیامدهای غزوه بنی قریظه

پیروزی بر این گروه ستمگر و لجوج، نتایج پر باری برای مسلمانان داشت از جمله:

الف - پاک شدن جبهه داخلی «مدینه» و آسوده شدن خاطر مسلمانان از جاسوسهای یهود.

۱ - توبه، آیه ۱۰۲.

۲ - «سیره ابن هشام»، جلد ۳، صفحه ۲۴۴ به بعد، و «کامل ابن اثیر»، جلد ۲، صفحه ۱۸۵ به بعد (با تلخیص).

- ب - فرو ریختن پایگاه مشرکان عرب در «مدینه» و قطع امید آنان از شورش از درون.
- ج - تقویت بنیه مالی مسلمین به وسیله غنائم این جنگ.
- د - هموار شدن راه پیروزیهای آینده، مخصوصاً فتح «خیبر»!
- هـ - تثبیت موقعیت حکومت اسلامی، در نظر دوست و دشمن در داخل و خارج «مدینه».

* * *

۴ - تعبیرات پر معنی آیات

از جمله تعبیراتی که در آیات فوق به چشم می خورد، این است که: در مورد کشته شدگان این جنگ، می گوید: «فَرِيقًا تَقْتُلُونَ» یعنی «فَرِيقًا» را مقدم بر «تَقْتُلُونَ» می دارد، در حالی که در مورد اسیران «فَرِيقًا» را از فعل آن، یعنی «تَأْسِرُونَ» مؤخر داشته است، بعضی از مفسران، در تفسیر آن گفته اند: این به خاطر آن است که در مسأله کشته شدگان، تکیه بیشتر روی اشخاص است؛ چرا که سران بزرگ آنها در این گروه بودند، ولی، در مورد اسارت، افراد سرشناسی نبودند که روی آنها تکیه کند.

به علاوه این تقدیم و تأخیر، سبب شده که «قتل» و «اسر» (کشتن و اسارت) که دو عامل پیروزی بر دشمن است، در کنار هم قرار گیرند و تناسب در میان آنها رعایت شود.

و نیز، در نخستین آیه مورد بحث، پائین آوردن یهود را از قلعه هایشان، قبل از جمله «قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ» (خداوند در دلهای آنها رعب وحشت افکند) ذکر کرده است، در حالی که ترتیب طبیعی بر خلاف این است، یعنی نخست ایجاد رعب می شود، سپس پائین آمدن از آن قلعه های محکم، این به

خاطر آنست که: آنچه به حال مسلمانان، مهم و شادی بخش بوده، و هدف اصلی را تشکیل می داده است، در هم شکستن قلعه های بسیار مستحکم آنها بوده است.

تعبیر به «أَوْزَنَّاكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ» نیز بیانگر این حقیقت است که: شما بی آن که زحمت چندانی برای این جنگ متحمل شوید، خداوند زمینها و خانه ها و اموال آنان را در اختیارتان قرار داد.

و بالاخره، تکیه بر قدرت خداوند، در آخرین آیه (وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا) اشاره به این است که: او یک روز، به وسیله باد و طوفان و لشکر نامرئی، احزاب را شکست داد، و روز دیگر، با لشکر رعب و وحشت، حامیان آنها یعنی یهود «بنی قریظه» را در هم شکست.

آغاز جزء ۲۲ قرآن مجید

آیه ۲۸ سوره «احزاب»

- ۲۸ یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً
- ۲۹ وَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً
- ۳۰ یا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً
- ۳۱ وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً كَرِيماً

ترجمه:

- ۲۸ - ای پیامبر! به همسرانت بگو: «اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می خواهید بیایید با هدیه ای شما را بهره مند سازم و شما را به طرز نیکویی رها سازم
- ۲۹ - و اگر شما خدا و پیامبرش و سرای آخرت را می خواهید، خداوند برای نیکوکاران شما پاداش عظیمی آماده ساخته است».
- ۳۰ - ای همسران پیامبر! هر کدام از شما گناه آشکار و فاحشی مرتکب شود، عذاب او دو چندان خواهد بود؛ و این برای خدا آسان است.
- ۳۱ - و هر کس از شما برای خدا و پیامبرش خضوع کند، و عمل صالح انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهیم ساخت، و روزی پر ارزشی برای او آماده کردیم.

شان نزول:

مفسران، شان نزولهای متعددی برای آیات فوق، ذکر کرده اند که، از نظر نتیجه چندان تفاوتی با هم ندارند.

از این شان نزولها استفاده می شود: همسران پیامبر(صلی الله علیه وآله) بعد از پاره ای از غزوات که غنائم سرشاری در اختیار مسلمین قرار گرفت، تقاضاهای مختلفی از پیامبر(صلی الله علیه وآله) در مورد افزایش نفقه، یا لوازم گوناگون زندگی داشتند.

طبق نقل بعضی از تفاسیر، «ام سلمه» از «پیامبر»(صلی الله علیه وآله) کنیز خدمتگزاری تقاضا کرد، «میمونه» حله ای خواست، و «زینب» بنت جحش پارچه مخصوص یمنی، و «حفصه» جامه مصری، «جویریة» لباس مخصوص خواست، و «سوده» گلیم خیبری! خلاصه، هر کدام درخواستی نمودند.

پیامبر(صلی الله علیه وآله) که می دانست، تسلیم شدن در برابر این گونه درخواستها که معمولاً پایانی ندارد، چه عواقبی برای «بیت نبوت» در بر خواهد داشت، از انجام این خواسته ها سر باز زد، و یک ماه تمام از آنها کناره گیری نمود، تا این که آیات فوق نازل شد، و با لحن قاطع، و در عین حال توأم با رأفت و رحمت، به آنها هشدار داد که: اگر زندگی پر زرق و برق دنیا را می خواهید می توانید از پیامبر(صلی الله علیه وآله) جدا شوید، و به هر کجا می خواهید بروید، و اگر به خدا و رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و روز جزا دل بسته اید، و به زندگی ساده و افتخار آمیز خانه پیامبر(صلی الله علیه وآله) قانع هستید، بمانید و از پادشاهای بزرگ پروردگار، برخوردار شوید.

به این ترتیب، پاسخ محکم و قاطعی به همسران پیامبر(صلی الله علیه وآله) که دامنه توقع را گسترده بودند، داد، و آنها را میان «ماندن» و «جدا شدن» از او مخیر ساخت!

تفسیر:

یا سعادت جاودان، یا زرق و برق دنیا!

فراموش نکرده اید که، در آیات نخست این سوره، خداوند تاج افتخاری بر سر زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) زده، و آنها را به عنوان «ام المؤمنین» (مادر مؤمنان) معرفی نموده، بدیهی است همیشه مقامات حساس و افتخار آفرین، وظائف سنگینی نیز همراه دارد، چگونه زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) می توانند «ام المؤمنین» باشند، ولی فکر و قلبشان در گرو زرق و برق دنیا باشد؟ و چنین پندارند که اگر غنائمی نصیب مسلمانان شده است، همچون همسران پادشاهان، بهترین قسمتهای غنائم را به خود اختصاص دهند، و چیزی که با جانبازی و خونهای پاک شهیدان به دست آمده تحویل آنان گردد، در حالی که در گوشه و کنار افرادی، در نهایت عسرت زندگی می کنند.

از این گذشته، نه تنها پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مقتضای آیات پیشین «اسوه» مردم است که خانواده او نیز باید اسوه خانواده ها، و زنانش مقتدای زنان با ایمان تا دامنه قیامت، گردد. پیامبر (صلی الله علیه وآله) پادشاه نیست که حرم سرایی داشته باشد پر زرق و برق، و زنانش غرق جواهرات گران قیمت، و وسائل تجملاتی باشند.

شاید، هنوز گروهی از مسلمانان «مکه» که به عنوان «مهاجر» به «مدینه» آمده بودند، بر «صفه» (همان سکوی مخصوصی که در کنار مسجد پیغمبر قرار داشت) شب را تا به صبح می گذراندند، و خانه و کاشانه ای در آن شهر نداشتند، در چنین شرائطی هرگز، پیامبر (صلی الله علیه وآله) اجازه نخواهد داد، زنانش چنین توقعاتی داشته باشند.

از پاره ای از روایات استفاده می شود: حتی بعضی از آنان خشونت سخن را

با پیامبر (صلی الله علیه وآله) به آن حد رساندند که، گفتند: لَعَلَّكَ تَظُنُّ إِنَّ طَلَقْتَنَا لَانْجِدُ زَوْجاً مِنْ قَوْمِنَا غَيْرَكَ: «تو گمان می کنی که اگر ما را طلاق دهی همسری غیر از تو در میان قوم و قبیله خود، نخواهیم یافت»؟! (۱)

اینجا است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به فرمان خدا مأمور می شود، با قاطعیت تمام با این مسأله برخورد کند، و برای همیشه وضع خود را با آنها روشن سازد.

به هر حال، نخستین آیه، از آیات فوق، پیامبر (صلی الله علیه وآله) را مخاطب ساخته می گوید: «ای پیامبر! به همسرانت بگو: اگر شما زندگی دنیا را می خواهید، و طالب زینت آن هستید، بیائید، هدیه ای به شما دهم، و شما را به طرز نیکوئی رها کنم، بی آن که خصومت و مشاجره ای در کار باشد» (یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِذْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأَسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً).

«أُمَتِّعْكُنَّ» از ماده «متع» است، و چنان که در آیه ۲۳۶ سوره «بقره» گفته ایم منظور از آن: «هدیه» ای است که با شئون زن، متناسب باشد.

در اینجا منظور این است که: مقدار مناسبی بر مهر بیفزاید و یا اگر مهریه ای تعیین نشده، هدیه شایسته ای به آنها بدهد، به طوری که راضی و خشنود گردند، و جدائی آنها در محیط دوستانه انجام پذیرد.

«سَراح» در اصل از ماده «سرح» (بر وزن شرح) به معنی گیاه و درختی است که برگ و میوه دارد، و «سَرَحْتُ الْإِبِلَ» یعنی شتر را رها کردم، تا از گیاهان و برگ درختان بهره گیرند، سپس به معنی وسیعتر، به معنی هرگونه رها کردن هر چیز و هر شخص اطلاق شده، و گاه، به عنوان کنایه از طلاق دادن نیز می آید، «تَسْرِحُ الشَّعْرَ» به شانه زدن مو گفته می شود، که در آن نیز معنی رهایی افتاده است.

منظور از، «سَرَّاح جمیل» در آیه مورد بحث، رها کردن زنان توأم با نیکی و خوبی، و بدون نزاع و قهر است.

در اینجا مفسران و فقهای اسلامی، بحث مشروحی دارند که: آیا منظور از این سخن، در آیه فوق این است که: پیامبر(صلی الله علیه وآله) زنان خود را مخیر میان ماندن و جدا شدن کرد؟ و اگر آنها جدائی را انتخاب می کردند، خود طلاق محسوب می شد؟ و نیازی به اجرای صیغه طلاق نداشت؟

یا این که: منظور این بوده که، آنها یکی از دو راه را انتخاب کنند، اگر جدائی را انتخاب می کردند، پیامبر(صلی الله علیه وآله) اقدام به اجرای صیغه طلاق می فرمود، و گرنه به حال خود باقی می ماندند.

البته آیه فوق دلالتی بر هیچ یک از این دو امر ندارد، و این که: بعضی تصور کرده اند، آیه گواه بر تخییر زنان پیامبر(صلی الله علیه وآله) است، و این حکم را از مختصات پیامبر(صلی الله علیه وآله) شمرده اند؛ - زیرا در حق سایر مردم، جاری نمی شود، - درست به نظر نمی رسد. بلکه، جمع میان آیه فوق، و آیات طلاق، ایجاب می کند که: منظور جدا شدن از طریق طلاق است.

به هر حال، این مسأله در میان فقهای شیعه و اهل سنت، مورد گفتگو است هر چند قول دوم، یعنی جدا شدن از طریق طلاق، نزدیکتر به ظواهر آیات می باشد.

به علاوه تعبیر «أَسْرَحَکُنَّ» (من شما را رها سازم) ظهور در این دارد که پیامبر(صلی الله علیه وآله) اقدام به جدا ساختن آنها می فرمود، به خصوص این که: ماده «تسریح» به معنی طلاق در جای دیگر، از قرآن مجید به کار رفته است. (۱) - (۲)

۱ - توضیح بیشتر در این زمینه را در کتب فقهی مخصوصاً کتاب «جواهر»، جلد ۲۹، صفحه

۱۲۲ به ۲

بعد مطالعه فرمائید.

۲ - بقره، آیه ۲۲۹.

در آیه بعد، می افزاید: «اما اگر شما خدا و پیامبرش را می خواهید، و سرای آخرت را، و به زندگی ساده از نظر مادی و احیاناً محرومیتها قانع هستید، خداوند برای نیکوکاران شما، پاداش عظیم آماده ساخته است» (وَإِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُمْ أَجْرًا عَظِيمًا).

در حقیقت، در این چند جمله، تمام پایه های ایمان و برنامه های مؤمن، جمع است، از یکسو، ایمان و اعتقاد به خدا و پیامبر و روز قیامت و طالب این اصول بودن، و از سوی دیگر، در برنامه های عملی نیز در صف نیکوکاران و محسنین و محسنات قرار گرفتن.

بنابراین، تنها اظهار عشق و علاقه به خدا، و سرای دیگر، و پیامبر(صلی الله علیه وآله) کافی نیست، برنامه های عملی نیز باید هماهنگ با آن باشد.

و به این ترتیب، خداوند تکلیف همسران پیامبر(صلی الله علیه وآله) را که باید: الگو و اسوه زنان با ایمان باشند برای همیشه روشن ساخت، داشتن زهد و پارسائی و بی اعتنائی به زرق و برق و تجملات دنیا، و توجه خاص به ایمان و عمل صالح و معنویت، اگر چنین هستند، بمانند و مشمول افتخار بزرگ همسری رسول خدا(صلی الله علیه وآله) باشند، و گرنه راه خود را در پیش گیرند، و از او جدا شوند!

گر چه مخاطب، در این سخنان، همسران پیامبرند، ولی محتوای آیات و نتیجه آن، همگان را شامل می شود، مخصوصاً کسانی که در مقام رهبری خلق و پیشوائی و تأسی مردم، قرار گرفته اند، آنها همیشه بر سر دو راهی قرار دارند، یا استفاده از موقعیت ظاهری خویش برای رسیدن به زندگی مرفه مادی، و یا تن دادن به محرومیتها برای نیل به رضای خدا و هدایت خلق.

سپس در آیه بعد، به بیان موقعیت زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) در برابر کارهای نیک و بد، و همچنین مقام ممتاز و مسئولیت سنگین آنها، با عباراتی روشن، پرداخته می گوید: «ای زنان پیامبر! هر کدام از شما گناه آشکار و معصیت فاحشی انجام دهد، عذاب او دو چندان خواهد بود، و این برای خدا آسان است!» (یا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ يُضاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا).

شما در خانه وحی، و مرکز نبوت زندگی می کنید، آگاهی شما در زمینه مسائل اسلامی، با توجه به تماس دائم با پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) از توده مردم بیشتر است، به علاوه دیگران، به شما نگاه می کنند، و اعمالتان سرمشقی است برای آنها.

بنابراین، گناهتان در پیشگاه خدا عظیمتر است؛ چرا که هم ثواب و هم عذاب بر طبق معرفت و میزان آگاهی، و همچنین تأثیر آن در محیط، داده می شود، شما هم سهم بیشتری از آگاهی دارید، و هم موقعیت حساستری از نظر تأثیر گذاردن روی جامعه.

از همه اینها گذشته، اعمال خلاف شما از یک سو، پیامبر را آزرده خاطر می سازد، و از سوی دیگر، به حیثیت او لطمه می زند، و این خود گناه دیگری محسوب می شود، و مستوجب عذاب دیگری است.

منظور از «فَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ» گناهان آشکار است و می دانیم مفاسد گناهانی که از افراد با شخصیت، سر می زند بیشتر در زمانی خواهد بود که آشکارا باشد.

در مورد «ضعف» و «مضاعف» سخنی داریم که در بحث نکات خواهد آمد.

اما این که: می فرماید: «این کار بر خدا آسان است اشاره به این است که:

هرگز گمان نکنید: مجازات کردن شما برای خداوند مشکلی دارد، و ارتباطتان با پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مانع از آن خواهد بود، آنگونه که در میان مردم معمول است که گناهان دوستان و نزدیکان خود را نادیده یا کم اهمیت می گیرند، نه چنین نیست، این حکم با قاطعیت در مورد شما اجرا خواهد شد.

اما در نقطه مقابل نیز، «و هر کس از شما در برابر خدا و پیامبر، خضوع و اطاعت کند و عمل صالحی به جا آورد، پاداش او را دو چندان خواهیم داد، و روزی پر ارزشی را برای او فراهم ساخته ایم» (وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُمْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً كَرِيماً).

«يَقْنُتْ» از ماده «قنوت» به معنی اطاعت توأم با خضوع و ادب است (۱) و قرآن با این تعبیر، به آنها گوشزد می کند که: هم مطیع فرمان خدا و پیامبر باشند، و هم شرط ادب را کاملاً رعایت کنند.

در اینجا باز به این نکته بر خورد می کنیم که: تنها ادعای ایمان و اطاعت کافی نیست، بلکه باید به مقتضای «وَتَعْمَلْ صَالِحاً» آثار آن، در عمل نیز هویدا گردد.

«رزق کریم» معنی گسترده ای دارد که تمام مواهب معنوی و مادی را در بر می گیرد، و تفسیر آن به بهشت، به خاطر آن است که، بهشت کانون همه این مواهب است.

نکته:

چرا گناه و ثواب افراد با شخصیت، مضاعف است؟
گفتیم، گر چه آیات فوق، پیرامون همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) سخن می گوید که: اگر اطاعت خدا کنند پاداشی مضاعف دارند، و اگر گناه آشکاری مرتکب شوند، کیفر مضاعف خواهند داشت، ولی، از آنجا که ملاک و معیار اصلی، همان داشتن مقام و شخصیت و موقعیت اجتماعی است، این حکم درباره افراد دیگر که موقعیتی در جامعه دارند نیز صادق است. این گونه افراد، تنها متعلق به خویشان نیستند، بلکه وجود آنها دارای دو بُعد است، بُعدی تعلق به خودشان دارد، و بُعدی تعلق به جامعه، و برنامه زندگی آنها می تواند، جمعی را هدایت یا عده ای را گمراه کند.

بنابراین، اعمال آنها دو اثر دارد، یک اثر فردی و دیگر اثر اجتماعی، و از این لحاظ، هر یک دارای پاداش و کیفری است.

لذا، در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: *يُغْفَرُ لِلْجَاهِلِ سَبْعُونَ ذَنْبًا قَبْلَ أَنْ يُغْفَرَ لِلْعَالِمِ ذَنْبٌ وَاحِدٌ!* «هفتاد گناه جاهل بخشوده می شود، پیش از آن که یک گناه از عالم بخشوده شود»! (۱)

از این گذشته، همواره رابطه نزدیکی میان سطح علم و معرفت، با پاداش و کیفر است، همان گونه که در بعضی از احادیث اسلامی می خوانیم: *إِنَّ الثَّوَابَ عَلَى قَدْرِ الْعَقْلِ*: «پاداش به اندازه عقل و آگاهی انسان است». (۲)

و در حدیث دیگری از امام باقر (علیه السلام) آمده است: *إِنَّمَا يُدَاقُ اللَّهُ الْعِبَادَ فِي الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى قَدْرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِي الدُّنْيَا*: «خداوند در روز

۱ - «اصول کافی»، جلد ۱، صفحه ۳۷، باب لزوم الحجته علی العالم.

۲ - «اصول کافی»، جلد ۱، صفحه ۹، کتاب العقل و الجهل.

قیامت، در حساب بندگان به اندازه عقلی که به آنها در دنیا داده، دقت و سختگیری می کند» (۱).

حتی در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: توبه عالم در بعضی از مراحل پذیرفته نخواهد شد، سپس به این آیه شریفه استناد فرمود: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ: «توبه، تنها برای کسانی است که از روی جهل و نادانی کار بدی انجام می دهند» (۲) - (۳)

و از اینجا روشن می شود که، ممکن است مفهوم «مضاعف» یا «مرتین» در اینجا افزایش ثواب و عقاب باشد، گاه، دو برابر و گاه، بیشتر، درست همانند اعدادی که جنبه «تکثیر» دارد، به خصوص این که: «راغب» در «مفردات» در معنی «ضعف» می گوید: ضَاعَفْتُ ضَمَمْتُ إِلَيْهِ مِثْلَهُ فَضَاعِدًا: «آن را مضاعف ساختم یعنی همانندش و یا بیشتر و چند برابر بر آن افزودم» (دقت کنید).

روایتی که در بالا درباره تفاوت گناه عالم و جاهل تا هفتاد برابر، ذکر کردیم گواه دیگری بر این مدعا است.

اصولاً سلسله مراتب اشخاص، و تفاوت آن بر اثر موقعیت اجتماعی، و الگو و اسوه بودن نیز، ایجاب می کند که: پاداش و کیفر الهی نیز به همین نسبت باشد.

این بحث را با حدیثی از امام سجّاد علی بن الحسین (علیه السلام) پایان می دهیم: کسی به امام عرض کرد: إِنَّكُمْ أَهْلَ بَيْتٍ مَغْفُورٌ لَكُمْ: «شما خانواده ای هستید که خداوند، شما را مشمول آمرزش خود قرار داده».

امام در غضب شد فرمود: نَحْنُ أُخْرَى أَنْ يَجْرِيَ فِينَا مَا أُجْرَى اللَّهُ فِي

۱ - «اصول کافی»، جلد ۱، صفحه ۹، کتاب العقل و الجهل.

۲ - «اصول کافی»، جلد ۱، صفحه ۳۸، باب لزوم الحجّة علی العالم.

۳ - نساء، آیه ۱۷.

أَزْوَاجِ النَّبِيِّ (صلی الله علیه وآله) مِنْ أَنْ نَكُونَ كَمَا تَقُولُ، إِنَّا نَرَى لِمُحْسِنِينَ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْأَجْرِ وَ لِمُسِيئِينَ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ، ثُمَّ قَرَأَ الْآيَتَيْنِ:

«ما سزاوارتریم که آنچه را خدا درباره همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) جاری کرده، در مورد ما جاری شود، نه چنان که تو می گوئی، ما برای نیکوکارانمان دو پاداش، و برای بدکارانمان دو کیفر و عذاب قائل هستیم، سپس دو آیه فوق را به عنوان شاهد تلاوت فرمود.» (۱)

۳۲ یا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ
 بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا
 ۳۳ وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ
 الصَّلَاةَ وَ آتِينَ الزَّكَاةَ وَ اطَّعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
 عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا
 ۳۴ وَ أَذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَ الْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ
 لَطِيفًا خَبِيرًا

ترجمه:

۳۲ - ای همسران پیامبر! شما همچون یکی از زنان معمولی نیستید اگر تقوا پیشه کنید؛ پس به
 گونه ای هوس انگیز سخن نگوئید که بیمار دلان در شما طمع کنند، و سخن شایسته بگوئید.
 ۳۳ - و در خانه های خود بمانید، و همچون دوران جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظاهر
 نشوید، و نماز را بر پا دارید، و زکات را بپردازید، و خدا و رسولش را اطاعت کنید؛ خداوند
 فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.
 ۳۴ - و آنچه را در خانه های شما از آیات خداوند و حکمت دانش خوانده می شود یاد کنید؛
 خداوند لطیف و خبیر است!

تفسیر:

همسران پیامبر باید چنین باشند!

در آیات گذشته، سخن از موقعیت و مسئولیت سنگین همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود، در آیات مورد بحث این موضوع همچنان ادامه می یابد و طی آیاتی، هفت دستور مهم به همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) می دهد.

نخست در مقدمه کوتاهی می فرماید: «ای همسران پیامبر! شما همچون یکی از زنان عادی نیستید اگر تقوا پیشه کنید» (یا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ).

شما به خاطر انتسابتان به پیامبر (صلی الله علیه وآله) از یک سو، و قرار گرفتنتان در کانون وحی، و شنیدن آیات قرآن، و تعلیمات اسلام از سوی دیگر، دارای موقعیت خاصی هستید که می توانید سرمشقی برای همه زنان باشید، چه در مسیر تقوا و چه در مسیر گناه.

بنابراین، موقعیت خود را درک کنید، و مسئولیت سنگین خویش را به فراموشی نسپارید، و بدانید که اگر تقوا پیشه کنید در پیشگاه خدا مقام بسیار ممتازی خواهید داشت.

و به دنبال این مقدمه که طرف را برای پذیرش مسئولیتها آماده می سازد، و به آنها شخصیت می دهد، نخستین دستور در زمینه عفت، صادر می کند و مخصوصاً به سراغ یک نکته باریک می رود، تا مسائل دیگر در این رابطه خود به خود روشن گردد، می فرماید:

«بنابراین به گونه ای هوس انگیز سخن نگوئید که، بیمار دلان در شما طمع کنند» (فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ).

بلکه، به هنگام سخن گفتن، جدی و خشک و به طور معمولی سخن

بگوئید، نه همچون زنان کم شخصیت که سعی دارند، با تعبیرات تحریک کننده، که گاه توأم با ادا و اطوار مخصوصی است که افراد شهوت ران را به فکر گناه می افکند سخن بگوئید. تعبیر به «الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ» (کسی که در دل او بیماری است) تعبیر بسیار گویا و رسائی است از این حقیقت که، غریزه جنسی در حد تعادل و مشروع عین سلامت است، اما هنگامی که از این حد بگذرد، نوعی بیماری خواهد بود تا آنجا که گاه، به سر حد جنون می رسد که از آن تعبیر به «جنون جنسی» می کنند، و امروز دانشمندان، انواع و اقسامی از این بیماری روانی را که بر اثر طغیان این غریزه، و تن در دادن به انواع آلودگیهای جنسی، و محیطهای کثیف به وجود می آید، در کتب خود شرح داده اند.

در پایان آیه، دومین دستور را این گونه شرح می دهد: «شما باید به صورت شایسته ای که مورد رضای خدا و پیامبر و توأم با حق و عدالت باشد، سخن بگوئید» (وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا). در حقیقت جمله «لَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ» اشاره به کیفیت سخن گفتن دارد، و جمله «قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا» اشاره به محتوای سخن.

البته «قول معروف» (گفتار نیک و شایسته)، معنی وسیعی دارد که علاوه بر آنچه گفته شد، هرگونه گفتار باطل، و بیهوده، و گناه آلود، و مخالف حق را نفی می کند. ضمناً، جمله اخیر می تواند، توضیحی برای جمله نخست باشد، مبدا کسی تصور کند که: باید برخورد زنان پیامبر(صلی الله علیه وآله) با مردان بیگانه موزیانه یا دور از ادب باشد، بلکه، باید برخورد شایسته و مؤدبانه، و در عین حال، بدون هیچگونه جنبه های تحریک آمیز باشند.

سپس، سومین دستور را که آن در زمینه رعایت عفت است چنین بیان می‌کند: «شما در خانه‌های خود بمانید و همچون جاهلیت نخستین، در میان جمعیت ظاهر نشوید» و اندام و وسائل زینت خود را در معرض تماشای دیگران قرار ندهید (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى).

«قَرْنَ» از ماده «وقار» به معنی سنگینی است، و کنایه از قرار گرفتن در خانه‌ها است، بعضی نیز احتمال داده‌اند: از ماده «قرار» بوده باشد که، از نظر نتیجه تفاوت چندانی با معنی اول نخواهد داشت. (۱)

«تَبَرَّجَ» به معنی آشکار ساختن زینت در برابر مردم است، و از ماده «برج» گرفته شده که در برابر دیدگان همه ظاهر است.

اما این که منظور از «جاهلیت اولی» چیست؟ ظاهراً همان جاهلیتی است که مقارن عصر پیامبر (صلی الله علیه وآله) بوده، و به طوری که در تواریخ آمده، در آن موقع زنان حجاب درستی نداشتند، و دنباله روسری‌های خود را به پشت سر می‌انداختند به طوری که گلو و قسمتی از سینه و گردن‌بند و گوشواره‌های آنها نمایان بود، و به این ترتیب، قرآن همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) را از این گونه اعمال باز می‌دارد.

بدون شک، این یک حکم عام است، و تکیه آیات بر زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) به عنوان تأکید بیشتر است، درست مثل این که: به شخص دانشمندی بگوئیم: تو که دانشمندی دروغ مگو! مفهومی این نیست که دروغ گفتن برای دیگران مجاز است، بلکه منظور این است که: یک مرد عالم باید به صورت مؤکدتر و جدی‌تری از این کار پرهیز کند.

۱ - البته در صورتی که از ماده «قرار» بوده باشد، فعل امر آن «اقررن» می‌شود که راء اول به عنوان تخفیف حذف شده و فتحه آن به قاف منتقل می‌گردد و با وجود آن از همزه وصل بی‌نیاز می‌شویم و «قرن» می‌شود (دقت کنید).

به هر حال، این تعبیر نشان می دهد که: جاهلیت دیگری همچون جاهلیت عرب در پیش است که ما امروز در عصر خود، آثار این پیشگوئی قرآن در دنیای متمدن مادی را می بینیم. ولی مفسران، پیشین نظر به این که، چنین امری را پیش بینی نمی کردند، برای تفسیر این کلمه، به زحمت افتاده بودند، لذا «جاهلیت اولی» را به فاصله میان «آدم و نوح»، و یا فاصله میان عصر «داود و سلیمان» که زنان با پیراهنهای بدن نما بیرون می آمدند، تفسیر کرده اند، تا جاهلیت قبل از اسلام را «جاهلیت ثانی» بدانند!

ولی، چنان که گفتیم، نیازی به این سخنان نیست، بلکه ظاهر این است «جاهلیت اولی» همان جاهلیت قبل از اسلام است که در جای دیگر قرآن نیز به آن اشاره شده است (سوره «آل عمران»، آیه ۱۵۴ و سوره «مائده»، آیه ۵۰ و سوره «فتح»، آیه ۲۶) و «جاهلیت ثانی»، جاهلیتی است که بعداً پیدا خواهد شد (همچون عصر ما) شرح بیشتر این موضوع را در بحث نکات خواهیم داد.

بالاخره، دستور «چهارم» و «پنجم» و «ششم» را به این صورت بیان می فرماید: «شما زنان پیامبر نماز را بر پا دارید، زکات را اداء کنید، و خدا و رسولش را اطاعت نمائید» (وَ أَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَ آتِينَ الزَّكَاةَ وَ اطِيعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ).

اگر در میان عبادات، روی نماز و زکات، تکیه می کند به خاطر آنست که: نماز، مهمترین راه ارتباط و پیوند با خالق است، و زکات هم در عین این که عبادت بزرگی است، پیوند محکمی با خلق خدا محسوب می شود.

و اما جمله «أَطِيعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» یک حکم کلی است که تمام برنامه های الهی را فرا می گیرد. این دستورات سه گانه نیز نشان می دهد که، احکام فوق، مخصوص به زنان

پیامبر(صلی الله علیه وآله) نیست، بلکه برای همگان است، هر چند، در مورد آنان تأکید بیشتری دارد.

در پایان آیه می افزاید: «خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد» (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا).
تعبیر به «إِنَّمَا» که معمولاً برای حصر است، دلیل بر این است که این موهبت ویژه خاندان پیامبر(صلی الله علیه وآله) است.

جمله «يُرِيدُ» اشاره به «اراده تکوینی» پروردگار است، و گر نه اراده تشریعی، و به تعبیر دیگر لزوم پاک نگاهداشتن خویش، انحصاری به خاندان پیامبر(صلی الله علیه وآله) ندارد، و همه مردم، بدون استثناء، به حکم شرع موظفند از هرگونه گناه و پلیدی پاک باشند.

ممکن است گفته شود: اراده تکوینی موجب یک نوع جبر است، ولی با توجه به بحثهایی که در مسأله معصوم بودن انبیاء و امامان(علیهم السلام) داشته ایم، پاسخ این سخن روشن می شود، و در اینجا به طور خلاصه، می توان گفت:

معصومان دارای یک نوع شایستگی اکتسابی از طریق اعمال خویشند، و یک نوع لیاقت ذاتی و موهبتی از سوی پروردگار، تا بتوانند الگو و اسوه مردم بوده باشند.

به تعبیر دیگر، معصومان به خاطر تأییدات الهی، و اعمال پاک خویش، چنان هستند که در عین داشتن قدرت و اختیار، برای گناه کردن، به سراغ گناه نمی روند درست همان گونه که هیچ فرد عاقلی حاضر نیست، قطعه آتشی را بر دارد و به دهان خویش بگذارد، با این که نه اجباری در این کار است و نه اکراهی، این حالتی است که از درون وجود خود انسان بر اثر آگاهیها و مبادی فطری و

طبیعی می جوشد، بی آن که جبر و اجباری در کار باشد.

واژه «رجس» به معنی شیء ناپاک است، خواه ناپاک از نظر طبع آدمی باشد، یا به حکم عقل یا شرع و یا همه اینها. (۱)

و این که: در بعضی از کلمات، «رجس» به معنی «گناه»، یا «شرک»، یا «بخل و حسد» و یا «اعتقاد باطل» و مانند آن تفسیر شده، در حقیقت بیان مصداق‌هایی از آن است، و گر نه مفهوم این کلمه، مفهومی عام و فراگیر است، و همه انواع پلیدیها را به حکم این که الف و لام در اینجا به اصطلاح «الف و لام جنس» است شامل می شود.

«تَطْهِیر» به معنی پاک ساختن، و در حقیقت تأکیدی است بر مسأله «اذهاب رجس» و نفی پلیدیها، و ذکر آن به صورت «مفعول مطلق» در اینجا نیز تأکید دیگری بر این معنی محسوب می شود.

و اما تعبیر «اهل البیت» به اتفاق همه علمای اسلام، و مفسران، اشاره به اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) است، و این چیزی است که از ظاهر خود آیه نیز فهمیده می شود، چرا که «بیت»، گرچه به صورت مطلق در اینجا ذکر شده، اما به قرینه آیات قبل و بعد، منظور از آن، بیت و خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. (۲)

اما این که مقصود از «اهل بیت پیامبر» (علیهم السلام) در اینجا چه اشخاصی می باشد؟ در میان مفسران گفتگو است: بعضی آن را مخصوص همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) دانسته اند، و آیات قبل و بعد را که درباره ازواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن می گوید، قرینه این معنی شمرده اند.

۱ - «راغب» در کتاب «مفردات» در ماده «رجس» معنی فوق و چهار نوع مصداق آن را بیان کرده است.

۲ - این که: بعضی «بیت» را در اینجا اشاره به «بیت الله الحرام» و کعبه دانسته اند و اهل آن را «متقون» شمرده اند، بسیار با سیاق آیات نامتناسب است، چرا که در این آیات سخن از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بیت او در میان است، نه بیت الله الحرام و هیچگونه قرینه ای بر آنچه گفته اند وجود ندارد.

ولی با توجه به یک مطلب، این عقیده نفی می شود، و آن این که: ضمیرهایی که در آیات قبل و بعد آمده، عموماً به صورت ضمیر «جمع مؤنث» است، در حالی که ضمائر این قسمت از آیه (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) همه به صورت «جمع مذکر» است، و این نشان می دهد، معنی دیگری در نظر بوده است.

لذا بعضی دیگر از مفسران، از این مرحله گام فراتر نهاده و آیه را شامل همه خاندان پیامبر اعم از مردان و همسران او دانسته اند.

از سوی دیگر، روایات بسیار زیادی که در منابع اهل سنت و شیعه وارد شده، معنی دوم یعنی شمول همه خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نیز نفی می کند و می گوید: مخاطب در آیه فوق منحصرأً پنج نفرند: پیامبر (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) و حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام).

با وجود این نصوص فراوان که قرینه روشنی بر تفسیر مفهوم آیه است تنها تفسیر قابل قبول، برای این آیه، همان معنی سوم یعنی اختصاص به «خمس طیبه» است.

تنها سؤالی که در اینجا باقی می ماند این است که: چگونه در لابلای بحث از وظایف زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، مطلبی گفته شده است که شامل زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی شود.

پاسخ این سؤال را مفسر بزرگ مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» چنین می گوید: «این اولین بار نیست که در آیات قرآن، به آیاتی برخورد می کنیم که در کنار هم قرار دارند، و اما از موضوعات مختلفی سخن می گویند، قرآن پر است از این گونه بحثها، همچنین در کلام فصیحای عرب و اشعار آنان نیز نمونه های فراوانی برای این موضوع موجود است».

مفسر بزرگ، نویسنده «المیزان» پاسخ دیگری بر آن افزوده که خلاصه اش

چنین است: «ما هیچ دلیلی در دست نداریم که جمله «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ...» همراه این آیات نازل شده است، بلکه از روایات به خوبی استفاده می شود که: این قسمت جداگانه نازل گردیده، اما به هنگام جمع آوری آیات قرآن در عصر پیامبر (صلی الله علیه وآله)، یا بعد از آن، در کنار این آیات قرار داده شده است.

پاسخ سومی که می توان از سؤال داد، این است که: قرآن می خواهد به همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) بگوید: شما در میان خانواده ای قرار دارید که گروهی از آنان معصومند، کسی که در زیر سایه درخت عصمت و در کانون معصومان قرار گرفته، سزاوار است که بیش از دیگران مراقب خود باشد، و فراموش نکند که انتساب او به خانواده ای که پنج معصوم پاک در آن است مسئولیتهای سنگینی برای او ایجاد می کند، و خدا و خلق خدا انتظارات فراوانی از او دارند.

در بحث نکات به خواست خدا از روایات اهل سنت و شیعه که در تفسیر این آیه وارد شده است، مشروحاً سخن خواهیم گفت.

در آخرین آیه مورد بحث، «هفتمین» و آخرین وظیفه همسران پیامبر بیان شده است، و هشدار است به همه آنان برای استفاده کردن از بهترین فرصتی که در اختیار آنان برای آگاهی بر حقایق اسلام قرار گرفته، می فرماید: «آنچه را در خانه های شما از آیات خداوند و حکمت و دانش خوانده می شود، یاد کنید» و خود را در پرتو آن بسازید که بهترین فرصت را در اختیار دارید (وَ اذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ).

شما در خاستگاه وحی، قرار گرفته اید و در مرکز و کانون نور قرآن، حتی اگر در خانه نشسته اید، می توانید از آیاتی که در فضای خانه شما از زبان مبارک

پیامبر(صلی الله علیه وآله) طنین افکن است، به طور شایسته از تعلیمات اسلام و سخنان پیامبر(صلی الله علیه وآله) بهره مند شوید که هر نفسش درسی است و هر سخنش برنامه ای! در این که: میان «آیات الله» و «حکمت» چه فرقی است؟ بعضی از مفسران گفته اند: هر دو اشاره به قرآن است، منتهی تعبیر به «آیات» جنبه اعجاز آن را بیان می کند و تعبیر به «حکمت» محتوای عمیق و دانشی را که در آن نهفته است باز می گوید.

بعضی دیگر گفته اند: «آیات الله» اشاره به آیات قرآن است و «حکمت» اشاره به سنت پیامبر(صلی الله علیه وآله) و اندرزهای حکیمانه او.

گرچه هر دو تفسیر، مناسب مقام و الفاظ آیه است، اما تفسیر اول، نزدیکتر به نظر می رسد؛ چرا که تعبیر به «تلاوت» با آیات الهی مناسبتر است، به علاوه، در آیات متعددی از قرآن، تعبیر «نزل» در مورد آیات و حکمت، هر دو آمده است، مانند آیه ۲۳۱ «بقره»: «وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ» شبیه همین تعبیر در آیه ۱۱۳ سوره «نساء» نیز آمده است.

سرانجام، در پایان آیه می فرماید: «خداوند لطیف و خبیر است» (إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا). اشاره به این که: او از دقیقترین و باریکترین مسائل با خبر و آگاه است، و نیت شما را به خوبی می داند، و از اسرار درون سینه های شما با خبر است.

این، در صورتی است که «لطیف» را به معنی کسی که از دقایق آگاه است تفسیر کنیم، و اگر به معنی «صاحب لطف» تفسیر شود، اشاره به این است که: خداوند هم نسبت به شما همسران پیامبر، لطف و رحمت دارد، و هم نسبت به اعمالتان «خبیر» و آگاه است.

این احتمال نیز وجود دارد که: تکیه بر عنوان «لطیف» به خاطر اعجاز آیات

قرآن، و تکیه بر «خبیر» به خاطر محتوای حکمت آمیز آن، باشد، در عین حال این معانی هم، با هم منافات ندارند و قابل جمعند.

نکته ها:

۱ - آیه تطهیر، برهان روشن عصمت

بعضی از مفسران، «رجس» را در آیه فوق، تنها اشاره به شرک و یا «گناهان کبیره زشت» همچون «زنا» دانسته اند، در حالی که هیچ دلیلی بر این محدودیت در دست نیست، بلکه اطلاق «الرجس» (با توجه به این که الف و لام آن «الف و لام جنس» است) هرگونه پلیدی و گناه را شامل می شود؛ چرا که گناهان همه رجسند، و لذا این کلمه در قرآن به «شرک»، «مشروبات الکلی»، «قمار»، «نفاق»، «گوشتهای حرام و ناپاک» و مانند آن اطلاق شده است. (۱) و با توجه به این که اراده الهی تخلف ناپذیر است، و جمله «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» دلیل بر اراده حتمی او می باشد، - مخصوصاً با توجه به کلمه «إِنَّمَا» که برای حصر و تأکید است - روشن می شود اراده قطعی خداوند بر این قرار گرفته که: اهل بیت (علیهم السلام) از هرگونه رجس و پلیدی و گناه پاک باشند، و این همان مقام عصمت است.

این نکته نیز، قابل توجه است که: منظور از «اراده الهی» در این آیه، دستورات و احکام او در مورد حلال و حرام نیست؛ چرا که این دستورات، شامل همگان می شود، و اختصاص به «اهل بیت» (علیهم السلام) ندارد، بنابراین، با مفهوم کلمه «إِنَّمَا» سازگار نمی باشد. پس، این اراده مستمر، اشاره به یک نوع امداد الهی است که اهل بیت را بر

۱ - حج، آیه ۳۰ - مائده، آیه ۹۰ - توبه، آیه ۱۲۵ - انعام، آیه ۱۴۵.

عصمت، و ادامه آن یاری می دهد، و در عین حال، منافات با آزادی اراده و اختیار ندارد (چنان که قبلاً شرح دادیم).

در حقیقت، مفهوم آیه همان چیزی است که در «زیارت جامعه» نیز آمده است: *عَصَمَكُمُ اللَّهُ مِنَ الزَّلَلِ وَ أَمَنَكُمُ مِنَ الْفِتَنِ، وَ طَهَّرَكُمُ مِنَ الدَّنَسِ، وَ أَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ، وَ طَهَّرَكُمُ تَطْهِيراً:* «خداوند شما را از لغزشها حفظ کرد، از فتنه انحرافات در امان داشت، از آلودگیها پاک ساخت و پلیدی را از شما دور کرد، و کاملاً تطهیر نمود».

با این توضیح، در دلالت آیه فوق بر مقام عصمت اهل بیت نباید تردید کرد.

۲ - آیه تطهیر درباره چه کسانی است؟

گفتیم: این آیه گرچه در لابلای آیات مربوط به همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده، اما تغییر سیاق آن (تبدیل ضمیرهای «جمع مؤنث» به «جمع مذکر») دلیل بر این است که: این آیه محتوایی جدای از آن آیات دارد.

به همین دلیل، حتی کسانی که آیه را مخصوص به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) ندانسته اند، معنی وسیعی برای آن قائل شده اند که هم این بزرگواران را شامل می شود، و هم همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را.

ولی، روایات فراوانی در دست داریم که: نشان می دهد آیه، مخصوص این بزرگواران است، و همسران، در این معنی داخل نیستند، هر چند از احترام متناسب برخوردارند. اینک بخشی از آن روایات را ذیلاً از نظر می گذرانیم:

الف: روایاتی که از خود همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده و می گوید: «هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن از این آیه شریفه می گفت، ما از او سؤال کردیم که جزء آن هستیم فرمود: «شما خوبید اما مشمول این آیه نیستید»!

از آن جمله روایتی است که «ثعلبی» در تفسیر خود، از «ام سلمه» نقل کرده که: پیامبر (صلی الله علیه وآله) در خانه خود بود که فاطمه (علیها السلام) «حریره ای» (نوعی غذا) نزد آن حضرت آورد، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «همسر» و دو فرزندان «حسن» و «حسین» را صدا کن، آنها را آورد، سپس غذا خوردند بعد پیامبر (صلی الله علیه وآله) عبائی بر آنها افکند، گفت: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَ عِزَّتِي فَأَذْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً: «خداوندا اینها خاندان منند، پلیدی را از آنها دور کن، و از هر آلودگی پاکشان گردان».

و در اینجا آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ» نازل شد... من گفتم: آیا من هم با شما هستم ای رسول خدا!، فرمود: إِنَّكَ إِلَى خَيْرٍ: «تو بر خیر و نیکی هستی» (اما در زمره این گروه نیستی). (۱)

و نیز «ثعلبی» از «مجمع البیان» نقل می کند: وقتی مادرم از «عایشه» درباره جنگ «جمل» و دخالت او در آن جنگ ویرانگر سؤال کرد (با تأسف) گفت: این یک تقدیر الهی بود! و هنگامی که درباره علی (علیه السلام) از او سؤال کردند، چنین گفت: تَسْأَلُنِي عَنْ أَحَبِّ النَّاسِ كَانَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) وَ زَوْجِ أَحَبِّ النَّاسِ، كَانَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) وَ لَقَدْ رَأَيْتُ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ حَسَنًا وَ حُسَيْنًا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) وَ آلَهُ بِثَوْبٍ عَلَيْهِمْ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَ حَامَتِي فَأَذْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً، قَالَتْ: فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! (صلی الله علیه وآله) أَنَا مِنْ أَهْلِكَ قَالَ: تَنَحَّى فَأَنَّكَ إِلَى خَيْرٍ!:

«آیا از من درباره کسی سؤال می کنی که محبوبترین مردم نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود، و از کسی می پرسی که همسر محبوبترین مردم نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود؟ من با

۱ - «طبرسی» در «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۵۷، ذیل آیه مورد بحث - این حدیث به طرق دیگر نیز از «ام سلمه» به همین مضمون نیز نقل شده است (به «شواهد التنزیل» حاکم حسکانی، جلد ۲، صفحه ۵۶ به بعد مراجعه شود).

چشم خود، «علی» و «فاطمه» و «حسن» و «حسین» را دیدم که پیامبر (صلی الله علیه وآله) آنها را در زیر لباسی جمع کرده بود، و فرمود: خداوند! اینها خاندان منند، و حامیان من، رجس را از آنها ببر و از آلودگیها پاکشان فرما، من عرض کردم: ای رسول خدا آیا من هم از آنها هستم؟ فرمود: دور باش! تو بر خیر و نیکی هستی» (اما جزء این جمع نمی باشی). (۱)

این گونه روایات، با صراحت می گوید، که: همسران پیامبر جزء عنوان اهل بیت در این آیه نیستند.

ب: روایات بسیار فراوانی در مورد «حدیث کساء» به طور اجمال وارد شده که از همه آنها استفاده می شود، پیامبر (صلی الله علیه وآله)، «علی» و «فاطمه» و «حسن» و «حسین» (علیهم السلام) را فرا خواند - و یا به خدمت او آمدند - پیامبر (صلی الله علیه وآله) عبائی بر آنها افکند گفت: خداوند! اینها خاندان منند، رجس و آلودگی را از آنها دور کن، در این هنگام آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» نازل گردید.

دانشمند معروف «حاکم حسکانی نیشابوری» در «شواهد التنزیل» این روایات را به طرق متعدد از راویان مختلفی گرد آوری کرده است. (۲)

در اینجا این سؤال جلب توجه می کند که: هدف از جمع کردن آنها در زیر «کساء» چه بوده؟ گویا پیامبر (صلی الله علیه وآله) می خواسته است: کاملاً آنها را مشخص کند و بگوید آیه فوق، تنها درباره این گروه است، مبدا کسی مخاطب را در این آیه، تمام بیوتات پیامبر (صلی الله علیه وآله) و همه کسانی که جزء خاندان او هستند بدانند!

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۵۷، ذیل آیه مورد بحث.

۲ - «شواهد التنزیل»، جلد ۲، صفحه ۳۱ به بعد.

حتی، در بعضی از روایات آمده است: پیامبر (صلی الله علیه وآله) سه بار این جمله را تکرار کرد: «خداوندا اهل بیت من اینها هستند، پلیدی را از آنها دور کن» (اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَ خَاصَّتِي فَادْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً). (۱)

ج: در روایات فراوان دیگری می خوانیم: بعد از نزول آیه فوق، پیامبر (صلی الله علیه وآله) مدت شش ماه، هنگامی که برای نماز صبح از کنار خانه «فاطمه» (علیها السلام) می گذشت، صدا می زد: الصَّلَاةُ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ! إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً: «هنگام نماز است ای اهل بیت!، خداوند، می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند، و شما را پاک سازد».

این حدیث را «حاکم حسکانی» از «انس بن مالک» نقل کرده است. (۲)
در روایت دیگری که از «ابو سعید خدری» از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل شده می خوانیم:
«پیامبر این برنامه را تا هشت یا نه ماه ادامه داد». (۳)

حدیث فوق را «ابن عباس» نیز از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل کرده است. (۴)
این نکته قابل توجه است که: تکرار این مسأله در مدت شش یا هشت یا نه ماه، به طور مداوم در کنار خانه «فاطمه» (علیها السلام) برای این است که: مطلب را کاملاً مشخص کند تا در آینده تردیدی برای هیچ کس باقی نماند، که این آیه، تنها در شأن این گروه نازل شده است، به خصوص این که تنها خانه ای که در ورودی آن، در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله) باز می شد، - بعد از آن که دستور داد درهای خانه های دیگران به سوی مسجد بسته شود - در خانه «فاطمه» بود، و طبعاً همیشه، جمعی از مردم به هنگام نماز این سخن را در آنجا از پیامبر می شنیدند (دقت کنید).

۱ - «در المثنور»، ذیل آیه مورد بحث.

۲ - «شواهد التنزیل»، جلد ۲، صفحه ۱۱.

۳ - «شواهد التنزیل»، جلد ۲، صفحات ۲۸ و ۲۹.

۴ - «در المثنور»، ذیل آیه مورد بحث.

با این حال، جای تعجب است: بعضی از مفسران اصرار دارند که آیه مفهوم عامی دارد و همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در آن وارد هستند، هر چند اکثریت علمای اسلام اعم از شیعه و اهل سنت، آن را محدود به این پنج تن می دانند. قابل توجه این که: «عایشه» همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) که طبق گواهی روایات اسلامی در بازگو کردن فضائل خود، و ریزه کاریهای ارتباطش با پیامبر چیزی فروگذار نمی کرد، اگر این آیه شامل او می شد، قطعاً در لابلای سخنانش به مناسبتهایی از آن سخن می گفت، در حالی که هرگز چنین چیزی از او نقل نشده است.

د: روایات متعددی از «ابو سعید خدری» صحابی معروف نقل شده که با صراحت گواهی می دهد: «این آیه تنها درباره همان پنج تن نازل شده است» (نُزِلَتْ فِي خَمْسَةٍ: فِي رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ (علیهم السلام)). (۱) این روایات، به قدری زیاد است که بعضی از محققین آن را متواتر می دانند. از مجموع آنچه گفتیم، چنین نتیجه می گیریم که منابع و راویان احادیثی که دلالت بر انحصار آیه، به پنج تن می کند، به قدری زیاد است که جای تردید در آن باقی نمی گذارد، تا آنجا که در «احقاق الحق» بیش از هفتاد منبع از منابع معروف اهل سنت گرد آوری شده، و منابع شیعه در این زمینه از هزار هم می گذرد. (۲) نویسنده کتاب «شواهد التنزیل» که از علمای معروف برادران اهل سنت است بیش از ۱۳۰ حدیث در این زمینه نقل کرده است. (۳)

۱ - «شواهد التنزیل»، جلد ۲، صفحه ۲۵.

۲ - به جلد دوم «احقاق الحق» و پاورقی های آن مراجعه شود.

۳ - به جلد دوم «شواهد التنزیل» از صفحه ۱۰ تا ۹۲ مراجعه شود.

از همه اینها گذشته، پاره ای از همسران پیامبر(صلی الله علیه وآله) در طول زندگی خود به کارهائی دست زدند که هرگز با مقام معصوم بودن، سازگار نیست، مانند ماجرای «جنگ جمل» که قیامی بود بر ضد امام وقت، که سبب خونریزی فراوانی گردید و به گفته بعضی از مورخان تعداد کشتگان این جنگ به هفده هزار نفر بالغ می شد.

بدون شک، این ماجرا به هیچ وجه قابل توجیه نیست و حتی می بینیم خود «عایشه» نیز بعد از این حادثه، اظهار ندامت می کند که نمونه ای از آن در بحثهای پیشین گذشت.

عیب جوئی «عایشه» از «خدیجه» که از بزرگترین و فداکارترین و با فضیلتترین زنان اسلام است در تاریخ اسلام مشهور است، این سخن به قدری بر پیامبر(صلی الله علیه وآله) ناگوار آمد که، از شدت غضب مو بر تنش راست شد، فرمود: «به خدا سوگند که هرگز همسری بهتر از او نداشتم، او زمانی ایمان آورد که مردم کافر بودند، و زمانی اموالش را در اختیار من گذاشت که مردم همه از من بریده بودند»! (۱)

۳- آیا اراده الهی در اینجا تکوینی است یا تشریعی؟

در لابلای تفسیر آیه، اشاره ای به این موضوع داشتیم که «اراده» در جمله «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» اراده تکوینی است، نه تشریعی.

برای توضیح بیشتر، باید یادآور شویم که: منظور از اراده تشریعی، همان اوامر و نواهی الهی است، فی المثل، خداوند از ما نماز و روزه و حج و جهاد خواسته، این اراده تشریعی است.

۱- «استیعاب» و «صحیح بخاری» و «مسلم»، طبق نقل «المراجعات»، صفحه ۲۲۹، نامه ۷۲.

معلوم است اراده تشریعی به افعال ما تعلق می گیرد، نه افعال خداوند، در حالی که در آیه فوق، متعلق اراده، افعال خدا است، می گوید: خدا اراده کرده است که پلیدی را از شما ببرد، بنابراین، چنین اراده ای باید تکوینی باشد، و مربوط به خواست خداوند در عالم تکوین. افزون بر این، مسأله «اراده تشریعی» نسبت به پاکی و تقوا، انحصار به اهل بیت (علیهم السلام) ندارد؛ چرا که خدا به همه دستور داده است: پاک باشند و با تقوا، و این مزیتی برای آنها نخواهد بود؛ زیرا همه مکلفان مشمول این فرمانند.

به هر حال، این موضوع یعنی «اراده تشریعی» نه تنها با ظاهر آیه سازگار نیست که با احادیث گذشته به هیچ وجه تناسبی ندارد، زیرا همه این احادیث سخن از یک مزیت والا و ارزش مهم ویژه دارد که مخصوص اهل بیت (علیهم السلام) است.

این نیز مسلم است که «رجس» در اینجا به معنی پلیدی ظاهری نمی باشد، بلکه، اشاره به پلیدیهای باطنی است و اطلاق این کلمه، هرگونه انحصار و محدودیت را در شرک، کفر و اعمال منافی عفت و مانند آن نفی می کند، و همه گناهان و آلودگیهای عقیدتی و اخلاقی و عملی را شامل می شود.

نکته دیگری که، باید به دقت متوجه آن بود این است که: اراده تکوینی که به معنی خلقت و آفرینش است، در اینجا به معنی مقتضی است نه علت تامه، تا موجب جبر و سلب اختیار گردد.

توضیح این که: مقام عصمت، به معنی یک حالت تقوای الهی است که به امداد پروردگار، در پیامبران و امامان ایجاد می شود اما با وجود این حالت، چنان نیست که آنها نتوانند گناه کنند، بلکه قدرت این کار را دارند، و با اختیار خود از گناه چشم می پوشند. درست همانند یک طبیب بسیار آگاه که هرگز یک ماده بسیار سمی را که

خطرات جدی آن را می داند نمی خورد، با این که قدرت بر این کار دارد، اما آگاهیها و مبادی فکری و روحی او سبب می شود که با میل و اراده خود از این کار چشم بپوشد. این نکته نیز لازم به یادآوری است که: این تقوای الهی موهبت ویژه ای است که به پیغمبران داده شده، نه به دیگران، ولی باید توجه داشت که خداوند این امتیاز را به خاطر مسئولیت سنگین رهبری به آنها داده.

بنابراین، امتیازی است که بهره آن عاید همگان می شود و این عین عدالت است، درست مانند امتیاز خاصی که خداوند به پرده های ظریف و بسیار حساس چشم داده که تمام بدن از آن بهره می گیرد.

از این گذشته، به همان نسبت که پیامبران امتیاز دارند و مشمول مواهب الهی هستند، مسئولیتشان نیز سنگین است و یک ترک اولای آنها معادل یک گناه بزرگ افراد عادی است، و این مشخص کننده خط عدالت است.

نتیجه این که: این اراده یک اراده تکوینی است در سر حد یک مقتضی (نه علت تامه) و در عین حال نه موجب جبر است و نه سلب مزیت و افتخار.

۴ - جاهلیت قرن بیستم!

همان گونه که اشاره شد، جمعی از مفسران در تفسیر «الجاهلیة الاولى» در آیات مورد بحث، گرفتار شک و تردید شدند، گوئی نتوانستند باور کنند که بعد از ظهور اسلام، نوعی دیگر جاهلیت در جهان پا به عرصه وجود خواهد گذاشت که جاهلیت عرب قبل از اسلام در مقابل آن، موضوع کم اهمیتی خواهد بود.

ولی امروز، این امر برای ما که شاهد مظاهر جاهلیت وحشتناک قرن بیستم هستیم، کاملاً حل شده است، و باید آن را به حساب یکی از پیشگوئیهای اعجاز

آمیز قرآن مجید گذارد.

اگر عرب در عصر جاهلیت اولی، جنگ و غارتگری داشت، و فی المثل چندین بار، «بازار عکاظ» صحنه خونریزیهای احمقانه گردید که چند تن کشته شدند، در جاهلیت عصر ما جنگهای جهانی رخ می دهد که گاه بیست میلیون نفر در آن قربانی و بیش از آن مجروح و ناقص الخلقه می شوند!

اگر در جاهلیت عرب، زنان، «تبرج به زینت» می کردند، و روسری های خود را کنار می زدند، به گونه ای که مقداری از سینه و گلو و گردنبند و گوشواره آنها نمایان می گشت، در عصر ما کلپهائی تشکیل می شود به نام کلپ برهنگان (که نمونه آن در انگلستان معروف است) که با نهایت معذرت افراد در آن برهنه مادرزاد می شوند، رسواییهای پلاژهای کنار دریا، استخرها و حتی معابر عمومی نگفتنی است.

اگر در جاهلیت عرب، «زنان آلوده ذوات الاعلام» بودند که پرچم بر در خانه خود می زدند، تا افراد را به سوی خود دعوت کنند!، در جاهلیت قرن ما افرادی هستند که در روزنامه های مخصوص مطالبی را در این زمینه مطرح می کنند، که قلم از ذکر آن جداً شرم دارد، و جاهلیت عرب، بر آن صد شرف دارد.

خلاصه، چه گوئیم از وضع مفاسدی که در تمدن مادی ماشینی منهای ایمان عصر ما وجود دارد، که ناگفتنش بهتر است، و نباید این تفسیر را با آن آلوده کرد.

آنچه گفتیم، فقط مشتی از خروار، برای نشان دادن زندگی کسانی بود که از خدا فاصله می گیرند، و با داشتن هزاران دانشگاه و مراکز علمی و دانشمندان معروف، در منجلاّب فساد غوطهور می شوند، و حتی گاهی همین مراکز علمی و دانشمندانشان در اختیار همان فجایع و مفاسد قرار می گیرند.

۳۵ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ
وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ
وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ
وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ
وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً

ترجمه:

۳۵ - به یقین مردان مسلمان و زنان مسلمان، مردان با ایمان و زنان با ایمان، مردان مطیع فرمان خدا و زنان مطیع فرمان خدا، مردان راستگو و زنان راستگو، مردان صابر و شکیبیا و زنان صابر و شکیبیا، مردان با خشوع و زنان با خشوع، مردان انفاق کننده و زنان انفاق کننده، مردان روزه دار و زنان روزه دار، مردان پاکدامن و زنان پاکدامن، و مردانی که بسیار به یاد خدا هستند و زنانی که بسیار یاد خدا می کنند، خداوند برای همه آنان مغفرت و پاداش عظیمی فراهم ساخته است.

شأن نزول:

جمعی از مفسران گفته اند: هنگامی که «اسماء بنت عمیس» همسر «جعفر بن ابیطالب» با شوهرش از «حبشه» بازگشت، به دیدن همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد، یکی از نخستین سؤالاتی که مطرح کرد، این بود: آیا چیزی از آیات قرآن درباره زنان نازل شده است؟ آنها در پاسخ گفتند: نه!

«اسماء» به خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمده عرض کرد: «ای رسول خدا، جنس زن

گرفتار خسران و زیان است!، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «چرا؟» عرض کرد: «به خاطر این که در اسلام و قرآن فضیلتی درباره آنها همانند مردان نیامده است». اینجا بود که آیه فوق نازل شد (و به آنها اطمینان داد که زن و مرد در پیشگاه خدا از نظر قرب و منزلت یکسانند، مهم آنست که از نظر اعتقاد و عمل و اخلاق اسلامی واجد فضیلت باشند).

تفسیر:

شخصیت و ارزش مقام زن در اسلام به دنبال بحثهایی که درباره وظائف همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) در آیات گذشته ذکر شد، در آیه مورد بحث، سخنی جامع و پر محتوا درباره همه زنان و مردان و صفات برجسته آنها، بیان شده است، و ضمن بر شمردن ده وصف از اوصاف اعتقادی و اخلاقی و عملی آنان، پاداش عظیم آنها را در پایان آیه بر شمرده است. بخشی از این اوصاف دهگانه از مراحل ایمان سخن می گوید (اقرار به زبان، تصدیق به قلب و جنان، و عمل به ارکان).

قسمت دیگری، پیرامون کنترل زبان و شکم و شهوت جنسی که سه عامل سرنوشت ساز در زندگی و اخلاق انسان ها می باشد بحث می کند. و در بخش دیگری از مسأله حمایت از محرومان و ایستادگی در برابر حوادث سخت و سنگین، یعنی صبر، که ریشه ایمان است و سرانجام از عامل تداوم این صفات، یعنی ذکر پروردگار، سخن به میان می آورد.

می گوید: «مردان مسلمان و زنان مسلمان» (إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ).

«و مردان مؤمن و زنان مؤمنه» (و الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ).

«و مردانی که مطیع فرمان خدا هستند و زنانی که از فرمان حق اطاعت می کنند» (و الْقَانِتِينَ وَ الْقَانِتَاتِ).

گرچه بعضی از مفسران، «اسلام» و «ایمان» را در آیه فوق به یک معنی گرفته اند، ولی این تکرار نشان می دهد، منظور از آنها دو چیز متفاوت است، و اشاره به همان مطلبی است که در آیه ۱۴ سوره «حجرات» آمده: قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ: «اعراب گفتند: ما ایمان آورده ایم، بگو: هنوز ایمان نیاورده اید، بلکه بگوئید اسلام آورده ایم، و ایمان هنوز در اعماق قلب شما نفوذ نکرده است»!

اشاره به این که، «اسلام» همان اقرار به زبان است که انسان را در صف مسلمین قرار می دهد، و مشمول احکام آنها می کند، ولی «ایمان»، تصدیق به قلب و دل است. در روایات اسلامی نیز به همین تفاوت اشاره شده است.

در روایتی چنین می خوانیم: «یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) درباره «اسلام» و «ایمان» از آن حضرت سؤال کرد پرسید: آیا اینها با هم مختلفند؟ امام در پاسخ فرمود: آری، ایمان با اسلام همراه است، اما اسلام ممکن است همراه ایمان نباشد».

او توضیح بیشتر خواست امام (علیه السلام) فرمود: الْإِسْلَامُ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ التَّصَدِيقُ بِرَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) بِهِ حُقِّنَتِ الدَّمَاءُ، وَ عَلَيْهِ جَرَتِ الْمَنَاجِحُ وَ الْمَوَارِيثُ، وَ عَلَى ظَاهِرِهِ جَمَاعَةُ النَّاسِ، وَ الْإِيمَانُ الْهُدَى وَ مَا يَثْبُتُ فِي الْقُلُوبِ مِنْ صِفَةِ الْإِسْلَامِ، وَ مَا ظَهَرَ مِنَ الْعَمَلِ بِهِ: «اسلام شهادت به توحید و تصدیق به رسالت پیامبر است، هر کس اقرار به این دو کند جاننش (در پناه

حکومت اسلامی) محفوظ خواهد بود، و ازدواج مسلمانان با او جایز، و می تواند از مسلمین ارث ببرد، و گروهی از مردم مشمول همین ظاهر اسلامند، اما «ایمان» نور هدایت و حقیقتی است که در دل، از وصف اسلام جای می گیرد، و اعمالی است که به دنبال آن می آید». (۱)

«قائت» از ماده «قنوت» چنان که قبلاً هم گفته ایم، به معنی اطاعت توأم با خضوع است، اطاعتی که از ایمان و اعتقاد سرزند، و این اشاره به جنبه های عملی و آثار ایمان می باشد. سپس، به یکی دیگر از مهمترین صفات مؤمنان راستین، یعنی حفظ زبان پرداخته می گوید: «و مردان راستگو و زنان راستگو» (وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ).

از روایات اسلامی استفاده می شود که: استقامت و درستی ایمان انسان، به استقامت و درستی زبان او است: لَا يَسْتَقِيمُ إِيْمَانُ امْرِءٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ، وَ لَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ: «ایمان انسان به درستی نمی گراید تا قلبش درست شود، و قلبش درست نمی شود تا زبانش درست شود». (۲)

و از آنجا که ریشه ایمان، صبر و شکیبائی در مقابل مشکلات است، و نقش آن در معنویات انسان، همچون نقش «سر» است در برابر «تن»، پنجمین وصف آنها را این گونه بازگو می کند: «و مردان صابر و شکیبا و زنان صابر و شکیبا» (وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ).

از طرفی می دانیم، یکی از بدترین آفات اخلاقی، کبر و غرور و حبّ جاه است، و نقطه مقابل آن «خشوع»، لذا در ششمین توصیف می فرماید: «و مردان با خشوع و زنان با خشوع» (وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ).

۱ - «اصول کافی»، جلد ۲، صفحه ۲۱، باب ان الایمان یشرک الاسلام.

۲ - «محجة البیضاء»، جلد ۵، صفحه ۱۹۳.

گذشته از حبّ جاه، حبّ مال، نیز آفت بزرگی است، و اسارت در چنگال آن، اسارتی است دردناک، و نقطه مقابل آن انفاق و کمک کردن به نیازمندان است، لذا در هفتمین توصیف می گوید: «و مردان انفاق گر و زنان انفاق کننده» (و الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقَاتِ).

گفتیم، سه چیز است که اگر انسان از شر آن در امان بماند، از بسیاری از شرور و آفات اخلاقی در امان است، زبان و شکم و شهوت جنسی، به قسمت اول در چهارمین توصیف اشاره شد، اما به قسمت دوم و سوم در هشتمین و نهمین وصف مؤمنان راستین اشاره کرده، می گوید: «و مردانی که روزه می دارند و زنانی که روزه می دارند» (و الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِمَاتِ). «و مردانی که دامان خود را از آلودگی به بی عفتی حفظ می کنند، و زنانی که عقیف و پاکند» (و الْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحَافِظَاتِ).

سرانجام به دهمین و آخرین صفت که تداوم تمام اوصاف پیشین، به آن بستگی دارد پرداخته می گوید: «و مردانی که بسیار به یاد خدا هستند، و زنانی که بسیار یاد خدا می کنند» (و الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَ الذَّاكِرَاتِ).

آری، آنها با یاد خدا در هر حال و در هر شرایط، پرده های غفلت و بی خبری را از قلب خود کنار می زنند، وسوسه ها و همزات شیاطین را دور می سازند و اگر لغزشی از آنان سر زده، فوراً در مقام جبران بر می آیند، تا از صراط مستقیم الهی فاصله نگیرند.

در این که منظور از «ذکر کثیر» چیست؟ در روایات اسلامی و کلمات مفسرین، تفسیرهای گوناگونی ذکر شده که ظاهراً همه از قبیل ذکر مصداق است و مفهوم وسیع این کلمه، شامل همه آنها می شود.

از جمله در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) می خوانیم: إِذَا أُيْقِظَ الرَّجُلُ

أَهْلَهُ مِنَ اللَّيْلِ فَتَوَضَّأَ وَ صَلَّى، كُتِبَا مِنَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَ الذَّاكِرَاتِ: «هنگامی که مرد همسرش را شبانگاه بیدار کند و هر دو وضو بگیرند و نماز (شب) بخوانند از مردان و زنانی خواهند بود که بسیار یاد خدا می کنند» (۱).

و در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «هر کس تسبیح فاطمه زهراء (علیها السلام) را در شب بگوید، مشمول این آیه است» (۲).

بعضی از مفسران گفته اند: «ذکر کثیر» آن است که در حال قیام و قعود و به هنگامی که به بستر می رود یاد خدا کند.

اما به هر حال، ذکر نشانه فکر است، و فکر مقدمه عمل، هدف، هرگز ذکر خالی از فکر و عمل نیست.

در پایان آیه، پاداش بزرگ این گروه از مردان و زنانی را که دارای ویژگیهای دهگانه فوق هستند چنین بیان می کند: «خداوند برای آنها مغفرت و پاداش عظیمی فراهم ساخته است» (أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرًا عَظِيمًا).

نخست با آب مغفرت گناهان آنها را که موجب آلودگی روح و جان آنها است می شوید، سپس، پاداش عظیمی که عظمتش را جز او کسی نمی داند در اختیارشان می نهد، در واقع یکی از این دو، جنبه نفی ناملازمات دارد و دیگر، جلب ملازمات.

تعبیر به «أَجْرًا» خود دلیل بر عظمت آن است، و توصیف آن با وصف «عظیم» تأکیدی بر این عظمت است، و مطلق بودن این عظمت، دلیل دیگری است بر وسعت دامنه آن، بدیهی است چیزی را که خداوند بزرگ، بزرگ بشمرد فوق العاده عظمت دارد.

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۵۸، و تفسیر «قرطبی»، ذیل آیه مورد بحث.

۲ - «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۵۸.

این نکته نیز، قابل توجه است که جمله «أَعْدَّ» (آماده کرده است) با فعل ماضی، بیانی است برای قطعی بودن این اجر و پاداش و عدم وجود تخلف، و یا اشاره ای به این که بهشت و نعمت هایش از هم اکنون برای مؤمنان آماده است.

نکته:

مساوات مرد و زن در پیشگاه خدا

گاه، بعضی چنین تصور می کنند که: اسلام کفه سنگین شخصیت را برای مردان قرار داده، و زنان در برنامه اسلام، چندان جایی ندارند، شاید منشأ اشتباه آنها پاره ای از تفاوت های حقوقی است که هر کدام دلیل و فلسفه خاصی دارد.

ولی، بدون شک قطع نظر از این گونه تفاوت ها که ارتباط با موقعیت اجتماعی و شرائط طبیعی آنها دارد هیچگونه فرقی از نظر جنبه های انسانی و مقامات معنوی میان زن و مرد در برنامه های اسلام وجود ندارد.

آیه فوق، دلیل روشنی برای این واقعیت است زیرا به هنگام بیان ویژگی های مؤمنان، و اساسی ترین مسائل اعتقادی، و اخلاقی، و عملی، زن و مرد را در کنار یکدیگر، همچون دو کفه یک ترازو، قرار می دهد، و برای هر دو پاداشی یکسان، بدون کمترین تفاوت قائل می شود.

به تعبیر دیگر، تفاوت جسمی مرد و زن را همچون تفاوت روحی آنها نمی توان انکار کرد، و بدیهی است که این تفاوت، برای ادامه نظام جامعه انسانی ضروری است و آثار و پیامدهائی در بعضی از قوانین حقوقی زن و مرد ایجاد می کند، ولی اسلام هرگز شخصیت انسانی زن را - همچون جمعی از روحانیین مسیحی در قرون پیشین - زیر سؤال نمی برد، که آیا زن واقعاً انسان است و آیا روح انسانی دارد یا نه؟!، نه تنها زیر سؤال نمی برد بلکه هیچگونه تفاوتی از نظر

روح انسانی در میان این دو قائل نیست، لذا در سوره «نحل» آیه ۹۷ می خوانیم: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ:

«هر کس عمل صالح کند، خواه مرد باشد، خواه زن، در حالی که ایمان داشته باشد، ما او را زنده می کنیم و حیات پاکیزه ای به او می بخشیم و پاداش وی را به بهترین اعمالی که انجام می داده، می دهیم».

اسلام برای زن، همان استقلال اقتصادی را قائل شده که برای مرد (بر خلاف بسیاری از قوانین دنیای گذشته و حتی امروز که برای زن مطلقاً استقلال اقتصادی قائل نیستند).

به همین دلیل، در «علم رجال» اسلامی، به بخش خاصی مربوط به زنان دانشمندی که در صف روات و فقهاء بودند، برخورد می کنیم که از آنها به عنوان شخصیت هائی فراموش ناشدنی یاد کرده است.

اگر به تاریخ عرب قبل از اسلام باز گردیم و وضع زنان را در آن جامعه بررسی کنیم که چگونه از ابتدائی ترین حقوق انسانی محروم بودند، و حتی گاهی حق حیات برای آنها قائل نمی شدند، و پس از تولد آنها را زنده به گور می کردند، و نیز اگر به وضع زن در دنیای امروز که به صورت عروسک بلا اراده ای در دست گروهی از انسان نماهای مدعی تمدن، در آمده بنگریم تصدیق خواهیم کرد که اسلام چه خدمت بزرگی به جنس زن کرده، و چه حق عظیمی بر آنها دارد؟! (۱)

۱ - بحث دیگری در این زمینه در جلد دوم، صفحه ۱۱۲، ذیل آیه ۲۲۸ «بقره» داشته ایم و نیز در جلد یازدهم، صفحه ۳۹۱، ذیل آیه ۹۷ از سوره «نحل» بحث دیگری آمده است.

۳۶ وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا

۳۷ وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْنٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا

۳۸ مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سِنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا

ترجمه:

۳۶ - هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد؛ و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است!

۳۷ - (به خاطر بیاور) زمانی را که به آن کس که خداوند به او نعمت داده بود و تو نیز به او نعمت داده بودی به [=] فرزند خوانده ات «زید» می گفتی: «همسرت را نگاه دار و از خدا بپرهیز!» و در دل چیزی را پنهان می داشتی که خداوند آن را آشکار می کند؛ و از مردم می ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی! هنگامی که زید

نیازش را از آن زن به سر آورد (و از او جدا شد) ما او را به همسری تو در آوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخوانده هایشان - هنگامی که طلاق گیرند - نباشد؛ و فرمان خدا انجام شدنی است (و سنت غلط تحریم این زنان باید شکسته شود).

۳۸ - هیچگونه منعی بر پیامبر در آنچه خدا بر او واجب کرده نیست، این سنت الهی در مورد کسانی که پیش از این بوده اند نیز جاری بوده؛ و فرمان خدا روی حساب و برنامه دقیقی است!

شأن نزول:

آیات فوق - به گفته غالب مفسران و مورخان اسلامی - در مورد داستان ازدواج «زینب بنت جحش» (دختر عمه پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله)) با «زید بن حارثه» برده آزاد شده پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شده است.

ماجرای این قرار بود که: قبل از زمان بعثت و بعد از آن که «خدیجه» با پیامبر (صلی الله علیه وآله) ازدواج کرد، «خدیجه» برده ای به نام «زید» خریداری نمود که بعداً آن را به پیامبر (صلی الله علیه وآله) بخشید، و پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را آزاد فرمود، و چون طائفه اش او را از خود راندند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) نام «فرزند خود» بر او نهاد و به اصطلاح او را «تَبْنُی» کرد.

بعد از ظهور اسلام «زید» مسلمانی مخلص و پیشتاز شد، و موقعیت ممتازی در اسلام پیدا کرد، و چنان که می دانیم سرانجام یکی از فرماندهان لشکر اسلام در جنگ «موته» شد که در همان جنگ شربت شهادت نوشید.

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) تصمیم گرفت، برای «زید» همسری برگزیند از «زینب بنت جحش» که دختر «امیه» دختر «عبدالمطلب» (دختر عمه اش) بود، برای او خواستگاری نمود «زینب» نخست چنین تصور می کرد که پیامبر (صلی الله علیه وآله)

می خواهد او را برای خود انتخاب کند، خوشحال شد و رضایت داد، ولی بعداً که فهمید خواستگاری از او برای «زید» است، سخت ناراحت شد و سر باز زد، برادرش که «عبدالله» نام داشت او نیز با این امر به سختی مخالفت نمود.

در اینجا بود که نخستین آیه از آیات مورد بحث نازل شد، و به امثال «زینب» و «عبدالله» هشدار داد که، آنها نمی توانند هنگامی که خدا و پیامبرش کاری را لازم می دانند، مخالفت کنند، آنها این مسأله را که شنیدند در برابر فرمان خدا تسلیم شدند (البته چنان که خواهیم دید این ازدواج، ازدواج ساده ای نبود و مقدمه ای بود برای شکستن یک سنت غلط جاهلی، زیرا در عصر جاهلیت هیچ زن با شخصیت و سرشناسی حاضر نبود، با برده ای ازدواج کند، هر چند دارای ارزشهای والای انسانی باشد).

اما این ازدواج دیری نپائید و بر اثر ناسازگاریهای اخلاقی میان طرفین، منجر به طلاق شد، هر چند پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) اصرار داشت که این طلاق رخ ندهد اما رخ داد. سپس، پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) برای جبران این شکست «زینب» در ازدواج، او را به فرمان خدا به همسری خود برگزید، و این قضیه در اینجا خاتمه یافت، ولی گفتگوهای دیگری در میان مردم پدید آمد که قرآن با بعضی از آیات مورد بحث آنها را بر چید که شرح آن به خواست خدا خواهد آمد. (۱)

۱ - اقتباس از تفسیر «مجمع البیان» و تفسیر «قرطبی» و «المیزان» و تفسیر «فخر رازی» و «فی ظلال» و تفسیرهای دیگر ذیل آیات مورد بحث، و همچنین «سیره ابن هشام»، جلد اول، صفحه ۲۶۴ و «کامل ابن اثیر»، جلد ۲، صفحه ۱۷۷.

تفسیر:

سنت شکنی بزرگ

می دانیم، روح اسلام «تسلیم» است، آن هم «تسلیم بی قید و شرط در برابر فرمان خدا» این معنی در آیات مختلفی از قرآن با عبارات گوناگون منعکس شده است، از جمله آیه فوق است که می فرماید: «هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد، هنگامی که خدا و پیامبرش مطلبی را لازم بدانند اختیاری از خود در برابر فرمان خدا داشته باشند» (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ). آنها باید اراده خود را تابع اراده حق کنند، همان گونه که سر تا پای وجودشان وابسته به او است.

«قَضَى» در اینجا به معنی «قضای تشریعی» و قانون و فرمان و داوری است و بدیهی است که نه خدا نیازی به اطاعت و تسلیم مردم دارد، و نه پیامبر چشم داشتی، در حقیقت، مصالح خود آنها است که گاهی بر اثر محدود بودن آگاهی‌شان از آن با خبر نمی شوند، ولی خدا می داند، و به پیامبرش دستور می دهد.

این درست، به آن می ماند که: یک طبیب ماهر به بیمار می گوید، در صورتی به درمان تو می پردازم که در برابر دستوراتم تسلیم محض شوی، و از خود اراده ای نداشته باشی، این نهایت دلسوزی طبیب را نسبت به بیمار نشان می دهد، و خدا از چنین طبیبی برتر و بالاتر است.

لذا، در پایان آیه، به همین نکته اشاره کرده می فرماید: «کسی که نافرمانی خدا و پیامبرش را کند، گرفتار گمراهی آشکاری شده است» (وَمَنْ يُعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا). راه سعادت گم می کند، و به بیراهه و بدبختی کشیده می شود؛ چرا که فرمان

خداوند عالم، مهربان و فرستاده او را که ضامن خیر و سعادت او است نادیده گرفته و چه ضلالتی از این آشکارتر؟! *

سپس، به داستان معروف «زید» و همسرش «زینب» که یکی از مسائل حساس زندگانی پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) است و ارتباط با مسأله همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) که در آیات پیشین گذشت، دارد، پرداخته چنین می گوید: «به خاطر بیاور زمانی را که به آن کس که، خداوند به او نعمت داده بود، و تو نیز به او نعمت بخشیده بودی می گفتی: همسرت را نگاهدار و از خدا بپرهیز» (وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أُمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ).

منظور از نعمت خداوند، همان نعمت هدایت و ایمان است که نصیب «زید بن حارثه» کرده بود، و نعمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) این بود که، وی را آزاد کرد و همچون فرزند خویش گرامیش داشت.

از این آیه استفاده می شود که، میان «زید» و «زینب»، مشاجره ای در گرفته بود و این مشاجره ادامه یافت و در آستانه جدائی و طلاق قرار گرفت، و با توجه به جمله «تَقُولُ» که فعل مضارع است، پیامبر (صلی الله علیه وآله) کراراً و مستمراً او را نصیحت می کرد و از جدائی و طلاق باز می داشت.

آیا این مشاجره، به خاطر عدم توافق وضع اجتماعی «زینب» با «زید» بود که او از یک قبیله سرشناس و این یک برده آزاد شده بود؟

یا به خاطر پاره ای از خشونت های اخلاقی «زید»؟

و یا هیچکدام؟ بلکه توافق روحی و اخلاقی در میان آن دو نبود؛ چرا که گاه، ممکن است دو نفر خوب باشند، ولی از نظر فکر و سلیقه اختلافاتی داشته باشند که نتوانند به زندگی مشترک با هم ادامه دهند.

به هر حال، تا اینجا مسأله پیچیده ای نیست، بعد می افزاید: «تو در دل چیزی را پنهان می داشتی که خداوند آن را آشکار می کند، و از مردم می ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی!» (و تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ).

مفسران در اینجا سخنان فراوانی گفته اند و ناشی گری بعضی از آنان در تعبیرات، بهانه هائی به دست دشمنان داده است، در حالی که از قرائنی که در خود آیه و شأن نزول آیات و تاریخ، وجود دارد، مفهوم این آیه مطلب پیچیده ای نیست، زیرا:

پیامبر(صلی الله علیه وآله) در نظر داشت، که اگر کار صلح میان دو همسر به انجام نرسد و کارشان به طلاق و جدائی بیانجامد، برای جبران این شکست که دامنگیر دختر عمه اش «زینب» شده - که حتی برده ای آزاد شده او را طلاق داده، - وی را به همسری خود برگزیند، ولی از این بیم داشت که از دو جهت مردم به او خرده گیرند و مخالفان پیرامون آن جنجال بر پا کنند.

نخست این که: «زید» پسر خوانده پیامبر(صلی الله علیه وآله) بود، و مطابق یک سنت جاهلی پسر خوانده، تمام احکام پسر را داشت، از جمله این که ازدواج با همسر مطلقه پسر خوانده را حرام می پنداشتند.

دیگر این که: پیامبر(صلی الله علیه وآله) چگونه حاضر می شود با همسر مطلقه برده آزاد شده ای ازدواج کند و این دون شأن و مقام او است.

از بعضی از روایات اسلامی، به دست می آید که پیامبر(صلی الله علیه وآله) این تصمیم را به فرمان خدا گرفته بود، و در قسمت بعد آیه نیز، قرینه ای بر این معنی وجود دارد. بنابراین، این مسأله، یک مسأله اخلاقی و انسانی بود و نیز وسیله مؤثری برای شکستن دو سنت غلط جاهلی (ازدواج با همسر مطلقه پسر خوانده، و

ازدواج با همسر مطلقه یک غلام و برده آزاد شده).

مسلم است که، پیامبر (صلی الله علیه وآله) نباید در این مسائل از مردم بترسد، و از جوسازیها و سم پاشیها واهمه ای به خود راه دهد، ولی، به هر حال، طبیعی است انسان در این گونه موارد - به خصوص که پای مسائل مربوط به انتخاب همسر در کار بوده باشد، - گرفتار ترس و وحشت شود، به خصوص این که: ممکن بود این گفتگوها و جنجالها در روند پیشرفت هدف مقدس او، و گسترش اسلام اثر بگذارد، و افراد ضعیف الایمان را تحت تأثیر قرار دهد، و شک و تردید در دل آنها ایجاد کند.

لذا، در دنباله آیه، می فرماید: «هنگامی که زید حاجت خود را به پایان برد و او را رها کرد، ما او را به همسری تو در آوردیم، تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخوانده های خود، - هنگامی که از آنها طلاق بگیرند، - نباشد» (فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاهَا لِكَيِّ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا). و این کاری بود که می بایست انجام بشود «و فرمان خدا انجام شدنی است» (وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا).

«أَدْعِيَاء» جمع «دَعِيَ» به معنی پسر خوانده و «وَطَرٌ» به معنی نیاز و حاجت مهم است، و انتخاب این تعبیر، در مورد طلاق و رهائی «زینب» در حقیقت به خاطر لطف بیان است که با صراحت عنوان «طلاق» که برای زنان و حتی مردان عیب است، مطرح نشود، گوئی این دو به یکدیگر نیازی داشته اند که مدتی زندگی مشترک داشته باشند و جدائی آنها به خاطر پایان این نیاز، بوده است.

تعبیر به «زَوَّجْنَاهَا» (او را به همسری تو در آوردیم) دلیل بر این است که

این ازدواج یک ازدواج الهی بود، لذا، در تواریخ آمده است که «زینب» بر سایر همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) به این امر مباهات می کرد، و می گفت: زَوَّجْتُ أَهْلُوكُنَّ وَ زَوَّجْنِي اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ: «شما را خویشاوندانتان به همسری پیامبر (صلی الله علیه وآله) درآوردند، ولی مرا خداوند از آسمان به همسری پیامبر (صلی الله علیه وآله) خدا درآورد». (۱)

قابل توجه این که قرآن، برای رفع هرگونه ابهام، با صراحت تمام، هدف اصلی این ازدواج را که شکستن یک سنت جاهلی در زمینه خودداری ازدواج با همسران مطلقه پسرخوانده ها بوده است، بیان می دارد، و این خود اشاره ای است به یک مسأله کلی که ازدواجهای متعدد پیامبر (صلی الله علیه وآله)، امر ساده ای نبود، بلکه هدفهائی را تعقیب می کرد که در سرنوشت مکتب او اثر داشت.

جمله «كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» اشاره به این است که: در این گونه مسائل باید قاطعیت به خرج داد، و کاری که شدنی است باید بشود؛ زیرا تسلیم جنجالها شدن در مسائلی که ارتباط با هدفهای کلی و اساسی دارد بی معنی است.

با تفسیر روشنی که در مورد آیه فوق آوردیم، معلوم می شود: پیرایه هائی را که دشمنان و یا دوستان نادان، خواسته اند به این آیه ببندند کاملاً بی اساس است، و در بحث نکات توضیح بیشتری در این زمینه، به خواست خدا، خواهیم داد.

آخرین آیه مورد بحث، در تکمیل بحثهای گذشته چنین می گوید: «هیچگونه سختی و حرجی بر پیامبر در آنچه خدا برای او واجب کرده است نیست» (مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ).

آنجا که خداوند فرمانی به او می دهد، ملاحظه هیچ امری در برابر آن جائز

۱ - «کامل ابن اثیر»، جلد ۲، صفحه ۱۷۷، قابل توجه است که ازدواج پیامبر (صلی الله علیه وآله) با زینب در سال پنجم هجری واقع شد (همان مدرک).

نیست، و بدون هیچ چون و چرا، باید به مرحله اجرا در آید. رهبران آسمانی، هرگز نباید در اجرای فرمانهای الهی گوش به حرف این و آن دهند، یا ملاحظه جوسازیهای سیاسی، و آداب و رسوم غلط حاکم بر محیط را کنند، چه بسا آن دستور، برای شکستن همین شرائط نادرست، و در هم کوبیدن بدعتهای زشت و رسوا باشد. آنها باید، به مصداق «وَلَا يَخَافُونَ كُومَةً لَّائِمَةً» (۱) بدون خوف از سرزنشها و جنجالها، فرمان خدا را به کار بندند.

اصولاً، اگر ما بخواهیم بنشینیم تا برای اجرای فرمان حق، رضایت و خشنودی همه را جلب کنیم، چنین چیزی امکان پذیر نیست، گروههایی هستند که تنها هنگامی راضی می شوند که ما تسلیم خواسته ها یا پیرو مکتب آنها شویم، چنان که قرآن می گوید: وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لَا النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ: «هرگز یهود و نصاری از تو راضی نخواهند شد، تا از آئین آنها بی قید و شرط پیروی کنی». (۲)

و درباره آیه مورد بحث، مطلب چنین بود؛ زیرا ازدواج پیامبر (صلی الله علیه وآله) با «زینب» - چنان که گفتیم - در افکار عمومی مردم آن محیط، دو ایراد داشت: یکی ازدواج با «همسر مطلقه پسر خوانده» که در نظر آنها همچون ازدواج با همسر پسر حقیقی بود، و این بدعتی بود که می باید در هم شکسته می شد.

و دیگر ازدواج مرد با شخصیتی همچون پیامبر (صلی الله علیه وآله) با همسر مطلقه یک برده آزاد شده، عیب و ننگ بود؛ چرا که پیامبر را با یک برده هم ردیف قرار می داد، این فرهنگ غلط نیز باید برچیده شود، و ارزشهای انسانی به جای آن بنشیند، و «کفو» بودن دو همسر، تنها بر اساس ایمان و اسلام و تقوا استوار گردد.

۱ - مائده، آیه ۵۴.

۲ - بقره، آیه ۱۲۰.

اصولاً، سنت شکنی، و برچیدن آداب و رسوم خرافی، و غیر انسانی همواره با سر و صدا توأم است، و پیامبران هرگز نباید به این سر و صداها اعتنا کنند.

لذا، در جمله بعد می فرماید: «این سنت الهی در مورد پیامبران در امم پیشین نیز جاری بوده است» (سُنَّةُ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ).

تنها تو نیستی که گرفتار این مشکلی، بلکه همه انبیاء به هنگام شکستن سنتهای غلط گرفتار این ناراحتیها بوده اند.

مشکل بزرگ در این قضیه، منحصر به شکستن این دو سنت جاهلی نبود، بلکه، چون پای ازدواج پیامبر (صلی الله علیه وآله) در میان بود، این امر می توانست دستاویز دیگری به دشمنان برای عیب جوئی بدهد که شرح آن خواهد آمد.

و در پایان آیه، برای تثبیت قاطعیت در این گونه مسائل بنیادی، می فرماید: «فرمان خدا همواره روی حساب و برنامه دقیقی است و باید به مرحله اجرا در آید» (وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا). تعبیر به «قَدَرًا مَقْدُورًا»، ممکن است اشاره، به حتمی بودن فرمان الهی باشد، و ممکن است ناظر به رعایت حکمت و مصلحت در آن، اما مناسبتر با مورد آیه این است که هر دو معنی از آن اراده شود، یعنی فرمان خدا هم روی حساب است و هم بی چون و چرا و لازم الاجرا است.

جالب این که: در تواریخ می خوانیم: پیامبر اسلام در مورد ازدواج با «زینب» آن چنان دعوت عامی برای صرف غذا از مردم به عمل آورد، که در مورد هیچ یک از همسرانش سابقه نداشت! (۱).

گویا با این کار، می خواست نشان دهد که: به هیچ وجه مرعوب سنتهای

۱ - مفسر بزرگ مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» چنین نقل می کند: فَتَزَوَّجَهَا رَسُولُ اللَّهِ ۹... وَ مَا أَوْلَمَ عَلَى إِمْرَأَتِهِ مِنْ نِسَائِهِ مَا أَوْلَمَ عَلَيْهَا، ذَبَحَ شَاةً وَ أَطْعَمَ النَّاسَ الْخُبْزَ وَ اللَّحْمَ، حَتَّى امْتَدَّ النَّهَارُ (مجمع البیان، جلد ۸، صفحه ۳۶۱).

خرافی محیط نیست، بلکه به اجرای این دستور الهی افتخار می کند، به علاوه در نظر داشت، که از این راه آوازه شکستن این سنت جاهلی را، به گوش همگان در سراسر جزیره عرب برساند.

نکته ها:

۱ - افسانه های دروغین

داستان ازدواج پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) با «زینب» با تمام صراحتی که قرآن در این مسأله، و هدف این ازدواج به خرج داده، و آن را شکستن یک سنت جاهلی در ارتباط با ازدواج با همسر مطلقه فرزند خوانده، معرفی کرده باز مورد بهره برداری سوء جمعی، از دشمنان اسلام گردیده است، آنها خواسته اند: از آن یک داستان عشقی بسازند که ساحت قدس پیامبر را با آن آلوده کنند، و احادیث مشکوک و یا مجعولی را در این زمینه دستاویز قرار داده اند.

از جمله این که، نوشته اند: هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای حال پرسى «زید» به خانه او آمد، همین که در را گشود، چشمش به جمال «زینب» افتاد، و گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ خَالِقُ النُّورِ تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ! «منزه است خداوندی که خالق نور است و جاوید و پر برکت است خدائی که احسن الخالقین می باشد»!

و این جمله را دلیلی بر علاقه پیامبر (صلی الله علیه وآله) به «زینب» گرفته اند. در حالی که، شواهد روشنی - قطع نظر از مسأله نبوت و عصمت - در دست است که این افسانه ها را تکذیب می کند.

نخست این که: «زینب» دختر عمه پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود، و در محیط خانوادگی تقریباً با او بزرگ شده بود، پیامبر (صلی الله علیه وآله) شخصاً او را برای «زید» خواستگاری کرد، و اگر «زینب» جمال فوق العاده ای داشت و فرضاً جمال او جلب توجه حضرت

را کرده بود، نه جمالش امر مخفی بود و نه ازدواج با او قبل از این ماجرا، مشکلی داشت، بلکه با توجه به این که «زینب» هیچگونه تمایلی برای ازدواج با «زید» نشان نمی داد، بلکه مخالفت خود را صریحاً بیان کرد، و کاملاً ترجیح می داد همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) شود، به طوری که وقتی پیامبر (صلی الله علیه وآله) به خواستگاری او برای «زید» رفت خوشحال شد؛ زیرا تصور می کرد پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را برای خود خواستگاری می کند، اما بعداً با نزول آیه قرآن و امر به تسلیم در برابر فرمان خدا و پیامبر، تن به ازدواج با «زید» داد.

با این مقدمات، چه جای این توهم که او از چگونگی و جمال و کمال «زینب» با خبر نباشد؟ و چه جای این توهم که تمایل ازدواج با او را داشته باشد، و نتواند اقدام کند؟

دیگر این که: هنگامی که «زید» برای طلاق دادن همسرش «زینب» به پیامبر (صلی الله علیه وآله) مراجعه می نماید، حضرت بارها او را نصیحت می کند و مانع این طلاق می شود، این خود شاهد دیگری بر نفی آن افسانه ها است.

از سوی دیگر، قرآن با صراحت هدف این ازدواج را بیان کرده تا جایی برای گفتگوهای دیگر نباشد.

از سوی چهارم، در آیات فوق خواندیم که: خدا به پیامبر می گوید: در ماجرای ازدواج با همسر مطلقه «زید» جریانی وجود دارد که از مردم می ترسی در حالی که باید از خدا بترسی. مسأله ترس از خدا نشان می دهد که: این ازدواج به عنوان یک وظیفه انجام شده که باید به خاطر پروردگار، ملاحظات شخصی را کنار بگذارد، تا یک هدف مقدس الهی تأمین شود، هر چند به قیمت زخم زبان کوردلان، و افسانه بافی های منافقان در زمینه متهم ساختن پیامبر (صلی الله علیه وآله) تمام گردد، و این بهای سنگینی بود که

پیامبر(صلی الله علیه وآله) در مقابل اطاعت فرمان خدا، و شکستن یک سنت غلط پرداخت و هنوز هم می پردازد!

اما در طول زندگی رهبران راستین، لحظاتی فرا می رسد که: باید ایثار و فداکاری کنند، و خود را در معرض اتهام این گونه افراد قرار دهند، تا هدفشان پیاده شود.

آری، اگر پیامبر(صلی الله علیه وآله) هرگز «زینب» را ندیده بود، و نشناخته بود، و هرگز «زینب» تمایل با ازدواج او نداشت، و «زید» نیز حاضر به طلاق دادن او نبود، (قطع نظر از مسأله نبوت و عصمت) جای این گفتگو و توهمات بود، ولی با توجه به نفی همه این شرائط، ساختگی بودن این افسانه ها روشن می شود.

به علاوه، تاریخ زندگی پیامبر(صلی الله علیه وآله) به هیچ وجه نشان نمی دهد که او علاقه و تمایل خاصی نسبت به «زینب» داشت، بلکه همچون سایر همسران، بلکه شاید از جهاتی کمتر از بعضی همسران پیامبر بوده، و این خود شاهد تاریخی دیگری بر نفی آن افسانه ها است.

آخرین سخنی که در اینجا اشاره به آن را لازم می دانیم این که: ممکن است کسی بگوید: شکستن چنین سنت غلطی لازم بود، اما چه ضرورتی داشت که شخص پیامبر اقدام به سنت شکنی کند، می توانست مسأله را به صورت یک قانون بیان نماید، و دیگران را تشویق به گرفتن همسر مطلقه پسر خوانده خود، کند.

ولی، باید توجه داشت گاهی یک سنت جاهلی و غلط مخصوصاً مربوط به ازدواج با افرادی که دون شأن انسان از نظر ظاهری هستند، با سخن امکان پذیر نیست، و مردم می گویند اگر این کار خوب بود، چرا خود او انجام نداد؟ چرا او با همسر برده آزاد شده ای ازدواج نکرد؟! چرا او با همسر مطلقه فرزند

خواننده اش عقد همسری نیست؟!.

در این گونه موارد، یک نمونه عملی به همه این چراها پایان می دهد. و به طور قاطع آن سنت غلط شکسته می شود. گذشته از این که نفس این عمل، یک نوع ایثار و فداکاری بود.

۲ - تسلیم در برابر حق، روح اسلام است

بدون شک، استقلال فکری و روحی انسان، اجازه نمی دهد: بی قید و شرط تسلیم کسی شود؛ چرا که او هم انسانی است مثل خودش، و ممکن است در مسائلی اشتباهاتی داشته باشد. اما هنگامی که مسأله به خداوند عالم و حکیم و پیامبری که از او سخن می گوید، و به فرمان او گام بر می دارد، می رسد، تسلیم مطلق نبودن دلیل بر گمراهی است؛ چرا که فرمانش کمترین خطا و اشتباهی ندارد.

و از این گذشته، فرمان او حافظ منافع خود انسان است، و چیزی نیست که به ذات پاک خدا برگردد، آیا ممکن است هیچ انسان عاقلی، با تشخیص این حقیقت، مصالح خود را زیر پا بگذارد؟

از همه اینها گذشته، ما از آن او هستیم، و هر چه داریم از او است، و جز تسلیم در برابر او کاری نمی توانیم داشته باشیم.

لذا، در سراسر قرآن، آیات فراوانی دیده می شود که: به این مسأله اشاره می کند:

گاه، می گوید: پیروان واقعی انبیاء کسانی هستند که در برابر حکم خدا و رسولش می گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم (إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يُقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ

الْمُفْلِحُونَ). (۱)

و گاه، می گوید: «سوگند به پروردگارت، آنها به حقیقت ایمان نمی رسند تا زمانی که تو را در اختلافاتشان حکم سازند، و سپس در دل خود از داوری تو، کوچکترین ناراحتی نداشته باشند، و کاملاً تسلیم شوند» (فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً). (۲)

و در جای دیگر می گوید: «چه کسی آئینش بهتر است از آن کس که با تمام وجود خود، تسلیم پروردگار شده و نیکوکار است؟» (وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُخْسِنٌ). (۳)

اصولاً «اسلام» از ماده «تسلیم» گرفته شده، و به همین حقیقت اشاره می کند، بنابراین، هر انسانی به مقدار تسلیمش در برابر حق از روح اسلام برخوردار است. مردم در این زمینه، چند گروهند:

گروهی تنها در مواردی تسلیم فرمان حقند که با منافعشان تطبیق کند، اینها در حقیقت مشرکانی هستند که نام «مسلم» بر خود گذارده اند، و کارشان تجزیه احکام الهی به مصداق «تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ تُكَفِّرُ بِبَعْضٍ» است حتی در آنجا که ایمان می آورند، در حقیقت به منافعشان ایمان آورده اند، نه به حکم خدا!!

گروه دیگری آنها هستند که اراده و خواستشان تحت الشعاع اراده و خواست خدا است، و به هنگام تضاد منافع زود گذرشان با فرمان حق، از آن چشم می پوشند و تسلیم فرمان خدا می شوند، اینها مؤمنان و مسلمانان راستینند.

۱ - نور، آیه ۵۱.

۲ - نساء، آیه ۶۵.

۳ - نساء، آیه ۱۲۵.

گروه سومی از این هم برترند، و اصولاً جز آنچه خدا اراده کند اراده ای ندارند، و جز آنچه او می خواهد، خواسته ای در دل آنها نیست، آنها به جایی رسیده اند که: فقط چیزی را دوست می دارند که او دوست دارد، و از چیزی متنفرند که او نمی خواهد. اینها خاصان و مخلصان و مقربان درگاه او هستند که تمام وجودشان به رنگ توحید در آمده و غرق محبت و محو جمال اویند. (۱)

* * *

۱ - بحث دیگری در این زمینه نیز در جلد سوم، صفحه ۴۵۴، ذیل آیه ۶۵ سوره «نساء» آورده ایم.

۳۹ الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ
وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا

ترجمه:

۳۹ - (پیامبران پیشین) کسانی بودند که تبلیغ رسالت‌های الهی می کردند و (تنها) از او می ترسیدند، و از هیچ کس جز خدا بیم نداشتند، و همین بس که خداوند حسابگر (و پاداش دهنده اعمال آنها) است!

تفسیر:

مبلغان راستین کیانند؟

نخستین آیه مورد بحث - به تناسب بحثی که در آخرین آیه از آیات پیشین، درباره پیامبر گذشته بود - به یکی از مهمترین برنامه های عمومی انبیاء اشاره کرده، می فرماید: «پیامبران پیشین کسانی بودند که، تبلیغ رسالت‌های الهی می کردند و از او می ترسیدند، و از هیچ کس جز خدا واهمه نداشتند» (الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ).
تو نیز در تبلیغ رسالت‌های پروردگار، نباید کمترین وحشتی از کسی داشته باشی، هنگامی که به تو دستور می دهد: یک سنت غلط جاهلی را در زمینه ازدواج با همسر مطلقه فرزند خوانده، در هم بشکن، و با «زینب» همسر مطلقه «زید» ازدواج کن، هرگز نباید در انجام این وظیفه، کمترین نگرانی از ناحیه گفتگوی این و آن، به خود راه دهی که این سنت همگی پیامبران است.

اصولاً کار پیامبران در بسیاری از مراحل، شکستن این گونه سنتها است و

اگر بخواهند، کمترین ترس و وحشتی به خود راه بدهند، در انجام رسالت خود پیروز نخواهند شد، قاطعانه باید پیش روند، حرفهای ناموزون بدگویان را به جان خریدار شوند، و بی اعتنا به جوسازیها، و غوغای عوام، و توطئه فاسدان و مفسدان، به برنامه های خود ادامه دهند؛ چرا که همه حسابها به دست خدا است.

لذا، در پایان آیه، می فرماید: «همین بس که خداوند حافظ اعمال بندگان و حسابگر و جزا دهنده آنها است» (وَ كَفَى بِاللّهِ حَسِيبًا).

هم حساب ایثار و فداکاری پیامبران را در این راه نگه می دارد، و پاداش می دهد و هم سخنان ناموزون و یاوه دشمنان را محاسبه و کیفر می دهد.

در حقیقت، جمله «كَفَى بِاللّهِ حَسِيبًا» دلیلی است، برای این موضوع که رهبران الهی، نباید در ابلاغ رسالات خود، وحشتی داشته باشند، چون حسابگر زحمات آنها و پاداش دهنده خدا است.

نکته ها:

۱ - منظور از «تبلیغ» در اینجا، همان «ابلاغ» و رسانیدن است، و هنگامی که ارتباط با «رسالات الله» پیدا کند، مفهومی این می شود که، آنچه را خدا به عنوان وحی، به پیامبران تعلیم کرده، به مردم تعلیم کنند، و از طریق استدلال، انذار، بشارت، موعظه و اندرز در دلها نفوذ دهند.

۲ - «خشیت» به معنی ترس توأم با تعظیم و احترام است، و از همین رو با «خوف» که این ویژگی در آن نیست، متفاوت است، و گاه، به معنی مطلق ترس نیز به کار می رود. در بعضی از مؤلفات محقق «طوسی» سخنی در تفاوت این دو واژه آمده

است که در حقیقت ناظر به معنی عرفانی آن می باشد، نه معنی لغوی آن می گوید: «خشیت و خوف»، هر چند در لغت به یک معنی (یا نزدیک به یک معنی) می باشند، ولی در عرف صاحب‌دلان در میان این دو فرقی است، و آن این که: «خوف» به معنی ناراحتی درونی از مجازاتی است که انسان به خاطر ارتکاب گناهان یا تقصیر در طاعات، انتظار آن را دارد، و این حالت برای اکثر مردم حاصل می شود، هر چند مراتب آن بسیار متفاوت است، و مرتبه‌های آن جز برای گروه اندکی حاصل نمی شود.

اما «خشیت» حالتی است که به هنگام درک عظمت خدا و هیبت او، و ترس از مهجور ماندن از انوار فیض او، برای انسانی حاصل می شود، و این حالتی است که جز برای کسانی که واقف به عظمت ذات پاک و مقام کبریای او هستند و لذت قرب او را چشیده‌اند حاصل نمی گردد، و لذا در قرآن این حالت را مخصوص بندگان عالم و آگاه شمرده و می فرماید: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (۱)

۳ - پاسخ به یک سؤال - ممکن است گفته شود: این آیه با جمله‌ای که در آیات قبل گذشت، تضاد دارد، چه این که: در اینجا می گوید: پیامبران الهی تنها از خدا می ترسند و از غیر او ترس و واهمه‌ای ندارند، ولی، در آیات گذشته آمده بود: تو در دل خود چیزی را پنهان می کردی که خدا آشکار کرد، «و از مردم ترس داشتی در حالی که باید از خدا بترسی» (وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ).

ولی، با توجه به دو نکته، پاسخ این سؤال روشن می شود:

نخست این که: اگر پیغمبر ترس و وحشتی داشت، به خاطر این بود که مبدا

۱ - «مجمع البحرین»، ماده «خشیت».

شکستن این سنت، برای جمع زیادی قابل هضم و تحمل نباشد و به همین جهت در ایمان خود نسبت به مبانی اسلام متزلزل گردند، چنین خشیتی در حقیقت به «خشیت از خدا» باز می گردد.

دیگر این که: پیامبران در تبلیغ رسالت الهی، هرگز گرفتار ترس و وحشت از کسی نمی شوند، اما در مسائل زندگی شخصی و خصوصی، مانعی ندارد که از یک موضوع خطرناک مانند زخم زبانهای مردم، بیم داشته باشند، و یا همچون موسی (علیه السلام) به هنگامی که عصا را افکند و ازدها شد، مطابق طبع بشری بترسند، این گونه ترس و وحشت، اگر افراطی نباشد، عیب و نقص نیست، و حتی شجاعت‌ترین افراد در زندگی خود، گاه با آن روبرو می شوند، عیب و نقص آن است که در زندگی اجتماعی در انجام وظیفه الهی، بترسد.

۴ - آیا پیامبران تقیه می کنند؟

جمعی از آیه فوق، استفاده کرده اند که: برای انبیاء هرگز تقیه کردن در ابلاغ رسالت جائز نیست؛ زیرا قرآن می گوید: «وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ».

ولی، باید توجه داشت: «تقیه» انواعی دارد، تنها یک نوع از آن «تقیه خوفی» است که طبق آیه فوق، در مورد دعوت انبیاء و ابلاغ رسالت، منتفی است.

ولی تقیه، اقسام دیگری نیز دارد، از جمله «تقیه تحبیبی» و «پوششی» است.

منظور از «تقیه تحبیبی»، آن است که گاه، انسان برای جلب محبت طرف مقابل، عقیده خود را مکتوم می دارد، تا بتواند نظر او را برای همکاری در اهداف مشترک جلب کند.

و منظور از «تقیه پوششی»، آن است که گاه، برای رسیدن به هدف باید نقشه ها و مقدمات را کتمان کند؛ چرا که اگر برملا گردد، و دشمنان از آن آگاه شوند، ممکن است آن را خشی کنند. زندگی انبیاء، مخصوصاً پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) پر است از این گونه تقیه ها، زیرا می دانیم در بسیاری از مواقع، هنگامی که به سوی میدان نبرد حرکت می کرد مقصد خود را مخفی می داشت، نقشه های جنگی او کاملاً در خفا کشیده می شد، و استتار، که نوعی از تقیه است، در تمام مراحل اجرا می گشت.

گاه، برای بیان حکمی از روش مرحله ای که نوعی از تقیه است، استفاده می کرد. فی المثل، مسأله «تحريم ربا» یا «شرب خمر» در یک مرحله بیان نشد، بلکه، به فرمان خدا در چندین مرحله صورت گرفت یعنی از مراحل سبکتر شروع شد، تا به حکم نهائی و اصلی رسید. به هر حال تقیه، معنی وسیعی دارد که همان «پوشاندن واقعیتهای برای پرهیز و اجتناب از به خطر افتادن هدفها است» و این چیزی است که در میان همه عقلای جهان، وجود دارد و رهبران الهی هم برای رسیدن به هدفهای مقدسشان، در پاره ای از مراحل، آن را انجام می دهند، چنان که در داستان حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) قهرمان توحید، می خوانیم: او مقصدش را از ماندن در شهر در آن روز که بت پرستان برای مراسم عید به خارج شهر می رفتند، مکتوم داشت، تا از یک فرصت مناسب، برای در هم کوبیدن بتها استفاده کند. و نیز «مؤمن آل فرعون»، برای این که: بتواند در مواقع حساس به موسی (علیه السلام) کمک کند، و او را از قتل نجات دهد، ایمان خود را مکتوم می داشت. و به همین جهت، قرآن از او به عظمت یاد کرده، به هر حال، تنها تقیه خوفی است که بر پیامبران مجاز نیست نه انواع دیگر تقیه.

گر چه سخن در این زمینه، بسیار است اما با حدیثی پر معنی و جامع از امام صادق (علیه السلام) این بحث را پایان می دهیم، امام (علیه السلام) فرمود: **التَّقِيَّةُ مِنْ دِينِي وَ دِينِ آبَائِي، وَ لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ وَ التَّقِيَّةُ تُرْسُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ، لِأَنَّ مُؤْمِنَ آلِ فِرْعَوْنَ لَوْ أَظْهَرَ الْإِسْلَامَ لَقُتِلَ: «تَقِيَّةِ أَتَيْنَ مِنْ وَ أَتَيْنَ پَدْرَانِ مِنْ اَسْت، كَسِي كَه تَقِيَّةِ نَدَارْد، دِينَ نَدَارْد، تَقِيَّةِ سِپَرِ نِیرومَنْدِ پُروردگار در زمین است، چرا که اگر مؤمن آل فرعون ایمان خود را اظهار می کرد، مسلماً کشته می شد» (و رسالت او در حفظ آئین موسی به هنگام خطر انجام نمی شد). (۱)**

درباره تقیه بحث مشروحی در جلد یازدهم، صفحه ۴۲۳ (ذیل آیه ۱۰۶ سوره «نحل») داشته ایم.

* * *

۵ - شرط پیروزی در تبلیغات

آیه فوق دلیل روشنی است بر این که شرط اساسی برای پیشرفت در مسائل تبلیغاتی، قاطعیت و اخلاص و عدم وحشت از هیچ کس جز از خدا است.

آنها که در برابر فرمانهای الهی، خواسته های این و آن و تمایلات بی رویه گروهها و جمعیتها را در نظر می گیرند، و با توجیهاتی حق و عدالت را تحت الشعاع آن قرار می دهند، هرگز نتیجه اساسی نخواهند گرفت، هیچ نعمتی برتر از نعمت هدایت نیست، و هیچ خدمتی برتر از اعطاء این نعمت به انسانی نمی باشد، و به همین دلیل، پاداش این کار، برترین پاداشها است، لذا در حدیثی از امیرمؤمنان (علیه السلام) می خوانیم: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا به سوی یمن فرستاد فرمود: **بَا هِيْجَ كَسِ پِيكَارِ مَكْن، مَكْرَ اَن كَه قِبْلَا اَوْ رَا دَعْوَتَ بَه سَوِي حَق كَنِي، وَ اِيْمُ اللّٰهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللّٰهُ عَلَيَّ يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَّكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ**

۱ - «مجمع البيان»، جلد ۸، صفحه ۵۲۱، ذیل آیه ۲۸ سوره «مؤمن».

عَرَبَتْ: «به خدا سوگند اگر خداوند یک انسان را به دست تو هدایت کند برای تو بهتر است از تمام آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب می کند» (۱).
و باز به همین دلیل است که، مبلغان راستین باید نه نیازی به مردم داشته باشند و نه ترسی از هیچ مقامی، که آن «نیاز» و این «ترس» بر افکار و اراده آنها خواه و ناخواه، اثر می گذارد.
یک مبلغ الهی، به مقتضای: «وَ كَفَى بِاللّهِ حَسِيبًا» تنها به این می اندیشد که، حسابگر اعمال او خدا است، و پاداشش به دست او است، و همین آگاهی و عرفان به او، در این راه پر نشیب و فراز مدد می دهد.

* * *

۴۰ ما كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ
وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا

ترجمه:

۴۰ - محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبوده و نیست؛ ولی رسول خدا و ختم کننده و آخرین پیامبران است؛ و خداوند به همه چیز آگاه است!

تفسیر:

مسأله خاتمیت

این آیه، آخرین سخنی است که خداوند، در ارتباط با مسأله ازدواج پیامبر (صلی الله علیه وآله) با همسر مطلقه «زید» برای شکستن یک سنت غلط جاهلی، بیان می دارد، و جواب کوتاه و فشرده ای است به عنوان آخرین جواب، و ضمناً حقیقت مهم دیگری را که مسأله خاتمیت است به تناسب خاصی در ذیل آن بیان می کند.

نخست می فرماید: «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبود» (ما كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ).

نه «زید» و نه دیگری، و اگر یک روز، نام پسر محمد بر او گذاردند، این تنها یک عادت و سنت بود که با ورود اسلام و نزول قرآن بر چیده شد، نه یک رابطه طبیعی و خویشاوندی.

البته، پیامبر فرزندان حقیقی به نام «قاسم»، و «عبدالله» ملقب به «طیب»،

«طاهر» و «ابراهیم» داشت، (۱) ولی طبق نقل مورخان، همه آنها قبل از بلوغ، چشم از جهان بستند، و لذا نام «رجال» (مردان) بر آنها اطلاق نشد. (۲)

امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) که آنها را فرزندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) می خواندند، گرچه به سنین بالا رسیدند، ولی به هنگام نزول این آیه، هنوز کودک بودند، بنابراین، جمله «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ» که به صورت فعل ماضی آمده است به طور قطع در آن هنگام در حق همه، صادق بوده است.

و اگر در بعضی از تعبیرات خود پیامبر (صلی الله علیه وآله) می خوانیم: أَنَا وَ عَلَىٰ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ: «من و علی پدران این امتیم» (۳) مسلماً منظور پدر نسبی نبوده بلکه ابوت ناشی از تعلیم و تربیت و رهبری بوده است.

با این حال، ازدواج با همسر مطلقه «زید» که قرآن فلسفه آن را صریحاً شکستن سنتهای نادرست ذکر کرده، چیزی نبود که باعث گفتگو در میان این و آن شود، و یا بخواهند آن را دستاویز برای مقاصد سوء خود کنند.

سپس می افزاید: ارتباط پیامبر (صلی الله علیه وآله) با شما تنها از ناحیه رسالت و خاتمیت می باشد «او رسول الله و خاتم النبیین است» (وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ).

بنابراین، صدر آیه، ارتباط نسبی را به طور کلی قطع می کند، و ذیل آیه، ارتباط معنوی ناشی از رسالت و خاتمیت را، اثبات می نماید، و از اینجا پیوند صدر و ذیل روشن می شود.

از این گذشته، اشاره به این حقیقت نیز دارد که: در عین حال، علاقه او فوق علاقه یک پدر به فرزند است؛ چرا که علاقه او، علاقه رسول به امت می باشد، آن هم رسولی که می داند، بعد از او پیامبر دیگری نخواهد آمد، و باید آنچه مورد نیاز

۱ - به «اسد الغابۀ» و سائر کتب تاریخ و رجال مراجعه شود.

۲ - تفسیر «قرطبی» و تفسیر «المیزان»، ذیل آیه مورد بحث.

۳ - «بحار الانوار»، جلد ۱۶، صفحه ۹۵.

امت است، تا دامنه قیامت برای آنها با دقت و با نهایت دلسوزی، پیش بینی کند. و البته، خداوند عالم و آگاه، همه آنچه را در این زمینه لازم بوده، در اختیار او گذارده، از اصول و فروع و کلیات و جزئیات در تمام زمینه ها، و لذا در پایان آیه می فرماید: «خداوند به هر چیز عالم و آگاه بوده و هست» (وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا).

این نکته نیز، قابل توجه است که، خاتم انبیاء بودن، به معنی «خاتم المرسلین» بودن نیز هست، و این که: بعضی از دین سازان عصر ما، برای مخدوش کردن مسأله خاتمیت، به این معنی چسبیده اند که: قرآن، پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را خاتم انبیاء شمرده، نه «خاتم رسولان»، این یک اشتباه بزرگ است، چرا که اگر کسی خاتم انبیاء شد، به طریق اولی خاتم رسولان نیز هست؛ زیرا مرحله «رسالت» مرحله ای است فراتر از مرحله «نبوت» (دقت کنید). این سخن، درست به این می ماند که: بگوئیم: فلان کس در سرزمین «حجاز» نیست، چنین کسی مسلماً در «مکه» نخواهد بود، اما اگر بگوئیم در «مکه» نیست، ممکن است در نقطه دیگری از «حجاز» باشد، بنابراین اگر پیامبر را «خاتم المرسلین» می نامید، ممکن بود «خاتم انبیاء» نباشد، اما وقتی می گوید او «خاتم انبیاء» است، مسلماً «خاتم رسولان» نیز خواهد بود، و به تعبیر مصطلح نسبت «نبی» و «رسول» نسبت «عموم و خصوص مطلق» است (باز هم دقت کنید).

نکته ها:

۱ - «خاتم» چیست؟

«خاتم» (بر وزن حاتم) آن گونه که ارباب لغت گفته اند، به معنی چیزی

است که به وسیله آن پایان داده می شود، و نیز به معنی چیزی آمده است که با آن اوراق و مانند آن را مهر می کنند.

در گذشته، و امروز این امر معمول بوده و هست که وقتی می خواهند در نامه یا ظرف، یا خانه ای را ببندند و کسی آن را باز نکند، روی در، یا روی قفل آن ماده چسبیده ای می گذارند، و روی آن مهری می زنند که امروز از آن تعبیر به «لاک و مهر» می شود.

و این به صورتی است که برای گشودن آن حتماً باید «مهر» و آن شیء چسبیده شکسته شود، «مهری» را که بر این گونه اشیاء می زنند «خاتم» می گویند، و از آنجا که در گذشته، گاهی از گِل‌های سفت و چسبیده برای این مقصد استفاده می کردند، لذا در متون بعضی از کتب معروف لغت، در معنی «خاتم» می خوانیم: «ما يُوضَعُ عَلَى الطِّينَةِ» (چیزی بر گل می زنند). (۱)

اینها همه، به خاطر آن است که: این کلمه از ریشه «ختم» به معنی «پایان» گرفته شده، و از آنجا که این کار (مهر زدن) در خاتمه و پایان قرار می گیرد نام «خاتم» بر وسیله آن گذارده شده است.

و اگر می بینیم، یکی از معانی «خاتم» انگشتر است، آن نیز به خاطر همین است که نقش مهرها را معمولاً روی انگشترهایشان می کنند، و به وسیله انگشتر، نامه ها را مهر می کردند، لذا در حالات پیامبر (صلی الله علیه وآله) و ائمه هدی (علیهم السلام) و شخصیت‌های دیگر از جمله مسائلی که مطرح می شود، نقش خاتم آنها است.

مرحوم «کلینی» در «کافی» از امام صادق (علیه السلام) چنین نقل می کند: إِنَّ خَاتَمَ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) كَانَ مِنْ فِضَّةٍ نَقَشَتْهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله): «انگشتر پیامبر از نقره

۱ - «لسان العرب» و «قاموس اللغة»، ماده «ختم» (الخَاتَمُ مَا يُوضَعُ عَلَى الطِّينَةِ).

بود و نقش آن محمد رسول الله بود». (۱)

در بعضی از تواریخ آمده است: یکی از حوادث سال ششم هجری این بود که پیامبر، انگشتر نقش داری برای خود انتخاب فرمود، و این به خاطر آن بود که: به او عرض کردند: پادشاهان، نامه های بدون «مهر» را نمی خوانند. (۲)

در کتاب «طبقات» نیز آمده است: هنگامی که پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفت دعوت خود را گسترش دهد، و به پادشاهان و سلاطین روی زمین نامه بنویسد، دستور داد: انگشتری برایش ساختند که، روی آن «محمد رسول الله» حک شده بود، و نامه های خود را با آن مهر می کرد. (۳)

با این بیان، به خوبی روشن می شود که «خاتم» گر چه امروز به انگشتر تزینی نیز اطلاق می شود، ولی ریشه اصلی آن، از «ختم» به معنی «پایان» گرفته شده است و در آن روز، به انگشتری هائی می گفتند که: با آن نامه ها را مهر می کردند.

به علاوه، این ماده در قرآن مجید در موارد متعددی به کار، رفته، و در همه جا به معنی پایان دادن و مهر نهادن است، مانند: الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ: «امروز - روز قیامت - مهر بر دهانشان می نهیم و دستهای آنها با ما سخن می گوید». (۴)

و نیز در جائی دیگر می خوانیم: خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً: «خداوند بر دلها و گوشهای آنها (منافقان) مهر نهاده (به گونه ای که هیچ حقیقتی در آن نفوذ نمی کند) و بر چشمهای آنها پرده ای است» (۵).

از اینجا، معلوم می شود، آنها که در دلالت آیه مورد بحث بر خاتمیت پیامبر

۱ - این خبر را «بیهقی» نیز در «سنن»، جلد ۱۰، صفحه ۱۲۸ آورده است.

۲ - «سفینه البحار»، جلد ۱، صفحه ۳۷۶.

۳ - «طبقات کبری»، جلد ۱، صفحه ۲۵۸.

۴ - یس، آیه ۶۵.

۵ - بقره، آیه ۷.

اسلام (صلی الله علیه وآله) و پایان گرفتن سلسله انبیاء، به وسیله او، وسوسه کرده اند، به کلی از معنی این واژه بی اطلاع بوده اند، و یا خود را به بی اطلاعی زده اند، و گرنه، هر کس کمترین اطلاعی از ادبیات عرب داشته باشد، می داند کلمه «خاتم النبیین» به وضوح دلالت بر معنی خاتمیت دارد.

وانگهی اگر غیر از این تفسیر، برای آیه گفته شود، مفهوم سبک و بچه گانه ای پیدا خواهد کرد، مثل این که بگوئیم: پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) انگشتی پیامبران بود یعنی زینت پیامبران محسوب می شد، زیرا می دانیم انگشت یک ابزار ساده برای انسان است، و هرگز در ردیف خود انسان نخواهد بود، و اگر آیه را چنین تفسیر کنیم، مقام پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را فوق العاده تنزل داده ایم، گذشته از این که، با معنی لغوی سازگار نیست. لذا، این واژه، در تمام قرآن (در ۸ مورد) که این ماده به کار رفته، همه جا به معنی «پایان دادن و مهر نهادن» آمده است.

۲ - دلائل خاتمیت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)

آیه فوق، گرچه برای اثبات این مطلب کافی است، ولی دلیل خاتمیت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) منحصر به آن نمی باشد، چه این که: هم آیات دیگری در قرآن مجید به این معنی اشاره می کند، و هم روایات فراوانی در این باره وارد شده است.

از جمله در آیه ۱۹ سوره «انعام» می خوانیم: «وَأَوْحَىٰ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ: «این قرآن بر من وحی شده، تا شما و تمام کسانی را که این قرآن به آنها می رسد انذار کنم» (و به سوی خدا دعوت نمایم).

وسعت مفهوم تعبیر «وَمَنْ بَلَغَ» (تمام کسانی که این سخن به آنها می رسد) رسالت جهانی قرآن و پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را از یکسو، و مسأله خاتمیت را از سوی

دیگر، روشن می سازد.

آیات دیگری که عمومیت دعوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را برای جهانیان اثبات می کند، مانند: تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا: «جاوید و پر برکت است، خداوندی که قرآن را بر بنده اش نازل کرد، تا تمام اهل جهان را انداز کند».(۱)

و مانند: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا: «ما تو را جز برای عموم مردم، به عنوان بشارت و انداز، نفرستادیم».(۲)

و آیه: قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا: «بگو: ای مردم! من فرستاده خدا به همه شما هستم».(۳)

وسعت مفهوم «عالمین» و «ناس» و «کافه» نیز مؤید این معنی است.

از این گذشته، اجماع علماء اسلام از یکسو، و ضروری بودن این مسأله در میان مسلمین از سوی دیگر، و روایات فراوانی که از پیامبر و دیگر پیشوایان اسلام رسیده از سوی سوم، مطلب را روشنتر می سازد که به عنوان نمونه به ذکر چند روایت زیر قناعت می کنیم!

۱ - در حدیث معروفی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) می خوانیم: حَلَالٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامٌ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ: «حلال من تا روز قیامت حلال است و حرام من تا روز قیامت حرام».(۴)

این تعبیر، بیانگر ادامه این شریعت تا پایان جهان می باشد.

گاهی، حدیث فوق به صورت: حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامٌ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا يَكُونُ غَيْرُهُ وَلَا يَجِيءُ غَيْرُهُ: «حلال محمد

۱ - فرقان، آیه ۱.

۲ - سبأ، آیه ۲۸.

۳ - اعراف، آیه ۱۵۸.

۴ - «بحار الانوار»، جلد دوم، صفحه ۲۶۰، باب ۳۱، حدیث ۱۷.

همیشه تا روز قیامت حلال است و حرام او همیشه تا قیامت حرام است، غیر آن نخواهد بود و غیر او نخواهد آمد» نیز نقل شده است. (۱)

۲ - حدیث معروف «منزلت» که در کتب مختلف شیعه و اهل سنت در مورد علی (علیه السلام) و داستان ماندن او به جای پیامبر (صلی الله علیه وآله) در «مدینه» به هنگام رفتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، به سوی جنگ «تبوک» آمده، نیز کاملاً مسأله خاتمیت را روشن می کند، زیرا در این حدیث می خوانیم: پیامبر (صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام) فرمود: **أَنْتَ مَعِيَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي**: «تو نسبت به من، به منزله هارون نسبت به موسی هستی، جز این که: بعد از من پیامبری نیست» (بنابراین تو همه منصبهای هارون نسبت به موسی را داری جز نبوت). (۲)

۳ - این حدیث نیز مشهور است و در بسیاری از منابع اهل سنت نقل شده که فرمود: **مَثَلِي وَمَثَلُ الْأَنْبِيَاءِ كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى بُنْيَانًا فَأَحْسَنَهُ وَأَجْمَلَهُ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَطِيفُونَ بِهِ يَقُولُونَ مَا رَأَيْنَا بُنْيَانًا أَحْسَنَ مِنْ هَذَا إِلَّا هَذِهِ اللَّبَنَةُ، فَكُنْتُ أَنَا تِلْكَ اللَّبَنَةُ**:

«مثل من در مقایسه با انبیاء پیشین، همانند مردی است که بنائی بسیار زیبا و جالب بسازد، مردم گرد آن بگردند، و بگویند: بنائی زیباتر از این نیست، جز این که جای یک خشت آن خالی است، و من همان خشت آخرینم!».

این حدیث، در «صحیح مسلم» به عبارات مختلف و از روایت متعدد نقل شده، حتی در یک مورد در ذیل آن این جمله آمده است: **«وَأَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ»**.

و در حدیث دیگری، در ذیل آن می خوانیم: **جِئْتُ فَخَتَمْتُ الْأَنْبِيَاءَ**: «آمدم

۱ - «اصول کافی»، جلد اول، باب البدع و الرأی و المقائیس، حدیث ۱۹.

۲ - این حدیث را «محب الدین طبری» در «ذخائر العقبی»، صفحه ۷۹ (طبع مکتبه القدس) و «ابن حجر» در «صواعق المحرقة»، صفحه ۱۷۷ (طبع مکتبه القاهره) و «تاریخ بغداد»، جلد ۷، صفحه ۴۵۲ (طبع السعاده) و کتب دیگری همچون «کنز العمال» و «منتخب کنز العمال» و «ینایع الموده» نقل کرده اند (برای توضیح بیشتر درباره حدیث منزلت به جلد ششم تفسیر «نمونه»، صفحه ۳۴۶ مراجعه فرمائید).

و پیامبران را پایان دادم» (۱).

و نیز در «صحیح بخاری» (کتاب المناقب) و «مسند احمد حنبل» و «صحیح ترمذی»، و «نسائی» و کتب دیگر نقل شده، و از احادیث بسیار معروف و مشهور است و مفسران شیعه و اهل سنت مانند «طبرسی» در «مجمع البیان» و «قرطبی» در تفسیرش آن را در ذیل آیه مورد بحث آورده اند.

۴ - در بسیاری از خطبه های «نهج البلاغه» نیز خاتمیت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) صریحاً آمده است، از جمله در خطبه ۱۷۳ در توصیف پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) چنین می خوانیم: «أَمِينٌ وَحِيٍّ وَخَاتَمُ رُسُلِهِ وَبَشِيرٌ رَحْمَتِهِ وَنَذِيرٌ نَقْمَتِهِ: «او (محمد) امین وحی خدا، و خاتم پیامبران، و بشارت دهنده رحمت و انذار کننده از عذاب او بود».

و در خطبه ۱۳۳ چنین آمده است: «أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَتَنَازُعٍ مِنَ الْأَلْسُنِ فَقَفَى بِهِ الرُّسُلَ وَخَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ: «او را پس از یک دوران فترت بعد از پیامبران گذشته فرستاد به هنگامی که میان مذاهب مختلف، نزاع در گرفته بود به وسیله او سلسله نبوت را تکمیل کرده و وحی را با او ختم نمود».

و در خطبه نخستین «نهج البلاغه» بعد از شمردن برنامه های انبیاء و پیامبران پیشین می فرماید: «إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) لِإِنْجَازِ عِدَّتِهِ وَ إِيْتِمَامِ بُرْهَانِهِ: «تا زمانی که خداوند سبحان محمد (صلی الله علیه وآله) رسولش را برای تحقق بخشیدن به وعده هایش، و پایان دادن سلسله نبوتش مبعوث فرمود».

۵ - و در پایان خطبه حجة الوداع همان خطبه ای که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در آخرین حج و آخرین سال عمر مبارکش، به عنوان یک وصیت نامه جامع، برای مردم بیان کرد نیز مسأله خاتمیت صریحاً آمده است آنجا که می فرماید: «أَلَا فَلْيُبَلِّغْ

۱ - «صحیح مسلم»، جلد ۴، صفحات ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱، باب ذکر کونه (صلی الله علیه وآله) خاتم النبیین، از کتاب الفضائل.

شَاهِدُكُمْ غَائِبُكُمْ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَلَا أُمَّةَ بَعْدَكُمْ: «حاضران به غائبان این سخن را برسانند که بعد از من پیامبری نیست، و بعد از شما امتی نخواهد بود».

سپس دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد آن چنان که سفیدی زیر بغلش نمایان گشت و عرضه داشت: اللَّهُمَّ أَشْهَدُ أَنِّي قَدْ بَلَغْتُ: «خدایا گواه باش! که من آنچه را باید بگویم گفتم». (۱)

۶ - در حدیث دیگری که در کتاب «کافی» از امام صادق (علیه السلام) آمده، چنین می خوانیم: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ ذِكْرُهُ خَتَمَ بِنَبِيِّكُمُ النَّبِيَّينَ فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ أَبَدًا وَ خَتَمَ بِكِتَابِكُمُ الْكِتَابَ فَلَا كِتَابَ بَعْدَهُ أَبَدًا: «خداوند با پیامبر شما سلسله انبیاء را ختم کرد، بنابراین، هرگز بعد از او پیامبری نخواهد آمد، و با کتاب آسمانی شما کتب آسمانی را پایان داد پس کتابی هرگز بعد از آن نازل نخواهد گشت». (۲)

حدیث در این زمینه در منابع اسلامی بسیار زیاد است، به طوری که در کتاب «معالم النبوة» ۱۳۵ حدیث از کتب علماء اسلام از شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله) و پیشوایان بزرگ اسلام در این زمینه جمع آوری شده است. (۳)

۳ - پاسخ به چند سؤال

۱ - خاتمیت چگونه با سیر تکاملی انسان سازگار است؟

نخستین سؤالی که در این بحث مطرح می شود این است که: مگر جامعه انسانیت ممکن است متوقف شود؟ مگر سیر تکاملی بشر حد و مرزی دارد؟ مگر با چشم خود نمی بینیم که انسان های امروز در مرحله ای بالاتر از علم و

۱ - «بحار الانوار»، جلد ۲۱، صفحه ۳۸۱.

۲ - «اصول کافی»، جلد اول، حدیث ۳، باب فی ان الائمة بمن یشبهون ممن مضی و...

۳ - «معالم النبوة»، بخش نصوص خاتمیت.

دانش، و فرهنگ، نسبت به گذشته قرار دارند؟
با این حال، چگونه ممکن است دفتر نبوت به کلی بسته شود، و انسان در این سیر تکاملیش از رهبری پیامبران تازه محروم گردد؟

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود، و آن این که: گاه انسان به مرحله ای از بلوغ فکری و فرهنگی می رسد که می تواند با استفاده مستمر از اصول و تعلیماتی که نبی خاتم، به طور جامع در اختیار او گذارده، راه را ادامه دهد، بی آن که احتیاج به شریعت تازه ای داشته باشد.

این درست به آن می ماند که: انسان در مقاطع مختلف تحصیلی، در هر مقطع نیاز به معلم و مربی جدید دارد تا دورانهای مختلف را بگذراند، اما هنگامی که به مرحله دکترا رسید، و مجتهد و صاحب نظر در علم یا علوم مختلفی گردید، در اینجا دیگر به تحصیلات خود نزد استاد جدیدی ادامه نمی دهد، بلکه به اتکاء آنچه از محضر اساتید پیشین، و مخصوصاً استاد اخیر دریافته، به بحث و تحقیق و مطالعه و بررسی می پردازد، و مسیر تکاملی خود را ادامه می دهد، و به تعبیر دیگر نیازها و مشکلات راه را با آن اصول کلی که از آخرین استاد در دست دارد حل می کند.

بنابراین، لزومی ندارد با گذشت زمان همواره دین و آئین تازه ای پا به عرصه وجود بگذارد (دقت کنید).

و به تعبیر دیگر، انبیای پیشین برای این که انسان بتواند در این راه پر نشیب و فرازی که به سوی تکامل دارد، پیش برود هر کدام قسمتی از نقشه این مسیر را در اختیار او گذاردند، تا این شایستگی را پیدا کرد که نقشه کلی و جامع تمام راه را، به وسیله آخرین پیامبر، از سوی خداوند بزرگ، در اختیار او بگذارد.

بدیهی است، با دریافت نقشه کلی و جامع، نیازی به نقشه دیگر نخواهد

بود، و این در حقیقت، بیان همان تعبیری است که در روایات خاتمیت آمده، و پیامبر اسلام را آخرین آجر، یا گذارنده آخرین آجر کاخ زیبا و مستحکم رسالت شمرده است. اینها همه، در مورد عدم نیاز به دین و آئین جدید است، اما مسأله رهبری و امامت که همان نظارت کلی بر اجرای این اصول و قوانین و دستگیری از واماندگان در راه می باشد، مسأله دیگری است که انسان، هیچ وقت از آن بی نیاز نخواهد بود. به همین دلیل، پایان یافتن سلسله نبوت هرگز به معنی پایان یافتن سلسله امامت نخواهد بود، چرا که «تبیین» و «توضیح این اصول» و «عینیت بخشیدن و تحقق خارجی آنها» بدون استفاده از وجود یک رهبر معصوم الهی ممکن نیست.

۲- قوانین ثابت چگونه با نیازهای متغیر می سازد؟

گذشته از مسأله سیر تکاملی بشر، که در سؤال اول مطرح بود، سؤال دیگری نیز در اینجا عنوان می شود، و آن این که: می دانیم مقتضیات زمانها و مکانها متفاوتند، و به تعبیر دیگر، نیازهای انسان دائماً در تغییر است، در حالی که شریعت خاتم قوانین ثابتی دارد، آیا این قوانین ثابت می تواند پاسخگوی نیازهای متغیر انسان در طول زمان بوده باشد؟ این سؤال را نیز با توجه به نکته زیر، می توان به خوبی پاسخ گفت و آن این که: اگر تمام قوانین اسلام جنبه جزئی داشت و برای هر موضوعی حکم کاملاً مشخص و جزئی تعیین کرده بود، جای این سؤال بود، اما با توجه به این که: در

دستورات اسلام، یک سلسله اصول کلی و بسیار وسیع و گسترده وجود دارد که می تواند بر نیازهای متغیر منطبق شود، و پاسخگوی آنها باشد، دیگر جایی برای این ایراد نیست.

فی المثل، با گذشت زمان یک سلسله قراردادهای جدید و روابط حقوقی در میان انسان ها پیدا می شود که در عصر نزول قرآن، هرگز وجود نداشت، مثلاً در آن زمان چیزی به نام «بیمه» با شاخه های متعددش به هیچ وجه موجود نبود^(۱) و همچنین انواع شرکتهایی که در عصر و زمان ما بر حسب احتیاجات روز به وجود آمده.

ولی با این حال، یک اصل کلی در اسلام داریم که در آغاز سوره «مائده» به عنوان «لزوم وفاء به عهد و عقد»: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ: «ای کسانی که ایمان آورده اید به قرار دادهای خود وفا کنید» آمده است و همه این قراردادها را می تواند زیر پوشش خود قرار دهد، البته قیود و شروطی نیز، به صورت کلی برای این اصل کلی در اسلام آمده است که آنها را نیز باید در نظر گرفت.

بنابراین، قانون کلی در این زمینه ثابت است، هر چند مصداقهای آن در تغییرند و هر روز ممکن است مصداق جدیدی برای آن پیدا شود.

مثال دیگر این که: ما قانون مسلمی در اسلام داریم به نام «قانون لا ضرر» که به وسیله آن، می توان هر حکمی را که سرچشمه ضرر و زیانی در جامعه اسلامی گردد، محدود ساخت، و بسیاری از نیازها را از این طریق بر طرف نمود.

گذشته از این، مسأله «لزوم حفظ نظام جامعه» و «وجوب مقدمه واجب» و مسأله «تقدیم اهم بر مهم» نیز می تواند در موارد بسیار گسترده ای حلال

۱ - البته در اسلام موضوعاتی شبیه به بیمه در محدوده خاصی وجود دارد مانند: مسأله «ضمان جریره» یا «تعلق دیه خطای محض به عاقله» ولی همان گونه که گفتیم اینها فقط شباهتی به این مسأله دارند.

مشکلات گردد.

علاوه بر همه اینها، اختیاراتی که به حکومت اسلامی از طریق «ولایت فقیه» واگذار شده، به او امکانات وسیعی برای گشودن مشکلات در چارچوب اصول کلی اسلام می دهد. البته، بیان هر یک از این امور، مخصوصاً با توجه به مفتوح بودن باب اجتهاد، (اجتهاد به معنی استنباط احکام الهی از مدارک اسلامی) نیاز به بحث فراوانی دارد که، پرداختن به آن ما را از هدف دور می سازد، ولی با این حال آنچه در اینجا به طور اشاره آوردیم می تواند پاسخگوی اشکال فوق باشد.

۳ - چگونه انسان ها از فیض ارتباط با عالم غیب محروم می شوند؟

سؤال دیگر این است که: نزول وحی و ارتباط با عالم غیب و ماوراء طبیعت علاوه بر این که: موهبت و افتخاری است برای جهان بشریت، روزنه امیدی برای همه مؤمنان راستین محسوب می شود.

آیا قطع شدن این راه ارتباطی، و بسته شدن این روزنه امید، محرومیت بزرگی برای انسان هائی که بعد از رحلت پیامبر خاتم زندگی می کنند محسوب نخواهد شد؟ پاسخ این سؤال نیز، با توجه به نکته زیر روشن می شود و آن این که: اولاً: وحی و ارتباط با عالم غیب وسیله ای است برای درک حقایق هنگامی که گفتنی ها گفته شد، و همه نیازمندیها تا دامنه قیامت در اصول کلی و تعلیمات جامع پیامبر خاتم، بیان گردید قطع این راه ارتباطی دیگر، مشکلی ایجاد نمی کند.

ثانیاً: آنچه بعد از ختم نبوت برای همیشه قطع می شود، مسأله وحی برای شریعت تازه و یا تکمیل شریعت سابق است، نه هرگونه ارتباط با ماوراء

جهان طبیعت، زیرا هم امامان با عالم غیب ارتباط دارند، و هم مؤمنان راستینی که بر اثر تهذیب نفس حجابها را از دل کنار زده اند و به مقام کشف و شهود نائل گشته اند.

فیلسوف معروف «صدر المتألهین شیرازی» در «مفاتیح الغیب» چنین می گوید: وحی یعنی نزول فرشته بر گوش و دل، به منظور مأموریت و پیامبری هر چند منقطع شده است، و فرشته ای بر کسی نازل نمی شود، و او را مأمور اجرای فرمانی نمی کند، زیرا به حکم «اُكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» آنچه از این راه باید به بشر برسد رسیده است، ولی باب الهام و اشراق، هرگز بسته نشده، و نخواهد شد، ممکن نیست این راه مسدود گردد. (۱)

اصولاً، این ارتباط نتیجه ارتقاء نفس و پالایش روح و صفای باطن است و ارتباطی به مسأله رسالت و نبوت ندارد، بنابراین، در هر زمان، مقدمات و شرائط آن حاصل گردد، این رابطه معنوی بر قرار خواهد گشت، و هیچ گاه نوع بشر از این فیض بزرگ محروم نبوده و نخواهد بود (دقت کنید).

- ۴۱ یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا
 ۴۲ وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا
 ۴۳ هُوَ الَّذِي يُصَلِّيْ عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ
 وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا
 ۴۴ تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ وَأَعَدَّ لَهُمْ أَجْرًا كَرِيمًا

ترجمه:

- ۴۱ - ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا را بسیار یاد کنید.
 ۴۲ - و صبح و شام او را تسبیح گوئید!
 ۴۳ - او کسی است که بر شما درود و رحمت می فرستد، و فرشتگان او (نیز برای شما تقاضای رحمت می کنند) تا شما را از ظلمات (جهل) به سوی نور (ایمان) رهنمون گردد؛ او نسبت به مؤمنان همواره مهربان بوده است!
 ۴۴ - تحیت آنان در روزی که او را دیدار می کنند، سلام است؛ و برای آنها پاداش پر ارزشی فراهم ساخته است.

تفسیر:

رحمت و درود خدا و فرشتگان راهگشای مؤمنان
 از آنجا که در آیات گذشته سخن از وظائف سنگین پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در مقام تبلیغ رسالت بود، در آیات مورد بحث، برای فراهم آوردن زمینه این تبلیغ، و گسترش دامنه آن در تمام محیط، بخشی از وظائف مؤمنان را بیان می کند، روی

سخن را به همه آنها کرده چنین می گوید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا را فراوان یاد کنید» (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا).

«و صبح و شام او را تسبیح و تنزیه نمائید» (وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا).

آری، چون عوامل غفلت در زندگی مادی بسیار فراوان، و تیرهای وسوسه شیاطین از هر سو به طرف انسان پرتاب می گردد، برای مبارزه با آن، راهی جز «ذکر کثیر» نیست. «ذکر کثیر» به معنی واقعی کلمه یعنی «توجه با تمام وجود به خداوند» نه تنها با زبان و لقلقه لسان. ذکر کثیری که، در همه اعمال انسان پرتوافکن باشد، و نور و روشنائی بر آنها بپاشد. به این ترتیب، قرآن همه مؤمنان را در این آیه موظف می کند که در همه حال، به یاد خدا باشید.

به هنگام عبادت یاد او کنید، و حضور قلب و اخلاص داشته باشید.

به هنگام حضور در صحنه های گناه یاد او کنید و چشم بپوشید، و یا اگر لغزشی رویداد توبه کنید، و به راه حق باز گردید.

به هنگام نعمت یاد او کنید و شکرگزار باشید.

و به هنگام بلا و مصیبت یاد او کنید، و صبور و شکیبا باشید.

خلاصه، یاد او را که در هر صحنه ای از صحنه های زندگی انگیزه واکنش مناسب و الهی است، فراموش ننمائید.

در حدیثی که در «صحیح ترمذی» و «مسند احمد» از «ابو سعید خدری» از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نقل شده چنین می خوانیم: که از آن حضرت پرسیدند:

أَيُّ الْعِبَادِ أَفْضَلُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟ «کدام یک از بندگان در روز قیامت مقامشان از همه برتر است»؟!

فرمود: الذَّاكِرُونَ اللَّهَ كَثِيرًا: «آنها که خدا را بسیار یاد می کنند».

«ابو سعید» می گوید: عرض کردم: یا رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله)! وَمِنْ الْغَايَةِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؟ «آیا چنین کسانی حتی از جنگجویان راه خدا والامقام ترند»؟!

فرمود: لَوْ ضَرَبَ بِسَيْفِهِ فِي الْكُفَّارِ وَالْمُشْرِكِينَ حَتَّى يَنْكَسِرَ وَ يَخْتَضِبَ دَمًا لَكَانَ الذَّاكِرُونَ اللَّهَ أَفْضَلَ دَرَجَةً مِنْهُ! «اگر با شمشیرش آن قدر بر پیکر کفار و مشرکین بزند که شمشیرش بشکند، و با خون رنگین شود، آنها که یاد خدا بسیار می کنند از او برترند»! (۱)

چرا که جهاد خالصانه نیز بدون ذکر کثیر خداوند ممکن نیست.

و از اینجا معلوم می شود که «ذکر کثیر» معنی وسیعی دارد و اگر در بعضی از روایات به تسبیح حضرت فاطمه زهراء (علیها السلام) (۳۴ مرتبه الله اکبر و ۳۳ مرتبه الحمد لله و ۳۳ مرتبه سبحان الله) و در کلمات بعضی از مفسران، به ذکر صفات علیا و اسماء حسنی و تنزیه پروردگار از آنچه شایسته او نیست، یا مانند آن، تفسیر شده، همه، از قبیل بیان ذکر مصداق روشن است، نه محدود ساختن مفهوم آیه به خصوص این مصداق.

همان گونه که از سیاق آیات به خوبی بر می آید، منظور از «تسبیح خداوند در هر صبح و شام» همان دوام تسبیح است، و ذکر خصوص این دو وقت، به عنوان آغاز و پایان روز می باشد، و این که: بعضی آن را به نماز صبح و عصر یا مانند آن تفسیر کرده اند، باز از قبیل ذکر مصداق است.

به این ترتیب، «ذکر کثیر خداوند، و تسبیح او هر صبح و شام» جز به تداوم

توجه به پروردگار، و تنزیه و تقدیس مداوم او از هر عیب و نقص، حاصل نمی گردد، و می دانیم، یاد خدا برای روح و جان انسان، همچون غذا و آب است برای تن، در آیه ۲۸ سوره «رعد» آمده است: **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**: «آگاه باشید تنها با یاد خدا دلها آرامش می یابد»!

آرامش و اطمینان دل نیز، نتیجه اش همان است که در آیات ۲۷ - ۳۰ سوره «فجر» آمده است: **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي**:

«ای نفس مطمئن و آرام! * به سوی پروردگارت باز گرد، در حالی که هم تو از او خشنود هستی و هم او از تو خشنود است، * سپس در زمره بندگانم در آی، * و در بهشتم وارد شو!»
* * *

آیه بعد، در حقیقت نتیجه و علت غائی ذکر و تسبیح مداوم است، می فرماید: «او کسی است که بر شما درود و رحمت می فرستد، و فرشتگان او نیز برای شما تقاضای رحمت می کنند تا شما را از ظلمات جهل و شرک و کفر، بیرون آورد و به سوی نور ایمان و علم و تقوا رهنمون شود» **(هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ)**.
«چرا که او نسبت به مؤمنان رحیم و مهربان است» **(وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا)**.
و به همین دلیل، هدایت و رهبری آنها را بر عهده گرفته، و فرشتگانش را نیز مأمور امداد آنها نموده است

(يُصَلِّي) از ماده «صَلَاة» در اینجا به معنی توجه و عنایت مخصوص است، این عنایت در مورد خداوند، همان نزول رحمت است، و در مورد فرشتگان

استغفار و تقاضای رحمت می باشد، چنان که در آیه ۷ سوره «غافر» می خوانیم: وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا: «حاملان عرش خدا، برای مؤمنان استغفار می کنند».

به هر حال، این آیه، بشارت بزرگ و نوید عظیمی برای مؤمنانی که همواره به یاد خدا هستند، در بر دارد؛ چرا که با صراحت می گوید: آنها در سیر خود به سوی الله تنها نیستند، بلکه به مقتضای «یُصَلُّی» که فعل مضارع است و دلیل بر استمرار می باشد، همواره زیر پوشش رحمت خداوند و فرشتگان او قرار دارند، در سایه این رحمت، پرده های ظلمت شکافته می شود، و نور علم و حکمت و ایمان و تقوا را بر قلب و جان آنها می پاشد.

آری، این آیه بشارتی است بزرگ، برای همه سالکان راه حق و به آنها نوید می دهد که از جانب معشوق کششی نیرومند است، تا کوشش عاشق بیچاره به جایی برسد!

این آیه، تضمینی است برای همه مجاهدان راه «الله»، که سوگند شیطان در زمینه اغوای فرزندان آدم دامان آنها را نمی گیرد؛ چرا که در زمره خالصان و مخلصان قرار دارند، و شیطان از همان روز نخست، از گمراه ساختن آنها اظهار عجز و ناتوانی کرده و گفته است: فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ: «به عزت سوگند همه را گمراه می کنم * جز بندگان مخلصت»! (۱)

جمله «وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا» با توجه به این که: «كَانَ» فعل ماضی است و دلیل بر این است که همیشه خداوند نسبت به مؤمنان رحمت خاصی داشته، تأکید مجددی است، بر آنچه در آغاز این آیه آمده است.

آری، این رحمت خاص خدا است که مؤمنان را از ظلمات اوهام و شهوات و وساوس شیطانی بیرون می آورد، و به نور یقین و اطمینان و تسلط

بر نفس، رهنمون می گردد، که اگر رحمت او نبود این راه پر پیچ و خم هرگز پیموده نمی شد.

و در آخرین آیه مورد بحث، مقام مؤمنان و پاداش آنها را به عالیت‌ترین وجه و در کوتاه‌ترین عبارت ترسیم کرده، می گوید: «تَحِثُّ فَرَشْتَاکَانَ الٰهَیْ بِهٖ اَنَّهُا دَر رُوز قِیَامَت، رُوزِی کِه اَو رَا دِیْدَار می کنند، سَلام اَسْت» (تَحِثُّهُمْ یَوْمَ یَلْقَوْنَهُ سَلامٌ).

«تَحِثُّ» از ماده «حیات» به معنی دعا کردن برای سلامت و حیات دیگری است. (۱) این سلامی است که نشانه سلامت از عذاب و از هرگونه درد و رنج و ناراحتی است، سلامی است توأم با آرامش و اطمینان.

گرچه، بعضی از مفسران معتقدند: معنی «تَحِثُّهُمْ» اشاره به درود و تحیت مؤمنان به یکدیگر می باشد، ولی با توجه به آیات قبل که در آن سخن از صلاه و رحمت الهی و ملائکه در این جهان بود، ظاهر این است که این تحیت نیز از ناحیه فرشتگانش در آخرت است، چنان که در آیات ۲۳ و ۲۴ سوره «رعد» می خوانیم: وَ الْمَلٰٓئِکَةُ یَدْخُلُوْنَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بَابٍ * سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ: «آن روز فرشتگان از هر دری بر مؤمنان وارد می شوند، * و به آنها می گویند: سلام بر شما به خاطر صبر و شکیبائی‌تان».

از آنچه گفتیم، ضمناً روشن شد که: مراد از جمله «یَوْمَ یَلْقَوْنَهُ» همان روز قیامت است که «روز لقاء الله» نامیده شده، و معمولاً این تعبیر در آیات قرآن در همین معنی به کار می رود.

۱ - برای توضیح بیشتر به جلد ۴، صفحه ۴۲ مراجعه فرمائید.

بعد از این تحیت، که در حقیقت مربوط به آغاز کار است اشاره به پایان کار آنها کرده، می فرماید: «خداوند برای آنها پاداش پر ارزشی فراهم ساخته است» (وَأَعَدَّ لَهُمْ أَجْرًا كَرِيمًا). جمله ای که در عین اختصار، همه چیز در آن جمع است و همه نعمت ها و مواهب در آن نهفته است.

* * *

نکته ها:

۱ - یاد خدا در همه حال!

هنگامی که نام خدا برده می شود، یک دنیا عظمت، قدرت، علم، و حکمت در قلب انسان متجلی می گردد؛ چرا که او دارای اسماء حسنی و صفات علیا و صاحب تمام کمالات، و منزله از هرگونه عیب و نقص است.

توجه مداوم به چنین حقیقتی که دارای چنان اوصافی است روح انسان را به نیکبها و پاکبها سوق می دهد، و از بدبها و زشتبها پیراسته می دارد، و به تعبیر دیگر، بازتاب صفات او در جان انسان تجلی می کند.

توجه به چنین معبود بزرگی موجب احساس حضور دائم در پیشگاه او است، و با این احساس، فاصله انسان از گناه و آلودگی بسیار زیاد می شود.

یاد او، یادآوری مراقبت او است، یاد حساب و جزای او است، یاد دادگاه عدل او و بهشت و دوزخ او است و چنین یادی است که جان را صفا، و دل را نور و حیات می بخشد.

به همین دلیل، در روایات اسلامی آمده است: هر چیز اندازه ای دارد جز یاد خدا که هیچ حدّ و مرزی برای آن نیست! امام صادق (علیه السلام) طبق روایتی که در «اصول کافی» آمده، می فرماید: مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ لَهُ حَدٌّ يَنْتَهِي إِلَيْهِ إِلَّا الذِّكْرُ،

فَلَيْسَ لَهُ حَدٌّ يَنْتَهِي إِلَيْهِ! «هر چیز، حدی دارد که وقتی به آن رسد پایان می پذیرد، جز ذکر خدا که حدی که با آن پایان گیرد، ندارد».

سپس می افزاید: فَرَضَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْفَرَائِضَ، فَمَنْ أَذَاهُنَّ فَهُوَ حَدُّهُنَّ، وَ شَهْرَ رَمَضَانَ فَمَنْ صَامَهُ فَهُوَ حَدُّهُ، وَالْحَجَّ فَمَنْ حَجَّ فَهُوَ حَدُّهُ، إِلَّا الذِّكْرَ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَرْضَ مِنْهُ بِالْقَلِيلِ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ حَدًّا يَنْتَهِي إِلَيْهِ، ثُمَّ تَلَا هَذِهِ آيَةَ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أُصِيلًا:

«خداوند نمازهای فریضه را واجب کرده است، هر کس آنها را ادا کند حد آن تأمین شده، ماه مبارک رمضان را هر کس روزه بگیرد حدش انجام گردیده، و حج را هر کس (یک بار) به جا آورد همان حد آن است، جز ذکر الله که خداوند به مقدار قلیل آن راضی نشده، و برای کثیر آن نیز، حدی قائل نگردیده، سپس به عنوان شاهد این سخن، آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا... را تلاوت فرمود» (۱)

امام صادق (علیه السلام) در ذیل همین روایت، از پدرش امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که: او کثیر الذکر بود، هر وقت با او راه می رفتم ذکر خدا می گفت، و به هنگام غذا خوردن نیز به ذکر خدا مشغول بود، حتی هنگامی که با مردم سخن می گفت از ذکر خدا غافل نمی شد... و سرانجام، با این جمله پر معنی، حدیث فوق پایان می گیرد: وَ الْبَيْتُ الَّذِي يُقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنُ، وَ يُذَكَّرُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِيهِ تَكْثُرُ بَرَكَتُهُ، وَ تَحْضُرُهُ الْمَلَائِكَةُ، وَ تَهْجُرُهُ الشَّيَاطِينُ، وَ يُضِيءُ لِلْأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا يُضِيءُ الْكَوْكَبُ الدُّرِّيُّ لِلْأَهْلِ الْأَرْضِ:

«خانه ای که در آن تلاوت قرآن شود، و یاد خدا گردد، برکتش افزون خواهد

۱ - «کافی»، جلد ۲، کتاب الدعاء، حدیث ۱، باب ذکر الله عزوجل.

شد، فرشتگان در آن حضور می یابند، و شیاطین از آن فرار می کنند، و برای اهل آسمانها می درخشد، همان گونه که ستاره درخشان برای اهل زمین» (اما به عکس خانه ای که در آن تلاوت قرآن و ذکر خدا نیست برکاتش کم خواهد بود، فرشتگان از آن هجرت می کنند و شیاطین در آن حضور دائم دارند). (۱)

این موضوع، به قدری اهمیت دارد که در حدیثی یاد خدا معادل تمام خیر دنیا و آخرت شمرده شده است چنان که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل شده: مَنْ أُعْطِيَ لِسَانًا ذَاكِرًا فَقَدْ أُعْطِيَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ:

«آن کس که خدا زبانی به او داده که به ذکر پروردگار مشغول است خیر دنیا و آخرت به او داده شده است». (۲)

روایات در اهمیت یاد خدا آن قدر زیاد است که اگر بخواهیم همه آنها را در اینجا بیاوریم از وضع کتاب، بیرون خواهیم رفت، این سخن را با حدیث کوتاه و پر معنی دیگری از امام صادق (علیه السلام) پایان می دهیم، آنجا که فرمود: مَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَظَلَّهُ اللَّهُ فِي جَنَّتِهِ: «هر کس بسیار یاد خدا کند، خدا او را در سایه لطف خود در بهشت برین جای خواهد داد!». (۳)

کسانی که بخواهند آگاهی بیشتری در این زمینه پیدا کنند به جلد دوم «اصول کافی» ابوابی که درباره ذکر الله است مراجعه نمایند، به خصوص بابی که می گوید: بسیاری از آفات و بلاها و مصائب دامن کسانی را که ذکر خدا می گویند نمی گیرد).

تأکید بر این مطلب را لازم نمی دانیم که این همه برکات و خیرات مسلماً مربوط به ذکر لفظی و حرکت زبان که خالی از فکر و اندیشه و عمل باشد،

۱ و ۲ - «کافی»، جلد ۲، کتاب الدعاء، حدیث ۱، باب ذکر الله عزوجل.

۳ - «کافی»، جلد ۲، کتاب الدعاء، حدیث ۵، باب ذکر الله عزوجل.

نیست، بلکه، هدف ذکری است که سرچشمه فکر گردد، همان فکری که بازتاب گسترده اش در اعمال انسان آشکار شود. چنان که در روایات به این معنی تصریح می کند. (۱)

۲ - توضیحی درباره «لقاء الله»

گفتیم: این تعبیر در قرآن مجید معمولاً اشاره به قیامت است و از آنجا که ملاقات حسی در مورد پروردگار، مفهوم ندارد، چرا که او نه جسم است و نه دارای عوارض جسم، بعضی از مفسران ناچار شده اند، به اصطلاح، مضافی در اینجا در تقدیر بگیرند، و بگویند: منظور «لقاء ثواب الله» یا «ملاقات فرشتگان خدا» است.

اما «لقاء» را می توان در اینجا به معنی لقای حقیقی و با چشم دل گرفت؛ چرا که در قیامت حجابها کنار می رود، و عظمت خدا و آیات او از هر زمان روشتر جلوه می کند، انسان به مقام شهود باطنی، و دید قلبی می رسد، و هر کس به مقدار معرفت، و عمل صالحش به مرحله عالیت از این شهود، نائل می گردد.

«فخر رازی» در تفسیرش در اینجا بیان جالب دیگری دارد که با آنچه گفتیم قابل جمع است، او می گوید: «انسان در این دنیا، به خاطر غرق شدن در امور مادی و تلاش برای معاش، غالباً از خدا غافل می شود، ولی در قیامت که همه این شواغل فکری بر طرف می گردد، انسان با تمام وجودش متوجه پروردگار عالم خواهد شد و این است معنی لقاء الله». (۲)

ضمناً، از آنچه گفتیم روشن شد، گفتار بعضی از مفسران که: این تعبیر را

۱ - «خصال صدوق»، طبق نقل «المیزان»، جلد ۱۶، صفحه ۳۵۳.

۲ - تفسیر «کبیر فخر رازی»، جلد ۲۵، صفحه ۲۱۵، ذیل آیه مورد بحث.

اشاره به لحظه مرگ، و ملاقات با فرشته مرگ دانسته اند، نه مناسب آیات مورد بحث است، و نه تعبیرات مشابه آن در آیات دیگر قرآن، به خصوص که ضمیر مفعولی در جمله «يَلْقَوْنَهُ» به صورت مفرد آمده، که اشاره به ذات پاک خدا است، در حالی که فرشتگان قبض ارواح، جمعند و کلمه «ملائکة» در آیه قبل نیز به صورت جمع آمده است (مگر این که کلمه ای در تقدیر گرفته شود).

* * *

۳ - پادشاهای مؤمنان هم اکنون آماده است!

جمله «أَعِدَّ لَهُمْ أَجْرًا كَرِيمًا» که نشان می دهد هم اکنون بهشت و نعمت هایش آفریده شده و در انتظار مؤمنان است، این سؤال را ممکن است برانگیزد که:

آماده ساختن، در مورد کسانی شایسته است که قدرشان محدود باشد، و گاه نتوانند به هنگام نیاز آنچه را می خواهند فراهم سازند، ولی در برابر قدرت نامحدود پروردگار که هر لحظه چیزی را اراده کند، فرمان می دهد «موجود شو!» آن نیز فوراً موجود می شود، چنین نیازی احساس نمی گردد، پس تکیه روی «آماده سازی» در این آیه، و سایر آیات قرآن، برای چه منظوری است؟!

اما توجه به یک نکته، مشکل را حل می کند و آن این که: آماده ساختن چیزی، همیشه برای محدود بودن قدرت نیست، بلکه گاه، برای دلگرمی و اطمینان خاطر بیشتر، و گاه، برای احترام و اکرام فزونتر می باشد، لذا اگر ما مهمانی را دعوت کنیم و از مدتی قبل مشغول آماده ساختن وسائل پذیرائی او باشیم، احترام و اهمیت بیشتری برای او قائل شده ایم، به عکس، اگر در همان روز و همان ساعت ورودش دست به کار تهیه وسائل پذیرائی شویم، این خود یک نوع بی اعتنائی و کم احترامی محسوب می شود.

در عین حال، این سخن مانع از آن نخواهد بود که هر قدر افراد با ایمان تلاش و کوشش بیشتری در خودسازی، و معرفت و پاکی عمل کنند، پادشاهای آماده شده الهی تکامل بیشتری پیدا کند، و به موازات آن به سوی کمال پیش رود.

۴۵ یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا
 ۴۶ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا
 ۴۷ وَبَشِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بَأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا
 ۴۸ وَلَا تَطْعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى
 بِاللَّهِ وَكِيلًا

ترجمه:

۴۵ - ای پیامبر! ما تو را به عنوان گواه، و بشارت دهنده و انذار کننده فرستادیم!
 ۴۶ - و تو را دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او قراردادیم و چراغی روشنی بخش!
 ۴۷ - و مؤمنان را بشارت ده که برای آنان از سوی خدا فضل بزرگی است.
 ۴۸ - و از کافران و منافقان اطاعت مکن، و به آزارهای آنها اعتنا منما، بر خدا توکل کن، و همین بس که خدا حامی و مدافع (تو) است!

تفسیر:

تو چراغ فروزانی!

در این آیات، روی سخن به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) است ولی نتیجه آن برای مؤمنان، و به این ترتیب آیات گذشته را که پیرامون بخشی از وظایف مؤمنان بحث می کرد، تکمیل می کند.

در دو آیه اول از این چهار آیه، پنج توصیف برای پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمده، و در دو آیه دیگر بیان پنج وظیفه است که همه به یکدیگر مربوط و مکمل یکدیگر

می باشد.

نخست می فرماید: «ای پیامبر ما تو را به عنوان شاهد و گواه فرستادیم» (یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا).

او از یکسو، گواه اعمال امت است؛ چرا که اعمال آنها را می بیند چنان که در جای دیگر می خوانیم: وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ: «بگو: عمل کنید، خداوند و رسول او و مؤمنان (امامان معصوم) اعمال شما را می بینند» (۱) و این آگاهی از طریق مسأله عرض اعمال امت بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) و امامان (علیهم السلام) تحقق می پذیرد، که شرح آن ذیل همان آیه آمده است. (۲)

و از سوی دیگر، شاهد و گواه بر انبیای پیشین است که آنها خود گواه امت خویش بودند: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا: «حال آنها چگونه است آن روز که برای هر امتی گواهی بر اعمالشان می طلبیم و تو را گواه بر اعمال اینها قرار خواهیم داد». (۳)

و از سوی سوم، وجود تو، با اوصاف و اخلاقت، با برنامه های سازنده ات، با سوابق درخشانت، و با عملکردت، شاهد و گواه بر حقانیت مکتبت، و شاهد و گواه بر عظمت و قدرت پروردگار است.

سپس، به توصیف دوم و سوم پرداخته، می فرماید: «ما تو را بشارت دهنده و انداز کننده قرار دادیم» (وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا).

بشارت دهنده نیکوکاران به پاداش بی پایان پروردگار، به سلامت و سعادت جاودان، به پیروزی و موفقیت پر افتخار.

و انداز کننده کافران و منافقان از عذاب دردناک الهی، از خسارت تمام

۱ - توبه، آیه ۱۰۵.

۲ - جلد ۸، صفحه ۱۲۴.

۳ - نساء، آیه ۴۱.

سرمایه های وجودی، و از سقوط در دامان بدبختی در دنیا و آخرت. و همان گونه که قبلاً هم گفته ایم: بشارت و انذار همه جا باید توأم با هم و متعادل با یکدیگر باشد؛ چرا که نیمی از وجود انسان را علاقه جلب منفعت و نیم دیگری را دفع مضرت تشکیل می دهد.

«بشارت» انگیزه بخش اول است و «انذار» انگیزه بخش دوم، و آنها که در برنامه های خود تنها روی یک قسمت تکیه می کنند، انسان را به حقیقت، نشناخته اند و انگیزه های حرکت او را مورد توجه قرار نداده اند. (۱)

آیه بعد، به چهارمین و پنجمین وصف پیامبر اشاره کرده می گوید: «ما تو را دعوت کننده به سوی الله به فرمان او قرار دادیم، و هم چراغ روشنی بخش» (وَ دَاعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجاً مُنِيرًا).

نکته ها:

۱ - مقام «شهود» و گواه بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از همه اوصاف او ذکر شده؛ چرا که این مقام، نیاز به مقدمه ای جز وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) و رسالت او ندارد، و همین که به این مقام منصوب گشت، شاهد بودن او از تمام جهاتی که در بالا گفتیم مسلم می شود، ولی مقام «بشارت» و «انذار»، برنامه هائی است که بعد از آن تحقق می یابد.

۲ - دعوت به سوی خداوند مرحله ای است، بعد از بشارت و انذار؛ چرا که بشارت و انذار وسیله ای است برای آماده ساختن افراد، به منظور پذیرش حق،

۱ - در جلد اول، ذیل آیه ۱۱۹ سوره «بقره» بحث مشروحی در این زمینه تحت عنوان دو اصل مهم تربیتی آورده ایم (جلد اول، طبع جدید، صفحه ۴۲۵).

هنگامی که از طریق تشویق و تهدید آمادگی پذیرش حاصل شد، دعوت به سوی خداوند شروع می شود، تنها در اینجا است که دعوت مؤثر خواهد افتاد.

۳ - با این که همه کارهای پیامبر(صلی الله علیه و آله) به اذن و فرمان خدا است، در اینجا تنها برنامه دعوت، مقید به اذن پروردگار شده، و این به خاطر آن است که مشکلترین و مهمترین کار پیامبران، همان دعوت به سوی خدا است؛ چرا که باید مردم را در مسیری بر خلاف هوسها و شهوات سیر دهد، و در این مرحله باید اذن و فرمان و یاری خدا باشد، تا به انجام رسد، ضمناً، روشن شود که: پیامبر از خود چیزی ندارد، و آنچه می گوید به اذن خدا است. (۱)

۴ - «سراج منیر» بودن پیامبر(صلی الله علیه و آله) با توجه به این که «سراج» به معنی «چراغ» و «منیر» به معنی «نور افشان» است اشاره به معجزات و دلائل حقانیت و نشانه های صدق دعوت پیامبر است، او چراغ روشنی است که خودش گواه خویش است، تاریکیها و ظلمات را می زداید، و چشمها و دلها را به سوی خود متوجه می کند، و همان گونه که آفتاب آمد دلیل آفتاب وجود او نیز دلیل حقانیت او است.

قابل توجه این که: در قرآن مجید، چهار بار واژه «سراج» آمده که در سه مورد به معنی «خورشید» است، از جمله در سوره «نوح» آیه ۱۶ می فرماید: وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيْهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجاً: «خداوند ماه را نور آسمانها و خورشید را چراغ فروزنده آن قرار داد».

گفتیم «سراج» در اصل به معنی چراغ است که در سابق با استفاده از «فتیله و روغن قابل اشتعال» و امروز با نیروی برق و مانند آن، منبع نور و روشنائی

۱ - این احتمال وجود دارد که قید «بِإِذْنِهِ» به تمام اوصاف گذشته باز گردد، ولی ظاهر آیه این است که فقط به مسأله «داعياً الى الله» باز می گردد.

است، ولی به گفته «راغب» در «مفردات» این کلمه، تدریجاً به هر منبع نور و روشنائی اطلاق شده است. و اطلاق آن به خورشید، به خاطر آن است که نور آن از درونش می جوشد، و همچون ماه، اکتساب نور از منبع دیگری نمی کند.

وجود پیامبر (صلی الله علیه وآله) همچون خورشید تابانی است که ظلمتهای جهل و شرک و کفر را از افق آسمان روح انسان ها می زداید، ولی، همان گونه که نابینایان از نور آفتاب استفاده نمی کنند، و خفاشانی که چشمشان توانائی دیدن این نور را ندارد، خود را از آن پنهان می دارند، کوردلان لجوج نیز از این نور، هرگز استفاده نکرده و نمی کنند، و ابوجهل ها انگشت در گوش می کردند که آهنگ قرآن او را نشنوند.

همیشه ظلمت و تاریکی، مایه اضطراب و وحشت است، و نور سبب آرامش، دزدان از تاریکی شب استفاده می کنند، و حیوانات درنده بیابان، غالباً در تاریکی شب از لانه خود بیرون می آیند.

تاریکی مایه پراکندگی است، و نور، سبب جمعیت و اجتماع، به همین دلیل اگر چراغی را در یک شب تاریک، در میان بیابانی روشن کنیم در مدت کوتاهی انواع حشرات دور آن جمع می شوند.

روشنائی و نور، مایه نمو درختان، پرورش گلها، رسیدن میوه ها، و خلاصه تمام فعالیت های حیاتی است، و تشبیه وجود پیامبر (صلی الله علیه وآله) به یک منبع نور، همه این مفاهیم را در ذهن تداعی می کند.

وجود پیامبر (صلی الله علیه وآله) مایه آرامش، و فرار دزدان دین و ایمان، و گرگان بی رحم ستمگر جامعه ها، و موجب جمعیت خاطر، و پرورش و نمو روح ایمان و اخلاق، و خلاصه، مایه حیات و جنبش و حرکت است، و تاریخ زندگی او شاهد و گواه زنده این موضوع است.

گفتیم: در دو آیه دیگر از آیات مورد بحث، بیان پنج وظیفه از وظائف مهم پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به دنبال بیان اوصاف پنجگانه او است.

نخست می فرماید: «به مؤمنان بشارت ده که برای آنها از سوی خدا فضل و پاداش بزرگی است» (وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا).

اشاره به این که: مسأله «تبشیر» پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها محدود به پاداش اعمال نیک مؤمنان نمی شود، بلکه خداوند آن قدر از فضل خود به آنها می بخشد که موازنه میان عمل و پاداش را به کلی بر هم می زند، چنان که آیات دیگر قرآن شاهد گویای این مدعا است.

در یک جا، می فرماید: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا: «کسی که کار نیکی کند ده برابر به او پاداش داده می شود» (۱).

در جای دیگر می گوید: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ» (۲) که بر طبق آن گاه پاداش انفاق، هفتصد برابر، و گاه، بیش از هزاران برابر خواهد بود.

و گاه از این هم فراتر می رود و می گوید: فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ: «هیچ کس نمی داند چه پاداش هائی که موجب روشنائی چشمها است برای آنها پنهان داشته شده» (۳).

به این ترتیب، ابعاد فضل کبیر الهی را از آنچه در وهم و تصور بگنجد، دورتر و فراتر می برد.

بعد از آن، به دستور دوم و سوم پرداخته می گوید: «از کافران و منافقان

۱ - انعام، آیه ۱۶۰.

۲ - بقره، آیه ۲۶۱.

۳ - سجده، آیه ۱۷.

اطاعت مکن» (وَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ).

بدون شک رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هرگز اطاعتی از کافران و منافقان نداشت، اما اهمیت موضوع به قدری است که، به عنوان تأکید برای شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله) و هشدار و سرمشقی برای دیگران، روی این موضوع مخصوصاً تکیه کند، چه این که از خطرات مهمی که بر سر راه رهبران راستین قرار دارد، به سازش و تسلیم کشیده شدن در اثناء مسیر است که: گاه، از طریق تهدید، و گاه، از طریق دادن امتیازات، زمینه های آن فراهم می شود، تا آنجا که گاهی، انسان به اشتباه می افتد، و گمان می کند راه وصول به هدف، تن دادن به چنین سازش و تسلیمی است، همان سازش و تسلیمی که نتیجه اش، عقیم ماندن همه تلاشها و کوششها و خنثی شدن همه مجاهدات است.

تاریخ اسلام نشان می دهد: بارها کافران و یا گروههایی از منافقان کوشیدند پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را به چنین موضعی بکشانند:

گاه، پیشنهاد کردند که نام بتها را به بدی نبرد، و از آنها انتقاد نکند.

گاه، گفتند: اجازه ده، یک سال معبود تو را بپرستیم و یک سال هم تو معبودان ما را پرستش کن!.

گاه، می گفتند: به ما مهلت ده، تا یک سال دیگر به برنامه های خود ادامه دهیم، و بعد ایمان بیاوریم.

گاه، پیشنهاد کردند، تهیدستان و مؤمنان فقیر را از گرد خود دور کن تا ما ثروتمندان متنفذ با تو هم صدا شویم.

و گاه، اعلام آمادگی برای دادن امتیازات مالی و پست و مقام حساس و زنان زیبا و مانند آن کردند!

مسلم است همه اینها دامهای خطرناکی بود بر سر راه پیشرفت سریع

اسلام، و ریشه کن شدن کفر و نفاق، و اگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) در برابر یکی از این پیشنهادها انعطاف و نرمشی به خرج می داد، پایه های انقلاب اسلامی فرو می ریخت، و تلاشها هرگز به نتیجه نمی رسید.

سپس در چهارمین و پنجمین دستور، چنین می گوید: «اعتنائی به آزارهای آنها مکن، بر خدا توکل نما و همین بس که خدا حامی و مدافع تو است» (وَدَعُ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا).

این قسمت از آیه نشان می دهد که: آنها برای تسلیم ساختن پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را سخت در فشار قرار داده بودند، و انواع آزارها چه از طریق زخم زبان و بدگوئی و جسارت، چه از طریق آزار بدنی، و چه محاصره اقتصادی نسبت به او و یارانش روا می داشتند، البته، در دوران «مکه» به صورتی، و در دوران «مدینه» به صورت دیگر، زیرا «أذى» واژه ای است که همه انواع آزار را شامل می شود.

«راغب» در «مفردات» می گوید: «أذى به معنی هرگونه ضرری است که به یک موجود زنده برسد، چه در جان، یا در جسم، یا وابستگان به او، خواه دنیوی یا اخروی».

البته، این کلمه گاه در آیات قرآن در خصوص «ایذاء زبانی» به کار رفته، مانند آیه ۶۱ سوره «توبه»: «وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَدْنَى: بعضی از آنها پیامبر را ایذاء می کنند، و می گویند: او آدم خوش باوری است، و به حرف هر کس گوش می دهد».

ولی در آیات دیگر در مورد آزار بدنی نیز به کار رفته، مانند آیه ۱۶ سوره «نساء»: «وَالَّذَانِ يَأْتِيَانِيَا مِنْكُمْ فَأَذُوهُمَا: «مردان و زنانی که اقدام به ارتکاب آن عمل زشت (زنا) می کنند آنها را آزار دهید (و حد شرعی را بر آنها جاری نمائید)».

تاریخ می گوید: پیامبر(صلی الله علیه وآله) و مؤمنان نخستین، همچون کوه در مقابل انواع آزارها ایستادگی به خرج دادند، و هرگز ننگ تسلیم و شکست را نپذیرفتند، و سرانجام در اهداف خود پیروز شدند.

دلیل این مقاومت و پیروزی، همان توکل بر خدا، و اعتماد بر ذات پاک او بود، خدائی که همه مشکلات در برابر اراده اش سهل و آسان است.

«اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای»

آری، کافی است که پشتیبان و پناهگاه انسان چنین خدائی باشد.

از آنچه گفتیم، این حقیقت روشن شد که: محتوای آیه فوق، چیزی نیست که به وسیله نزول حکم جهاد نسخ شده باشد - آن چنان که بعضی از مفسران پنداشته اند - بلکه، ظاهر این است که: این آیات مدتها بعد از حکم جهاد و در ردیف حوادث مربوط به سوره «احزاب» نازل شده.

این حکمی است برای همه اعصار و قرون، که پیشوایان الهی نیروهای زنده خود را صرف اعتنا به اعمال ایذائی مخالفان نکنند که، اگر اعتنا کنند و نیروهای فعال خود را صرف مقابله با این امور نمایند، دشمن به هدف خود رسیده؛ چرا که او می خواهد فکر طرف را به خود مشغول دارد و نیروهای او را از این طریق به هدر دهد، اینجا است که بی اعتنائی و فرمان «دَعْ أَذَاهُمْ» تنها راه حل است.

این نیز قابل توجه است که: دستورات پنجگانه فوق که در دو آیه اخیر آمده، مکمل یکدیگر و مربوط به هم هستند: بشارت دادن به مؤمنان برای جذب نیروهای با ایمان، عدم سازش و تسلیم در مقابل کفار و در برابر منافقان، بی اعتنائی به آزارهای آنها، و توکل بر خدا مجموعه ای را تشکیل می دهد که راه وصول به مقصد در آن نهفته است، و دستور العمل جامعی برای همه رهروان راه حق است.

۴۹ یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا فَمَنْعُوهُنَّ وَسَرَخُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً

ترجمه:

۴۹ - ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که با زنان با ایمان ازدواج کردید و آنان را قبل از همبستر شدن طلاق دادید، عده ای برای شما بر آنها نیست که بخواهید حساب آن را نگاه دارید؛ آنها را با هدیه مناسبی بهره مند سازید و به طرز شایسته ای رهایشان کنید.

تفسیر:

گوشه ای از احکام طلاق، و جدائی شایسته

قسمتهای مختلف آیات این سوره (احزاب) به صورت مجموعه های گوناگونی است که: بعضی خطاب به پیامبر(صلی الله علیه وآله)، و بعضی خطاب به همه مؤمنان می باشد، لذا گاهی «یا أَيُّهَا النَّبِيُّ» می گوید و گاه «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» و دستورات لازمی به موازات با یکدیگر در این آیات آمده است که نشان می دهد: هم شخص پیامبر در این برنامه ها مورد نظر بوده است و هم عموم مؤمنان.

آیه مورد بحث، یکی از این خطابها است که روی سخن در آن به همه اهل ایمان است، در حالی که در آیات قبل، روی سخن ظاهراً به شخص پیامبر(صلی الله علیه وآله) بود، و در آیات آینده، بار دیگر نوبت خطاب به پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرا می رسد، و به اصطلاح «لف و نشر مرتب» را در قسمتی از این سوره تشکیل می دهد.

می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که با زنان با ایمان ازدواج کردید، سپس قبل از آمیزش آنها را طلاق دادید، عده ای برای شما بر آنها نیست که حساب آن را نگاه دارید» (یا أُیُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا).

در اینجا خداوند استثنائی برای حکم عده زنان مطلقه، بیان فرموده که، اگر طلاق قبل از دخول واقع شود، نگاه داشتن عده لازم نیست، و از این تعبیر به دست می آید که قبل از این آیه، حکم عده بیان شده بوده است.

تعبیر به «مؤمنات» دلیل بر این نیست که، ازدواج با غیر زنان مسلمان به کلی ممنوع است، بلکه ممکن است، اشاره به اولویت آنها بوده باشد.

بنابراین، با روایات و فتاوی مشهور فقها که «ازدواج موقت» با زنان کتابیه را مجاز می شمرد منافاتی ندارد.

ضمناً، از تعبیر «لَكُمْ» و همچنین جمله «تَعْتَدُونَهَا» (عده را محاسبه کنید) استفاده می شود: عده نگه داشتن زن، یک نوع حق برای مرد محسوب می شود، و باید چنین باشد؛ زیرا امکان دارد در واقع زن باردار باشد، و ترک عده، و ازدواج با مرد دیگر، سبب شود وضع فرزند نامشخص گردد، و حق مرد در این زمینه پایمال شود.

گذشته از این که: نگهداشتن عده، فرصتی به مرد و زن می دهد که: اگر تحت تأثیر هیجانات عادی، حاضر به طلاق شده باشند، مجالی برای تجدید نظر و بازگشت پیدا کنند، و این حقی است هم برای زن و هم برای مرد.

و اما این که: بعضی ایراد کرده اند: اگر عده حق مرد باشد، باید بتواند آن را اسقاط نماید، درست نیست؛ زیرا در فقه، حقوق زیادی داریم که قابل اسقاط نیست، مانند: حقی که بازماندگان میت در اموال او دارند، و یا حقی که فقراء

در زکات دارند که هیچ یک را نمی توان با اسقاط کردن ساقط نمود. سپس، به حکم دیگری از احکام زنانی که قبل از آمیزش جنسی، طلاق گرفته اند، می پردازد، که در سوره «بقره» نیز به آن اشاره شده است، می فرماید: «آنها را (با هدیه مناسبی) بهره مند سازید» (فَمَتَّوْهُنَّ).

بدون شک، پرداختن هدیه مناسب به زن، در جایی واجب است که مهری برای او تعیین نشده باشد، همان گونه که در آیه ۲۳۶ سوره «بقره» آمده است: لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَ مَتَّوْهُنَّ: «گناهی بر شما نیست اگر زنان را قبل از آمیزش یا تعیین مهر (به عللی) طلاق دهید، ولی در این موقع آنها را (با هدیه ای مناسب) بهره مند سازید».

بنابراین، آیه مورد بحث، گرچه مطلق است و مواردی را که مهر تعیین شده یا نشده، هر دو را شامل می شود، ولی به قرینه آیه سوره «بقره»، آیه مورد بحث را محدود به مواردی می کنیم که مهری تعیین نشده باشد، زیرا در صورت تعیین مهر و عدم دخول، پرداختن نصف مهر واجب است (همان گونه که در آیه ۲۳۷ سوره «بقره» آمده).

این احتمال را نیز بعضی از مفسران و فقها داده اند که: حکم «پرداختن هدیه ای مناسب» در آیه مورد بحث، عام است، حتی مواردی را که مهر در آن تعیین شده، شامل می شود، منتهی در این موارد، جنبه استحبایی دارد، و در مواردی که مهر تعیین نشده، جنبه وجوبی. در بعضی از آیات و روایات نیز اشاره ای به این معنی دیده می شود. (۱)

۱ - مانند آیه ۲۴۱ سوره «بقره»، و روایات متعددی در این زمینه که در باب ۵۰ از ابواب «مهور» از کتاب نکاح «وسائل الشیعه»، جلد ۱۵، صفحه ۵۹ آمده است، از جمله در روایتی از علی (علیه السلام) می خوانیم: لِكُلِّ مُطَلَّقةٍ مُتَعَةٍ إِلَّا الْمُخْتَلَعَةَ: «برای هر زن مطلقه ای هدیه مناسبی باید باشد، جز زنی که با طلاق خلع و پرداختن مهریه خود یا چیز دیگری به همسر خود موافقت او را به طلاق خلع جلب می کند».

در این که: مقدار این «هدیه» چه اندازه باید باشد؟ قرآن مجید در سوره «بقره» آن را اجمالاً بیان کرده و فرموده است: *مَتَاعاً بِالْمَعْرُوفِ*: «هدیه ای مناسب و متعارف». (۱)
و باز در همان آیه می گوید: *عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ*: «آن کس که توانائی دارد به اندازه توانائیش و آن کس که تنگدست است به اندازه خودش».

بنابراین، اگر در روایات اسلامی مواردی از قبیل خانه، خادم، لباس، و مانند آن ذکر شده، بیان مصداقهای از این کلی است که بر حسب امکانات شوهر و شئون زن، تفاوت می کند.
آخرین حکم آیه مورد بحث، این است که: «زنان مطلقه را به طرز شایسته ای رها کنید و به صورت صحیحی از آنها جدا شوید» (*وَسَرَّحُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً*).

«سراح جمیل» به معنی رها ساختن توأم با محبت و احترام، و ترک هرگونه خشونت و ظلم و ستم و بی احترامی است، خلاصه، همان گونه که در آیه ۲۹ سوره «بقره» آمده است: «یا باید همسر را به طور شایسته نگاه داشت، و یا با نیکی و احترام رها کرد» (*فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ*).

هم ادامه زوجیت باید توأم با معیارهای انسانی باشد، و هم جدا شدن، نه این که هر گاه شوهر تصمیم بر جدائی گرفت، هرگونه بی مهری، ظلم، بدگوئی و خشونت را در مورد همسرش مجاز بشمرد، که این رفتار، قطعاً غیر اسلامی است.

بعضی از مفسران، «سراح جمیل» را به معنی انجام طلاق طبق سنت

اسلامی گرفته اند، و در روایتی که در تفسیر «علی بن ابراهیم» و «عیون الاخبار» آمده، نیز این معنی منعکس است، ولی مسلّم است که «سَراح جمیل» محدود در این معنی نیست، هر چند یکی از مصادیق روشن آن، همین است.

بعضی دیگر از مفسران، «سَراح جمیل» را در اینجا به معنی «اجازه خروج از منزل و نقل مکان» دانسته اند، زیرا زن در اینجا موظف به نگاهداری عده نیست، بنابراین باید او را رها کرد که هر کجا مایل است برود.

ولی، با توجه به این که تعبیر به «سَراح جمیل» یا مانند آن، در آیات دیگر قرآن حتی در مورد زنانی که باید عده نگاهدارند وارد شده، معنی فوق بعید به نظر می رسد.

درباره اصل معنی «سَراح» و ریشه لغوی آن، و این که چرا در اطلاقات متعارف به معنی رها ساختن به کار می رود، شرحی در ذیل آیه ۲۸ همین سوره (احزاب) داشتیم.

۵۰ یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالَكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِن وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا

ترجمه:

۵۰ - ای پیامبر! ما همسران تو را که مهرشان را پرداخته ای برای تو حلال کردیم، و همچنین کنیزانی که از طریق غنائمی که خدا به تو بخشیده است مالک شده ای و دختران عموی تو، و دختران عمه ها، و دختران دایی تو و دختران خاله ها که با تو مهاجرت کردند (ازدواج با آنها برای تو حلال است)، و (نیز) زن با ایمانی که خود را به پیامبر ببخشد - چنانچه پیامبر بخواهد می تواند او را به همسری برگزیند؛ - (اما چنین ازدواجی) تنها برای تو (مجاز است) نه دیگر مؤمنان؛ ما می دانیم برای آنان در مورد همسرانشان و کنیزانشان چه حکمی مقرر داشته ایم (و مصلحت آنان چه حکمی را ایجاب می کند)؛ این به خاطر آن است که مشکلی (در ادای رسالت) بر تو نباشد (و از این راه حامیان فزونتری فراهم سازی)، و خداوند آمرزنده و مهربان است.

تفسیر:

با این زنان می توانی ازدواج کنی

گفتیم، بخشهایی از آیات این سوره، وظائف پیامبر(صلی الله علیه وآله) و مؤمنان را به صورت لف و نشر مرتب، تعقیب می کند، لذا بعد از ذکر پاره ای از احکام مربوط به طلاق دادن زنان در آیه قبل، در اینجا روی سخن را به شخص پیامبر(صلی الله علیه وآله) کرده، و موارد هفتگانه ای را که ازدواج با آنها برای پیامبر مجاز بوده، شرح می دهد:

۱ - نخست، می گوید: «ای پیامبر! ما همسران تو را که مهر آنها را پرداخته ای برای تو حلال کردیم» (یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَ اللَّائِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ).

منظور از این زنان، به قرینه جمله های بعد، زنانی هستند که با پیامبر(صلی الله علیه وآله) رابطه خویشاوندی نداشتند، و با او ازدواج کردند، و شاید مسأله پرداختن مهریه نیز به خاطر همین باشد، زیرا مرسوم بوده است: به هنگام ازدواج با غیر خویشاوندان، مهریه را نقداً پرداخت می کردند، به علاوه، تعجیل در پرداختن مهر، - مخصوصاً در موردی که همسر نیاز به آن داشته باشد، - بهتر است.

ولی به هر حال، این کار جزء واجبات نیست، و با توافق طرفین، ممکن است مهر به صورت ذمه در عهده زوج، کلاً یا بعضاً بماند.

۲ - «کنیزانی را که از طریق غنائم و انفال، خدا به تو بخشیده است» (وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ).

«أَفَاءَ اللَّهُ» از ماده «فیء» (بر وزن شیء) به اموالی گفته می شود که: بدون مشقت به دست می آید، لذا به غنائم جنگی و همچنین انفال (ثروتهای طبیعی که متعلق به حکومت اسلامی است و مالک مشخص ندارد) اطلاق می شود.

«راغب» در «مفردات» می گوید: «فیء» به معنی بازگشت و رجوع به حالت

نیک است، و اگر به «سایه» فیء گفته می شود به خاطر این است که حالت برگشت دارد، سپس، می افزاید: به اموال بی دردسر نیز «فیء» می گویند، چون با تمام حسنی که دارد، باز هم مثل سایه عارضی و از بین رفتنی است!

درست است که: در غنائم جنگی گاهی دردسر فراوان است، ولی از آنجا که باز با مقایسه با اموال دیگر، دردسر کمتری دارد، و گاه اموال هنگفتی در یک حمله به دست می آید، «فیء» به آن اطلاق شده است.

در این که: این حکم در مورد کدامیک از همسران پیامبر(صلی الله علیه و آله) مصداق داشته؟ بعضی از مفسران گفته اند: یکی از زنان پیامبر(صلی الله علیه و آله) به نام «ماریه قبطیه» از غنائم، و دو همسر دیگر به نام «صفیه» و «جویریہ» از انفال بوده که پیامبر(صلی الله علیه و آله) آنها را از قید بردگی آزاد کرد، و به همسری خود پذیرفت، و این خود جزئی از برنامه کلی اسلام، برای آزادی تدریجی بردگان و باز گرداندن شخصیت انسانی به آنها بوده است.

۳ - «دختران عموی تو و دختران عمه ها و دختران دایی تو و دختران خاله هائی که با تو مهاجرت کرده اند، اینها نیز بر تو حلالند» (وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالَكِ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّائِي هَاجَرْنَ مَعَكَ).

به این ترتیب، از میان تمام بستگان تنها ازدواج با دخترعموها و عمه ها و دختر دایی ها و دختر خاله ها با قید این که: با پیامبر(صلی الله علیه و آله) مهاجرت کرده باشند مجاز و مشروع بوده است.

انحصار در این چهار گروه، روشن است، ولی قید مهاجرت به خاطر آنست که در آن روز، هجرت دلیل بر ایمان بوده، و عدم مهاجرت دلیل بر کفر، و یا به خاطر این که: هجرت امتیاز بیشتری به آنها می دهد، و هدف در آیه بیان زنان با شخصیت و با فضیلت است که مناسب همسری پیامبر(صلی الله علیه و آله) می باشند.

در این که: آیا این موارد چهارگانه که به صورت حکم کلی در آیه ذکر شده، مصداق خارجی در میان همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشته یا نه؟ تنها موردی را که می توان برای آن ذکر کرد، ازدواج پیامبر (صلی الله علیه و آله) با «زینب بنت جحش» است که داستان پر ماجرای او در همین سوره گذشت؛ زیرا «زینب» دختر عمه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود، و «جحش» همسر عمه او محسوب می شد. (۱)

۴ - «هر گاه زن با ایمانی، خود را به پیامبر ببخشد (و هیچگونه مهری برای خود قائل نشود) اگر پیامبر بخواهد، می تواند با او ازدواج کند» (وَ امْرَأَةٌ مُؤْمِنَةٌ إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا).

«اما چنین ازدواجی تنها برای تو مجاز است، نه بر سایر مؤمنان» (خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ).

«ما می دانیم برای آنها در مورد همسران و کنیزانشان چه حکمی مقرر داریم و مصالح آنها چه ایجاب می کرده است؟» (قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ). بنابراین، اگر در مسائل مربوط به ازدواج برای آنها در بعضی موارد محدودیتی قائل شده ایم، روی مصالحی بوده است که در زندگی آنها و تو حاکم بوده، و هیچ یک از این احکام و مقررات، بی حساب نیست.

سپس، می افزاید: «این به خاطر آنست که مشکل و حرجی (در ادای رسالت) بر تو نبوده باشد» و بتوانی در راه انجام این وظیفه، مسئولیتهای خود را

۱ - در این که چرا «عم» به صورت مفرد و «عمّات» به صورت جمع، همچنین «خال» به صورت مفرد و «خالات» به صورت جمع آمده؟ بعضی از مفسران، وجوهی ذکر کرده اند که «فاضل مقداد» آنها را در «کنز العرفان» آورده است، ولی از همه بهتر، اینست که «عم» و «خال» معمولاً به صورت اسم جنس، در لغت عرب استعمال می شود، در حالی که «عمه» و «خاله» چنین نیست، و این عرف اهل لغت است که «ابن العربی» نیز آن را نقل کرده (کنز العرفان، جلد ۲، صفحه ۲۴۱) و «آلوسی» در «روح المعانی» نیز این وجه را بر تمام وجوه دیگر ترجیح داده است.

ادا کنی (لَكَيْلًا يَكُونُ عَلَيْكَ حَرَجٌ).

«و خداوند آمرزنده و رحیم است» (وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً).

نکته ها:

در مورد گروه اخیر، (زنان بدون مهر) به نکات زیر باید توجه داشت:

۱ - بدون شک، اجازه «گرفتن همسر بدون مهر» از مختصات پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود، و آیه نیز صراحت دارد، و به همین جهت، از مسلمات فقه اسلام است، بنابراین، هیچ کس حق ندارد، با همسری بدون مهر (کم باشد یا زیاد) ازدواج کند، حتی اگر نام مهر به هنگام اجرای صیغه عقد، برده نشود، و قرینه تعیین کننده ای نیز، در کار نباشد، باید «مهر المثل» پرداخت، منظور از «مهر المثل» مهریه ای است که زنانی با شرائط و خصوصیات او، معمولاً برای خود قرار می دهند.

۲ - در این که: آیا این حکم کلی، در مورد پیامبر (صلی الله علیه وآله) مصداقی پیدا کرده یا نه؟ در میان مفسران گفتگو است:

بعضی، همچون «ابن عباس» و برخی دیگر از مفسران، معتقدند: پیامبر (صلی الله علیه وآله) با هیچ زنی به این کیفیت ازدواج نکرد، بنابراین، حکم بالا فقط یک اجازه کلی برای پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود، که هرگز عملاً مورد استفاده قرار نگرفت.

در حالی که بعضی دیگر، نام سه یا چهار زن از همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) را برده اند که، بدون مهر، به ازدواج آن حضرت در آمدند: «میمونه» دختر «حارث»، «زینب» دختر «خزیمه» از طایفه «انصار»، زنی از «بنی اسد» به نام «ام شریک» دختر «جابر» و «خوله» دختر «حکیم».

از جمله، در بعضی از روایات، آمده است: هنگامی که «خوله» خود را به پیامبر (صلی الله علیه وآله) بخشید، صدای اعتراض «عایشه» بلند شده گفت: ما بالُ النساءِ یبذلنَ انفسَهُنَّ بلا مهر؟! «چرا بعضی از زنان، بدون مهر خود را در اختیار ازدواج می گذارند؟!»

و در این هنگام آیه فوق نازل شد، ولی «عایشه» رو به سوی پیامبر (صلی الله علیه وآله) کرد، گفت: «من می بینم خداوند مقصود تو را به سرعت انجام می دهد» (و این یک نوع تعریض بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود).

اما پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: وَ إِنَّكَ إِنْ أَطَعْتَ اللَّهَ سَارَعَ فِی هِزْوَكَ! «تو نیز اگر اطاعت خدا کنی، مقصودت را به سرعت انجام می دهد»! (۱)

بدون شک، این گونه زنان، تنها خواهان کسب افتخار معنوی بودند، که از طریق ازدواج با پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای آنها حاصل می شد، لذا بدون هیچ گونه مهری آماده همسری با او شدند، ولی همان گونه که گفتیم: وجود چنین مصداقی برای حکم بالا از نظر تاریخی مسلم نیست، آنچه مسلم است اینست که: خداوند چنین اجازه ای را به پیامبر (صلی الله علیه وآله) داده بود، به خاطر فلسفه ای که بعداً به آن اشاره می شود.

۳ - از این آیه، به خوبی استفاده می شود: اجرای صیغه ازدواج با لفظ «هبه» تنها مخصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله) بوده، و هیچ فرد دیگری نمی تواند با چنین لفظی عقد ازدواج را اجرا کند، ولی، اگر اجرای عقد، با لفظ ازدواج و نکاح انجام گیرد،

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۶۵، ذیل آیه مورد بحث، در تفسیر «قرطبی» نیز جمله «وَاللَّهِ مَا أَرَى رَبَّكَ إِلَّا يُسَارِعُ فِی هِزْوَكَ» آمده است، و «آلوسی» نیز در «روح المعانی» آن را ذیل آیه مورد بحث آورده است، زندگی این تعبیر و مفهوم نامناسبی که در آن نهفته شده بر کسی پوشیده نیست، ولی پیامبر (صلی الله علیه وآله) به طرز زیبا و بزرگوارانانه ای از کنار آن می گذرد.

جائز است، هر چند نامی از مهر برده نشود؛ زیرا همان گونه که گفتیم در صورت عدم ذکر مهر، باید مهر المثل پرداخت (در حقیقت همانند آن است که تصریح به مهر المثل شده باشد).

۴ - گوشه ای از فلسفه تعدد زوجات پیامبر (صلی الله علیه وآله)!

جمله اخیر، در آیه فوق، در واقع اشاره به فلسفه این احکام، مخصوص پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) است، این جمله می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله) شرایطی دارد که دیگران ندارند و همین تفاوت سبب تفاوت در احکام شده است.

به تعبیر روشن تر، می گوید: هدف این بوده که: قسمتی از محدودیتها و مشکلات، از دوش پیامبر (صلی الله علیه وآله) از طریق این احکام، برداشته شود.

و این تعبیر لطیفی است که نشان می دهد: ازدواج پیامبر (صلی الله علیه وآله) با زنان متعدد و مختلف، برای حل یک سلسله مشکلات اجتماعی و سیاسی، در زندگی او بوده است.

زیرا می دانیم: هنگامی که، پیامبر (صلی الله علیه وآله) ندای اسلام را بلند کرد، تک و تنها بود، و تا مدتها جز عده محدود و کمی به او ایمان نیاوردند، او بر ضد تمام معتقدات خرافی عصر و محیط خود قیام کرد، و به همه اعلان جنگ داد، طبیعی است که همه اقوام و قبائل آن محیط، بر ضد او بسیج شوند.

و باید از تمام وسائل برای شکستن اتحاد نامقدس دشمنان استفاده کند که یکی از آنها ایجاد رابطه خویشاوندی از طریق ازدواج با قبائل مختلف بود؛ زیرا محکمترین رابطه در میان عرب جاهلی، رابطه خویشاوندی محسوب می شد، و داماد قبیله را همواره از خود می دانستند، و دفاع از او را لازم، و تنها گذاشتن او را گناه می شمردند.

قرائن زیادی، در دست داریم که: نشان می دهد ازدواجهای پیامبر (صلی الله علیه وآله) لا اقل در بسیاری از موارد، جنبه سیاسی داشته است.

و بعضی ازدواجهای او مانند ازدواج با «زینب»، برای شکستن سنت جاهلی بوده، که شرح آن را ذیل آیه ۳۷ همین سوره بیان کردیم.

بعضی دیگر، برای کاستن از عداوت، یا طرح دوستی و جلب محبت اشخاص و یا اقوام متعصب و لجوج بوده است.

روشن است، کسی که در سن ۲۵ سالگی که، عنفوان جوانی او بوده با زن بیوه چهل ساله ای ازدواج می کند، و تا ۵۳ سالگی تنها به همین یک زن بیوه قناعت می نماید، و به این ترتیب، دوران جوانی خود را پشت سر گذاشته، و به سن کهولت می رسد، و بعد به ازدواجهای متعددی دست می زند، حتماً دلیل و فلسفه ای دارد، و با هیچ حسابی آن را نمی توان به انگیزه های علاقه جنسی پیوند داد.

زیرا با این که مسأله ازدواج متعدد در میان عرب در آن روز، بسیار ساده و عادی بوده و حتی گاهی همسر اول به خواستگاری همسر دوم می رفته، و هیچگونه محدودیتی برای گرفتن همسر قائل نبودند، برای پیامبر (صلی الله علیه وآله) ازدواجهای متعدد در سنین جوانی نه مانع اجتماعی داشت، و نه شرائط سنگین مالی، و نه کمترین نقصی محسوب می شد.

جالب این که: در تواریخ آمده است پیامبر (صلی الله علیه وآله) تنها با یک زن «باکره ازدواج کرد و او «عایشه» بود، بقیه همسران او، همه زنان بیوه بودند که طبعاً نمی توانستند از جنبه های جنسی چندان تمایل کسی را برانگیزند. (۱)

حتی در بعضی از تواریخ، می خوانیم: پیامبر (صلی الله علیه وآله) با زنان متعددی ازدواج

کرد و جز مراسم عقد انجام نشد، و هرگز با آنها آمیزش نکرد، حتی در مواردی تنها به خواستگاری بعضی از زنان قبائل قناعت کرد. (۱)

و آنها به همین قدر خوشحال بودند و مباحثات می کردند که، زنی از قبیله آنان به نام همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نامیده شده، و این افتخار برای آنها حاصل گشته است، و به این ترتیب، رابطه و پیوند اجتماعی آنها با پیامبر (صلی الله علیه وآله) محکمتر، و در دفاع از او مصمّمتر می شدند.

از سوی دیگر، با این که پیامبر (صلی الله علیه وآله) مسلماً مرد عقیمی نبود ولی فرزندان کمی از او به یادگار ماند، در حالی که اگر این ازدواجها به خاطر جاذبه جنسی این زنان انجام می شد، باید فرزندان بسیاری از او به یادگار مانده باشد.

و نیز قابل توجه است که: بعضی از این زنان، مانند «عایشه» هنگامی که به همسری پیامبر (صلی الله علیه وآله) در آمد، بسیار کم سن و سال بود، و سالها گذشت تا توانست یک همسر واقعی برای او باشد، این نشان می دهد که، ازدواج با چنین دختری انگیزه های دیگری داشته، و هدف اصلی همانها بوده است که در بالا اشاره کردیم.

گر چه دشمنان اسلام، خواسته اند: ازدواجهای متعدد پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را دستاویز شدیدترین حملات مغرضانه قرار دهند، و از آن افسانه های دروغین بسازند، ولی سن بالای پیامبر به هنگام این ازدواجهای متعدد از یک سو، و شرایط خاص سنی و قبیله ای این زنان از سوی دیگر، و قرائن مختلفی که در بالا به قسمتی از آن اشاره کردیم، از سوی سوم، حقیقت را آفتابی می کند، و توطئه های مغرضان را فاش می سازد.

۵۱ تَرْجَى مَنْ تَشَاءُ مِنْهُمْ وَتُؤْوِى إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ مَنْ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ
عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ تَقْرَأُ آيَاتِهِمْ وَلَا يَحْزَنَ
وَيَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْنَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ
عَلِيمًا حَلِيمًا

ترجمه:

۵۱ - (موعد) هر یک از همسرانت را بخواهی می توانی بتأخیر اندازی، و هر کدام را بخواهی نزد خود جای دهی؛ و هر گاه بعضی از آنان را که بر کنار ساخته ای بخواهی نزد خود جای دهی، گناهی بر تو نیست؛ این (حکم الهی) برای روشنی چشم آنان، و این که: غمگین نباشند و به آنچه به آنان می دهی همگی راضی شوند نزدیکتر است؛ و خدا آنچه را در قلوب شماست می داند، و خداوند دانا و بردبار است (از مصالح بندگان خود با خبر است، و در کیفر آنها عجله نمی کند)!

شأن نزول

در تفسیر آیات ۲۸ و ۲۹ همین سوره، و بیان شأن نزول آنها گفتیم: جمعی از همسران پیامبر(صلی الله علیه وآله) - بنابر آنچه مفسران نقل کرده اند - به پیامبر(صلی الله علیه وآله) عرض کردند: بر نفقه و هزینه زندگی ما بیفزا (زیرا چشمشان به غنائم جنگی افتاده بود، و چنین می پنداشتند که باید از آن، بهره زیادی به آنها برسد) آیات مزبور نازل شد، و صریحاً به آنها گوشزد کرد که: اگر دنیا و زینت دنیا را می خواهند برای همیشه از پیامبر(صلی الله علیه وآله) جدا شوند، و اگر خدا و پیامبر و روز جزا را خواهند با زندگی

ساده او بسازند.

از این گذشته، در چگونگی تقسیم اوقات زندگی پیامبر(صلی الله علیه وآله) در میان آنها نیز، با هم رقابتهائی داشتند که: پیغمبر(صلی الله علیه وآله) را با آن همه گرفتاری و اشتغالات مهم، در مضیقه قرار می داد، - هر چند پیامبر(صلی الله علیه وآله) کوشش لازم را در زمینه عدالت در میان آنها رعایت می کرد - .

ولی باز گفتگوهای آنها ادامه داشت، آیه فوق نازل شد، و پیامبر را در تقسیم اوقاتش در میان آنها کاملاً آزاد گذاشت.

و ضمناً، به آنها اعلام کرد: این حکم الهی است تا هیچگونه نگرانی و سوء برداشتی برای آنها حاصل نشود.(۱)

تفسیر:

رفع یک مشکل دیگر از زندگی پیامبر(صلی الله علیه وآله)

یک رهبر بزرگ الهی، همچون پیامبر(صلی الله علیه وآله)، آن هم در زمانی که در کوره حوادث سخت گرفتار است، و توطئه های خطرناکی از داخل و خارج برای او می چینند، نمی تواند، فکر خود را زیاد مشغول زندگی شخصی و خصوصیش کند، باید در زندگی داخلی خود، دارای آرامش نسبی باشد، تا بتواند به حل انبوه مشکلاتی که از هر سو او را احاطه کرده است، با فراغت خاطر پردازد.

آشفته گی زندگی شخصی و دل مشغول بودن او به وضع خانوادگی در این لحظات بحرانی و طوفانی، سخت خطرناک است.

با این که: طبق بحثهای گذشته، و مدارکی که در شرح آیه پیش آوردیم ازدواجهای متعدد پیامبر(صلی الله علیه وآله) غالباً جنبه های سیاسی و اجتماعی و عاطفی داشته،

۱ - اقتباس از «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۶۶ و تفسیرهای دیگر.

و در حقیقت جزئی از برنامه انجام رسالت الهی او بوده، ولی در عین حال، گاه اختلاف میان همسران و رقابت‌های زنانه متداول آنها، طوفانی در درون خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله) برمی‌انگیخته، و فکر او را مشغول می‌داشته است.

اینجا است که خداوند یکی دیگر از ویژگی‌ها را برای پیامبرش قائل شد، و برای همیشه به این ماجراها و کشمکش‌ها پایان داد، و پیامبر (صلی الله علیه وآله) را از این نظر آسوده خاطر و فارغ البال کرد.

و چنان که در آیه مورد بحث، می‌خوانیم فرمود: «می‌توانی (موعد) هر یک از این زنان را که بخواهی به تأخیر بیندازی، و به وقت دیگری موکول کنی، و هر کدام را بخواهی، نزد خود جای دهی» (تُرْجِی مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِیْ إِلَیْكَ مَنْ تَشَاءُ).

«تُرْجِی» از ماده «ارجاء» به معنی تأخیر، و «تُؤْوِی» از ماده «ایواء» به معنی کسی را نزد خود جای دادن است.

می‌دانیم: یکی از احکام اسلام، در مورد همسران متعدد آن است که، شوهر اوقات خود را در میان آنها به طور عادلانه تقسیم کند، اگر یک شب نزد یکی از آنها است، شب دیگر نزد دیگری باشد، تفاوتی در میان زنان از این نظر وجود ندارد، و این موضوع را در کتب فقه اسلامی به عنوان «حق قَسَم» تعبیر می‌کنند.

یکی از خصایص پیامبر (صلی الله علیه وآله) این بود که: - به خاطر شرائط خاص زندگی طوفانی و بحرانش در «مدینه» که در هر ماه تقریباً یک جنگ بر او تحمیل می‌شد، و در همین زمان همسران متعدد داشت، - رعایت «حق قسم» به حکم آیه فوق از او ساقط بود، و می‌توانست هرگونه اوقات خود را تقسیم کند، هر چند او با این حال حتی الامکان مساوات و عدالت را - چنان که در تواریخ اسلامی صریحاً آمده است - رعایت می‌کرد.

ولی، وجود همین حکم الهی، آرامشی به همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) و محیط زندگی داخلی او می داد.

سپس، می افزاید: «هر گاه بعضی از آنها را کنار بگذاری، بعداً بخواهی او را نزد خود جای دهی گناهی بر تو نیست» (وَمَنْ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ).

و به این ترتیب، نه تنها در آغاز، اختیار با تو است، در ادامه کار نیز این تخییر بر قرار است، و به اصطلاح این تخییر، «تخییر استمراری» است نه «ابتدائی» و با این حکم گسترده و وسیع، هرگونه بهانه ای از برنامه زندگی تو نسبت به همسرانت قطع خواهد شد، و می توانی فکر خود را متوجه مسئولیتهای بزرگ و سنگین رسالت کنی.

و برای این که: همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیز بدانند گذشته از افتخاری که از ناحیه همسری با او کسب می کنند، با تسلیم در برابر این برنامه خاص در مورد تقسیم اوقات پیامبر (صلی الله علیه وآله)، یک نوع ایثار و فداکاری از خود نشان داده، و به هیچ وجه عیب و ایرادی متوجه آنها نیست؛ - چرا که در برابر حکم خدا تسلیم شده اند - اضافه می کند:

«این حکم الهی برای روشنی چشم آنها و این که غمگین نشوند و همه آنها راضی به آنچه در اختیارشان می گذاری، گردند نزدیکتر است» (ذَلِكَ أَذْنَى أَنْ تَقْرَأُ عَلَيْهِمْ وَلَا يَكْزَنَ وَيَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْنَهُنَّ كُلُّهُنَّ).

زیرا، اولاً - این یک حکم عمومی درباره همه آنها است، و تفاوتی در کار نیست.

ثانیاً - حکمی است از ناحیه خدا که برای مصالح مهمی تشریع شده، بنابراین، آنها باید با رضا و رغبت به آن تن دهند و نه تنها نگران نباشند بلکه

خشنود گردند.

ولی در عین حال، همان گونه که در بالا نیز اشاره کردیم، پیامبر(صلی الله علیه وآله) حتی الامکان تساوی را در تقسیم اوقات خود رعایت می کرد، جز در مواردی که شرائط خاصی عدم مساوات را ایجاب می نمود، و این خود مطلب دیگری بود که موجب خشنودی آنها می شد، زیرا مشاهده می کردند پیامبر(صلی الله علیه وآله) با این که مخیر است سعی در برقراری مساوات دارد.

در پایان آیه، مطلب را با این جمله ختم می کند: «خدا آنچه را در قلوب شما است می داند، و خداوند از همه اعمال و مصالح بندگان با خبر است، و در عین حال، حلیم است و در کیفر آنها عجله نمی کند» (وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ مَا فِی قُلُوبِكُمْ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلِیْمًا حَلِیْمًا). آری، خدا می داند، شما در برابر کدامین حکم، قلباً راضی و تسلیم هستید، و در برابر کدامین، ناخشنود.

او می داند، شما به کدامیک از همسران تن تمایل بیشتر دارید، و به کدام کمتر و حکم خدا را در برخورد با این تمایلات، چگونه رعایت می کنید.

همچنین او می داند، چه کسانی در گوشه و کنار می نشینند و به این گونه احکام الهی در مورد شخص پیامبر(صلی الله علیه وآله) خرده گیری می کنند، و در دل نسبت به آن معترضند و چه کسانی با آغوش باز همه را پذیرا می شوند!

بنابراین، تعبیر «قُلُوبِكُمْ» تعبیر گسترده ای است که هم پیامبر(صلی الله علیه وآله) و همسران او را شامل می شود، و هم همه مؤمنان را که در ارتباط با این احکام، از در رضا و تسلیم وارد می شوند، یا اعتراض و انکار می کنند، هر چند آن را آشکار ن سازند.

نکته:

آیا این حکم در حق همه همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود؟ در فقه اسلامی، در باب «خصایص پیامبر» (صلی الله علیه وآله) این مسأله مورد بحث واقع شده است که: آیا «تقسیم اوقات» به طور مساوی در میان همسران متعدد، همان گونه که بر عموم مسلمانان واجب است، بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیز واجب بوده، یا این که پیامبر (صلی الله علیه وآله) حکم استثنائی «تخیر» را داشته است؟

مشهور و معروف در میان فقهای ما و جمعی از فقهای اهل سنت، این است که: او در این حکم مستثنا بوده، و دلیل آن را آیه فوق می‌شمرند که می‌گوید: «هر تَرْجِی مَنْ تَشَاءُ مِنْهُمْ وَ تُوَوِّ إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ» «هر کدام را بخواهی به تأخیر می‌اندازی و هر یک را بخواهی نزد خود نگاه می‌داری».

زیرا قرار گرفتن این جمله، بعد از بحث درباره همه زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) چنین ایجاب می‌کند که: ضمیر جمع (هُنَّ) به تمام آنها باز گردد، و این مطلبی است که از طرف فقها، و بسیاری از مفسران پذیرفته شده.

ولی بعضی، ضمیر فوق را مربوط به خصوص زنانی می‌دانند که خود را بدون مهر در اختیار او قرار دادند، و مطابق این آیه پیامبر (صلی الله علیه وآله) مخیر بوده که هر کدام از آنها را بپذیرد، (۱) در حالی که:

اولاً - از نظر تاریخی ثابت نیست که آیا این حکم، موضوع خارجی پیدا کرد، یا نه؟ و بعضی معتقدند: تنها در یک مورد بود که زنی به این صورت به ازدواج پیامبر (صلی الله علیه وآله) در آمد، و در هر حال، اصل مسأله از نظر تاریخی محقق نیست.

۱ - برای آگاهی بیشتر به تفسیر «مجمع البیان»، ذیل آیه مورد بحث و «کنز العرفان»، جلد ۲، صفحه ۲۳۸ به بعد مراجعه فرمائید.

ثانیاً - این تفسیر خلاف ظاهر آیه است، و با شأن نزولی که برای آیه ذکر کرده اند، سازگار نمی باشد، بنابراین، باید قبول کرد که حکم مزبور یک حکم عام است.

۵۲ لَا يَجِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا

ترجمه:

۵۲ - بعد از این دیگر زنی بر تو حلال نیست، و نمی توانی همسرانت را به همسران دیگری مبدل کنی هر چند جمال آنها مورد توجه تو واقع شود، مگر آنچه که به صورت کنیز در ملک تو در آید! و خداوند مراقب هر چیز است (و به این حکم فشار قبائل عرب را در اختیار همسر از آنان، از تو برداشتیم).

تفسیر:

یک حکم مهم دیگر در ارتباط با همسران پیامبر! در این آیه، حکم دیگری از احکام مربوط به همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) بیان شده، می فرماید: «بعد از این، دیگر زنی بر تو حلال نیست، و حق نداری همسرانت را به همسران دیگری تبدیل کنی، هر چند جمال آنها مورد توجه تو واقع شود، مگر آنهایی که به صورت کنیز در اختیار تو قرار گیرند، و خداوند ناظر و مراقب بر هر چیز است» (لَا يَجِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا).

مفسران و فقهای اسلام، در تفسیر این آیه بحثهای فراوانی دارند، و روایات مختلفی نیز در این زمینه در منابع اسلامی وارد شده است، ما قبلاً آنچه را که از ظاهر آیه، در ارتباط با آیات گذشته و آینده - قطع نظر از گفته های مفسران - به نظر می رسد ذکر می کنیم، بعد به سراغ مطالب دیگر می رویم.

ظاهر تعبیر «مِنْ بَعْدُ» این است که: بعد از این، ازدواج مجدد برای تو حرام است، بنابراین «بَعْدُ» یا به معنی «بعد زمانی» است یعنی بعد از این زمان، دیگر همسری انتخاب مکن، یا «بعد از آن که» همسرانت را طبق فرمان الهی در آیات گذشته، مخیر در میان زندگی ساده در خانه تو، و یا جدا شدن کردی، و آنها با میل و رغبت ترجیح دادند که به همسری با تو ادامه دهند، دیگر بعد از آنها، نباید با زن دیگری ازدواج کنی.

و نیز نمی توانی بعضی را طلاق داده، و همسر دیگری به جای او برگزینی، به تعبیر دیگر، نه بر تعداد آنها بیفزای، و نه افراد موجود را عوض کن.

نکته ها:

۱ - فلسفه این حکم

این محدودیت، برای شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقصی محسوب نمی شود، و حکمی است که فلسفه بسیار حساب شده ای دارد، زیرا:

طبق شواهدی که از تواریخ استفاده می شود، پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) از ناحیه افراد و قبائل مختلف، تحت فشار بود که از آنها همسر بگیرد، و هر یک از قبائل مسلمان افتخار می کردند، که زنی از آنها به همسری پیامبر (صلی الله علیه وآله) در آید، حتی - چنان که گذشت - بعضی از زنان بدون هیچگونه مهریه، حاضر بودند خود را به عنوان «هبه» در اختیار آن حضرت بگذارند، و بی هیچ قید و شرط، با او ازدواج کنند.

البته، پیوند زناشوئی با این قبائل و اقوام، تا حدی برای پیامبر (صلی الله علیه وآله) و اهداف اجتماعی و سیاسی او مشکل گشا بود، ولی، طبیعی است، اگر از حد بگذرد، خود مشکل آفرین می شود، و هر قوم و قبیله ای چنین انتظاری را دارد، و اگر

پیامبر(صلی الله علیه وآله) بخواهد به انتظارات آنها پاسخ گوید، و زنانی را هر چند به صورت عقد، و نه به صورت عروسی، در اختیار خود گیرد، در دسرهای فراوانی ایجاد می شود. لذا، خداوند حکیم با یک قانون محکم، جلو این کار را گرفت و او را از هرگونه ازدواج مجدد، و یا تبدیل زنان موجود، نهی کرد.

در این وسط شاید افرادی بودند که: برای رسیدن به مقصود خود، به این بهانه متوسل می شدند که همسران تو غالباً بیوه هستند، و در میان آنها زنان مسنی یافت می شوند که هیچ بهره ای از جمال ندارند، شایسته است که با زنی صاحب جمال، ازدواج کنی، قرآن مخصوصاً روی این مسأله نیز تکیه و تأکید می کند که، حتی اگر زنان صاحب جمالی نیز باشند، حق ازدواج با آنها نخواهی داشت.

به علاوه، حق شناسی ایجاب می کرد، بعد از وفاداری همسرانش با او و ترجیح دادن زندگی ساده معنوی پیامبر(صلی الله علیه وآله) را بر هر چیز دیگر، خداوند برای حفظ مقام آنها چنین دستوری را به پیامبر(صلی الله علیه وآله) بدهد.

و اما در مورد کنیز که مجاز شده، به خاطر آنست که مشکل و گرفتاری پیامبر(صلی الله علیه وآله) از ناحیه زنان آزاد بود، لذا ضرورتی نداشت که این حکم در این مورد محدود شود، هر چند پیامبر(صلی الله علیه وآله) از این استثناء نیز طبق گواهی تاریخ استفاده نکرد. این چیزی است که از ظاهر آیه به نظر می رسد.

۲- روایات مخالف

در روایات متعددی که بعضی از نظر سند ضعیف، و بعضی قابل ملاحظه است جمله: «لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدِ» اشاره به زنانی گرفته شده که در آیات

۲۳ و ۲۴ سوره «نساء» تحریم آن بیان گردیده است (مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و...) و در ذیل بعضی از این اخبار، تصریح شده: «چگونه ممکن است زنانی بر دیگران حلال باشند و بر پیامبر حرام؟! هیچ زنی بر او جز آنچه بر همه، حرام است حرام نبوده است». (۱) البته، بسیار بعید به نظر می رسد که: این آیه، ناظر به آیاتی باشد که در سوره «نساء» آمده است، ولی مشکل اینجاست که: در بعضی از این روایات تصریح شده، مراد از «مِنْ بَعْدُ» بعد از محرمات سوره «نساء» است.

بنابراین، بهتر این است که: از تفسیر این روایات که اخبار آحاد است صرف نظر کنیم، و به اصطلاح «علم آن را به اهلش یعنی معصومین (علیهم السلام) واگذاریم»؛ چرا که هماهنگ با ظاهر آیه نیست، و ما موظف به ظاهر آیه هستیم و اخبار مزبور اخباری است ظنی.

مطلب دیگر این که: گروه کثیری معتقدند: آیه مورد بحث هرگونه ازدواج مجدد را پیامبر (صلی الله علیه وآله) تحریم کرده، ولی بعداً این حکم منسوخ شده، و مجدداً اجازه ازدواج به پیامبر (صلی الله علیه وآله) داده شده است، هر چند پیامبر (صلی الله علیه وآله) از آن استفاده نکرد، آنها آیه «إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّائِي آتَيْتَ أَجُورَهُنَّ...» را که قبل از آیه مورد بحث، نازل شده، ناسخ آن می دانند و معتقدند گر چه در قرآن قبل از آن نوشته شده، در نزول بعد از آن بوده است! و حتی «فاضل مقداد» در «کنز العرفان» نقل می کند: فتوای مشهور میان اصحاب همین است. (۲)

این عقیده در عین این که: با روایات فوق تضاد روشنی دارد، با ظاهر آیات نیز سازگار نیست، زیرا ظاهر آیات نشان می دهد: آیه «إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ» قبل از آیه مورد بحث، نازل شده و مسأله نسخ احتیاج به دلیل قطعی دارد.

۱ - «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحات ۲۹۴ و ۲۹۵.

۲ - «کنز العرفان»، جلد ۲، صفحه ۲۴۴.

به هر حال، ما چیزی مطمئن تر و روشتر از ظاهر خود آیه، در اینجا نداریم و بر طبق آن هرگونه ازدواج جدید و یا تبدیل همسران، برای پیامبر (صلی الله علیه وآله) بعد از نزول آیه فوق تحریم شده است و این حکم، مصالح مهمی داشته که در بالا به آن اشاره کردیم.

۳- آیا قبل از ازدواج، می توان به همسر آینده نگاه کرد؟

جمعی از مفسران، جمله «وَلَوْ أُعْجِبَكَ حُسْنُهَا» را دلیل بر حکم معروفی گرفته اند که: در روایات اسلامی نیز به آن اشاره شده، و آن این که: کسی که می خواهد با زنی ازدواج کند، می تواند قبلاً به او نگاه کند، نگاهی که وضع قیافه و اندام او را برای وی مشخص کند.

فلسفه این حکم این است: انسان با بصیرت کامل همسر خود را انتخاب کند، و از ندامت و پشیمانیهای آینده که پیمان زناشویی را به خطر می افکند، جلوگیری نماید، چنان که در حدیثی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) آمده است: به یکی از یاران خود که می خواست با زنی ازدواج کند فرمود: «نَظَرُ إِلَيْهَا فَإِنَّهُ أُجْدَرُ أَنْ يُؤَدِمَ بَيْنَكُمَا: «قبلاً به او نگاه کن که این سبب می شود مودت و الفت میان شما پایدار شود» (۱).

در حدیثی دیگر می خوانیم که امام صادق (علیه السلام) در پاسخ این سؤال که: «آیا مرد، می تواند به هنگام تصمیم بر ازدواج با زنی، او را به دقت بنگرد، و به صورت و پشت سر او نگاه کند؟» فرمود: نَعَمْ لَا بَأْسَ أَنْ يَنْظُرَ الرَّجُلُ إِلَى الْمَرْأَةِ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا، يَنْظُرُ إِلَى خَلْفِهَا وَ إِلَى وَجْهِهَا:

«آری مانعی ندارد، هنگامی که مردی بخواهد، با زنی ازدواج کند، به او نگاه

کند، و به صورت و پشت سر او بنگرد» (۱). البته، احادیث در این زمینه فراوان است، ولی در بعضی از آنها تصریح شده که نباید در این هنگام، نگاه از روی شهوت، و به قصد لذت بردن باشد. این نیز روشن است که: این حکم، مخصوص مواردی است که انسان به راستی می خواهد، درباره زنی تحقیق کند که، اگر شرایط در او جمع بود، با او ازدواج کند، اما کسی که هنوز تصمیم بر ازدواج نگرفته، تنها به احتمال ازدواج، یا به عنوان جستجوگری، نمی تواند به زنان نگاه کند.

بعضی در مورد آیه فوق این احتمال را داده اند که: اشاره به نگاه هائی باشد که بی اختیار و تصادفاً به زنی می افتد، در این صورت آیه دلالتی بر حکم مزبور ندارد و مدرک این حکم، تنها روایات خواهد بود، ولی جمله: «وَلَوْ أُعْجِبَكَ حُسْنُهَا» «هر چند زیبایی آنها اعجاب تو را برانگیزد» با نگاههای تصادفی و زودگذر، هماهنگ نیست، بنابراین دلالتش بر حکم فوق بعید به نظر نمی رسد.

۵۳ یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زُجُوجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا

۵۴ إِنْ تُبَدُّوا شَيْئًا أَوْ تُخَفُّوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا

ترجمه:

۵۳ - ای کسانی که ایمان آورده اید! در خانه های پیامبر داخل نشوید مگر این که به شما برای صرف غذا اجازه داده شود (در حالی که قبل از موعد نیائید و) در انتظار وقت غذا ننشینید؛ اما هنگامی که دعوت شدید داخل شوید؛ و وقتی غذا خوردید پراکنده شوید، و (بعد از صرف غذا) به بحث و صحبت ننشینید؛ این عمل پیامبر را ناراحت می نماید ولی از شما شرم می کند (و چیزی نمی گوید)؛ اما خداوند از (بیان) حق، شرم ندارد، و هنگامی که چیزی از وسائل زندگی را (به عنوان عاریت) از آنان [= همسران پیامبر] می خواهید از پشت پرده بخواهید؛ این کار برای پاکی دلهای شما و آنها بهتر است؛ و شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید، و نه هرگز همسران او را بعد از او به همسری خود در آورید که این کار نزد خدا بزرگ است!

۵۴ - اگر چیزی را آشکار کنید یا آن را پنهان دارید، خداوند از همه چیز آگاه است!

شأن نزول:

در شأن نزول این آیه، مفسران چنین آورده اند:

هنگامی که رسول خدا با «زینب بنت جحش» ازدواج کرد، ولیمه نسبتاً مفصلی به مردم داد، (سابقاً گفتیم: این اطعام مفصل شاید به خاطر آن بوده است که شکستن سنت جاهلیت در زمینه تحریم «همسران مطلقه پسر خوانده» با قاطعیت هر چه بیشتر صورت گیرد، و بازتاب گسترده ای در محیط داشته باشد، و نیز این سنت جاهلی که ازدواج با «بیوه های بردگان آزاد شده» عیب و ننگ محسوب می شد، از میان برود).

«انس» که خادم مخصوص پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من دستور داد: اصحابش را به غذا دعوت کنم، من همه را دعوت کردم، دسته، دسته می آمدند، غذا می خوردند و از اطاق خارج می شدند، تا این که عرض کردم: ای پیامبر خدا! کسی باقی نمانده که من او را دعوت نکرده باشم.

فرمود: اکنون که چنین است، سفره را جمع کنید، سفره را برداشتند و جمعیت پراکنده شدند، اما سه نفر، همچنان در اطاق پیامبر (صلی الله علیه و آله) ماندند، و مشغول بحث و گفتگو بودند. هنگامی که سخنان آنها به طول انجامید، پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخاست، و من نیز همراه او برخاستم، شاید آنها متوجه شوند، و از منزل خارج شوند، پیامبر بیرون آمد، تا به حجره «عایشه» رسید، بار دیگر برگشت، من هم در خدمتش آمدم، باز دیدم همچنان نشسته اند، آیه فوق نازل شد و دستورات لازم را در برخورد با این مسائل به آنها تفهیم کرد. (۱)

و نیز از بعضی قرائن استفاده می شود: گاهی همسایگان و سایر مردم، طبق

معمول برای عاریت گرفتن اشیائی نزد بعضی از زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) می آمدند، هر چند آنها طبق سادگی زندگی آن زمان، کار خلافی مرتکب نمی شدند ولی برای حفظ حیثیت همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) آیه فوق نازل شد، و به مؤمنان دستور داد: هرگاه می خواهند چیزی از آنها بگیرند از پشت پرده بگیرند.

در روایت دیگری آمده است: بعضی از مخالفان پیامبر (صلی الله علیه وآله) گفتند: چگونه پیامبر (صلی الله علیه وآله) بعضی از زنان بیوه ما را به ازدواج خود در آورده؟ به خدا سوگند هرگاه او چشم از جهان ببوشد، ما با همسران او ازدواج خواهیم کرد!! آیه فوق نازل شد، و ازدواج با زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) را بعد از او به کلی ممنوع ساخت، و به این توطئه نیز پایان داد. (۱)

تفسیر:

باز روی سخن در این آیه به مؤمنان است، و بخشی دیگر از احکام اسلام مخصوصاً آنچه مربوط به آداب معاشرت با پیامبر (صلی الله علیه وآله) و خانواده نبوت بوده است، ضمن جمله های کوتاه و گویا و صریح بیان می کند.

نخست، می گوید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! هرگز در اطاقهای پیامبر سر زده داخل نشوید، مگر این که: برای صرف غذا به شما اجازه داده شود، آن هم مشروط به این که به موقع وارد شوید، نه این که از مدتی قبل بیائید و در انتظار وقت غذا بنشینید» (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَظِيرِ بْنِ إِنَاءٍ). (۲)

و به این ترتیب، یکی از آداب مهم معاشرت را در آن محیطی که این آداب

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحات ۳۶۶ و ۳۶۸.

۲ - «إِنَاءٌ» از ماده «أَنَى یَأْنَى» به معنی فرا رسیدن وقت چیزی است، و در اینجا به معنی آمادگی غذا برای تناول نمودن است.

کتر رعایت می شد، بیان می کند، گر چه سخن درباره خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، ولی مسلماً این حکم، اختصاص به او ندارد، در هیچ مورد بدون اجازه نباید وارد خانه کسی شد (چنان که در سوره «نور» آیه ۲۷ نیز آمده است) حتی در حالات پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خوانیم:

وقتی می خواست وارد خانه دخترش فاطمه (علیها السلام) شود، بیرون در می ایستاد و اجازه می گرفت، و یک روز «جابر بن عبدالله» با او بود پس از آن که برای خود اجازه گرفت، برای «جابر» نیز اجازه گرفت! (۱)

به علاوه، به هنگامی که دعوت به طعام می شوند باید وقت شناس باشند و مزاحمت بی موقع برای صاحب خانه فراهم نکنند.

✱

آن گاه، به دومین حکم پرداخته می گوید: «ولی هنگامی که دعوت شدید وارد شوید، و هنگامی که غذا خوردید پراکنده شوید» (وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا). این حکم، در حقیقت تأکید و تکمیلی بر حکم گذشته است، نه بی موقع به خانه ای که دعوت شده اید وارد شوید، و نه اجابت دعوت را نادیده بگیرید، و نه پس از صرف غذا، برای مدتی طولانی درنگ کنید.

بدیهی است، تخلف از این امور، موجب زحمت و دردسر برای میزبان است و با اصول اخلاقی سازگار نیست.

✱

در سومین حکم می فرماید: «پس از صرف غذا مجلس انس و گفتگو در خانه پیامبر (و هیچ میزبان دیگری) تشکیل ندهید» (وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ).

البته، ممکن است میزبان، خواهان چنین مجلس انسی باشد، این صورت مستثناست، سخن از جائی است که تنها دعوت به صرف غذا شده، نه تشکیل مجلس انس، در چنین جایی، باید پس از صرف غذا مجلس را ترک گفت، به خصوص این که: خانه، خانه ای همچون بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) باشد که کانون بزرگترین رسالتهای الهی است و باید امور مزاحم، وقت او را اشغال نکند.

پس از آن، علت این حکم را چنین بیان می کند: «این کار پیامبر را آزار می داد، اما او از شما شرم می کرد، ولی خداوند از بیان حق شرم نمی کند و ابا ندارد» (إِنَّ ذَلِكَ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ).

مسلماً پیامبر خدا نیز از بیان حق در مواردی که جنبه شخصی و خصوصی نداشت، هیچ ابا نمی کرد ولی بیان حق اشخاص از ناحیه خودشان زیبا نیست، اما از ناحیه کسان دیگر جالب و زیباست، و مورد آیه نیز از این قبیل است، اصول اخلاقی، ایجاب می کرد، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به دفاع از خود نپردازد، بلکه خداوند به دفاع از او پردازد.

✱

سپس، چهارمین حکم را در زمینه «حجاب» چنین بیان می دارد: «هنگامی که چیزی از متاع و وسائل زندگی از همسران پیامبر بخواهید، از پشت حجاب (پرده) بخواهید» (وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ).

گفتیم: این امر در میان اعراب و بسیاری مردم دیگر معمول بوده و هست که به هنگام نیاز به بعضی از وسائل زندگی، موقتاً از همسایه به عاریت می گیرند، خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیز از این قانون مستثنا نبوده، و گاه و بی گاه می آمدند و چیزی از همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) به عاریت می خواستند، روشن است قرار گرفتن همسران پیامبر در معرض دید مردم (هر چند با حجاب اسلامی) کار خوبی نبود، لذا،

دستور داده شد: از پشت پرده یا پشت در بگیرند.

نکته ای که در اینجا باید مورد توجه قرار گیرد، این است که منظور از «حجاب» در این آیه پوشش زنان نیست، بلکه حکمی اضافه بر آن است که مخصوص همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) بوده و آن این که:

مردم موظف بودند به خاطر شرائط خاص همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) هرگاه می خواهند چیزی از آنان بگیرند از پشت پرده باشد، و آنها حتی با پوشش اسلامی در برابر مردم در این گونه موارد ظاهر نشوند، البته این حکم، درباره زنان دیگر وارد نشده، و در آنها تنها رعایت پوشش کافی است.

شاهد این سخن آن که: کلمه «حجاب» هر چند در استعمالهای روزمره به معنی پوشش زن به کار می رود، ولی در لغت چنین مفهومی را ندارد، و نه در تعبیرات فقهایی ما.

«حجاب» در لغت به معنی چیزی است که در میان دو شیء حائل می شود (۱) به همین جهت، پرده ای که در میان امعاء و قلب و ریه کشیده شده «حجاب حاجز» نامیده می شود.

در قرآن مجید نیز این کلمه، همه جا به معنی پرده یا حائل به کار رفته است، مانند آیه ۴۵ سوره «اسراء»: جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا: «ما در میان تو و کسانی که ایمان به آخرت نمی آورند پرده پوشیده ای قرار داده ایم».

در آیه ۳۲ سوره «ص» نیز می خوانیم: حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ: «تا موقعی که خورشید در پشت پرده افق پنهان شد».

و در آیه ۵۱ سوره «شوری» آمده است: وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا

۱ - «لسان العرب»، ماده «حجب».

وَحَيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ: «برای هیچ انسانی ممکن نیست که خداوند با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی یا از پشت پرده (غیب)».

در کلمات فقها از قدیمترین ایام، تا کنون نیز در مورد پوشش زنان معمولاً کلمه «ستر» به کار رفته، و در روایات اسلامی نیز، همین تعبیر یا شبیه آن وارد شده است، و به کار رفتن کلمه «حجاب» در پوشش زنان، اصطلاحی است که بیشتر در عصر ما پیدا شده، و اگر در تواریخ و روایات پیدا شود، بسیار کم است.

گواه دیگر این که: در حدیثی از «انس بن مالک» - خادم مخصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله) - می خوانیم: که می گوید: «من از همه آگاهتر به این آیه حجابم، هنگامی که «زینب» با پیامبر (صلی الله علیه وآله) ازدواج کرد، و با او در خانه بود، غذائی درست فرمود و مردم را دعوت به میهمانی نمود، اما جمعی پس از صرف غذا همچنان نشسته بودند و سخن می گفتند، در این هنگام آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ» - تا - «مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ»، نازل شد، در این هنگام پرده ای افکنده شد، و جمعیت برخاستند».(۱)

در روایت دیگری می خوانیم: «انس» می گوید: أَرْخَى السُّتْرَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ: «پیامبر پرده را میان من و خود افکند، و جمعیت هنگامی که چنین دیدند برخاستند و متفرق شدند».(۲)

بنابراین، اسلام به زنان مسلمان دستور پرده نشینی نداده، و تعبیر «پردگیان» در مورد زنان، و تعبیراتی شبیه به این، جنبه اسلامی ندارد، آنچه درباره زن مسلمان لازم است، داشتن همان پوشش اسلامی است، ولی زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) به خاطر وجود دشمنان فراوان، و عیب جویان مغرض، چون ممکن بود در معرض تهمتها قرار گیرند، و دستاویزی به دست سیاه دلان بیفتد، این دستور

خاص به آنها داده شد.

و یا به تعبیر دیگر، به مردم دستور داده شده که، به هنگام تقاضای چیزی از آنها با آنها از پشت پرده، تقاضای خود را مطرح کنند.

مخصوصاً تعبیر به «وَرَاءَ» (پشت) گواه این معنی است.

لذا، قرآن بعد از این دستور، فلسفه آن را چنین بیان می فرماید: «این برای پاکی دل‌های شما و آنان بهتر است» (ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ).

گر چه، این نوع تعلیل با حکم استحبابی مناسبت دارد، ولی ظهور امر در جمله «فَاسْتَلَوْهُنَّ» در وجوب متزلزل نمی شود؛ چرا که این نوع تعلیل در موارد احکام واجب دیگر نیز احیاناً آمده است.

✱

پنجمین حکم را به این صورت بیان می فرماید: «شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید» (وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ).

گر چه عمل ایذائی، در خود این آیه منعکس است و آن: بی موقع به خانه پیامبر رفتن، و پس از صرف غذا نشستن و مزاحم شدن، و در روایات شأن نزول نیز آمده که، بعضی از کوردلان، سوگند یاد کرده بودند که: بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) با همسران او ازدواج کنند، این سخن نیز ایذاء دیگری بود، ولی، به هر حال مفهوم آیه عام است و هرگونه اذیت و آزار را شامل می شود.

✱

سرانجام، ششمین و آخرین حکم را در زمینه حرمت ازدواج با همسران پیامبر بعد از او، چنین بیان می کند: «شما هرگز حق ندارید که همسران او را بعد از او به همسری خویش در آورید که این کار در نزد خدا عظیم است» (وَ لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبْدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا).

در اینجا سؤالی پیش می آید که: چگونه خداوند همسران پیامبر(صلی الله علیه وآله) را که بعضی به هنگام وفات او، نسبتاً جوان بودند از حق انتخاب همسر محروم ساخته است؟ پاسخ این سؤال با توجه به فلسفه این تحریم روشن است؛ زیرا: اولاً - چنان که از شأن نزول آیه دانستیم، بعضی به عنوان انتقام جوئی و توهین به ساحت مقدس پیامبر(صلی الله علیه وآله)، چنین تصمیمی را گرفته بودند، و از این راه می خواستند ضربه ای بر حیثیت آن حضرت وارد کنند.

ثانیاً - اگر این مسأله مجاز بود، جمعی به عنوان این که همسر پیامبر(صلی الله علیه وآله) را بعد از او در اختیار خود گرفته اند، ممکن بود این کار را وسیله سوء استفاده قرار دهند، و به این بهانه موقعیت اجتماعی برای خویش دست و پا کنند، و یا به عنوان این که آگاهی خاص از درون خانه پیامبر(صلی الله علیه وآله) و تعلیمات و مکتب او دارند، به تحریف اسلام پردازند، و یا منافقین مطالبی را از این طریق در میان مردم نشر دهند که مخالف مقام پیامبر(صلی الله علیه وآله) باشد (دقت کنید).

این خطر هنگامی ملموس تر می شود که بدانیم: گروهی خود را برای این کار آماده ساخته بودند، بعضی آن را به زبان آورده، و بعضی شاید تنها در دل داشتند.

از جمله کسانی را که بعضی از مفسران اهل سنت در اینجا نام برده اند «طلحه» است. (۱) خداوندی که بر اسرار نهان و آشکار آگاه است، برای بر هم زدن این توطئه زشت، یک حکم قاطع صادر فرمود، و جلو این امور را به کلی گرفت، و برای تحکیم پایه های آن، به همسران پیامبر(صلی الله علیه وآله) لقب «ام المؤمنین» داد، تا بدانند

ازدواج با آنها همچون ازدواج با مادر خویش است!
 با توجه به آنچه گفته شد، روشن می شود چرا همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) لازم بود از این محرومیت استقبال کنند؟

در طول زندگی انسان، گاه مسائل مهمی مطرح می شود که: به خاطر آنها باید فداکاری و از خودگذشتگی نشان داد، و از بعضی از حقوق حقه خود، چشم پوشید، به خصوص این که، همیشه افتخارات بزرگ، مسئولیتهای سنگینی نیز همراه دارد، بدون شک، همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) افتخار عظیمی از طریق ازدواجشان با پیامبر (صلی الله علیه وآله) کسب کردند، داشتن چنان افتخاری نیاز به چنین فداکاری هم دارد.

به همین دلیل، زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) بعد از او، در میان امت اسلامی بسیار محترم می زیستند، و از وضع خود، بسیار راضی و خشنود بودند، و آن محرومیت را در برابر این افتخارات، ناچیز می شمردند.

دومین آیه مورد بحث، به مردم شدیداً هشدار داده، می گوید: «اگر چیزی را آشکار کنید، یا پنهان دارید، خداوند از همه امور آگاه است» (إِنْ تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا).

گمان نکنید، خدا از برنامه های ایدائی شما نسبت به پیامبرش، با خبر نیست، چه آنها که بر زبان جاری کردند، و چه آنها که در دل تصمیم داشتند، همه را به خوبی می داند، و با هر کس، متناسب کار و نیتش رفتار می کند.

نکته ها:

به تناسب بحثی که در آیات فوق در مورد وظائف مسلمانان به هنگام دعوت به میهمانی پیامبر آمده، مناسب است گوشه ای از تعلیمات اسلام را در

ارتباط با اصل مسأله «میهمانداری و حق میهمان و وظائف میزبان» بیاوریم:

۱ - میهمان نوازی

اسلام، اهمیت خاصی برای مسأله میهمان نوازی قائل شده، تا آنجا که در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) می خوانیم: الضَّيْفُ دَلِيلُ الْجَنَّةِ «میهمان راهنمای راه بهشت است»! (۱)

اهمیت و احترام میهمان، به اندازه ای است که: در اسلام به عنوان یک هدیه آسمانی تلقی شده، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می فرماید: إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ خَيْرًا أَهْدَى إِلَيْهِمْ هَدِيَّةً، قَالُوا: وَمَا تِلْكَ الْهَدِيَّةُ؟ قَالَ: الضَّيْفُ، يُنْزَلُ بِرِزْقِهِ، وَ يَرْتَجِلُ بِذُنُوبِ أَهْلِ الْبَيْتِ:

«هنگامی که خداوند اراده کند نسبت به جمعیتی نیکی نماید، هدیه گران بهائی برای آنها می فرستد، عرض کردند: ای پیامبر خدا! چه هدیه ای؟ فرمود: میهمان، با روزی خویش وارد می شود، و گناهان خانواده را با خود می برد» (بخشوده می شوند). (۲)

جالب این که: کسی به پیامبر (صلی الله علیه وآله) عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، برنامه من این است که، وضو را به طور کامل انجام می دهم، نماز را بر پا می دارم، زکات را به موقع می پردازم، و از میهمان با آغوش باز، و به خاطر خدا پذیرائی می کنم.

فرمود: بَخْ! بَخْ! بَخْ! مَا لِيْجَهَنَّمَ عَلَيْكَ سَبِيلٌ! إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَرَّأكَ مِنَ الشُّحِّ إِنْ كُنْتَ كَذَلِكَ: «آفرین، آفرین، آفرین بر تو باد! جهنم راهی به سوی تو ندارد، اگر چنین باشی، خداوند تو را از هرگونه بخل پاک ساخته است»! (۳)

در این زمینه، سخن بسیار است اما برای اختصار به همین مقدار قناعت می‌کنیم.

۲- رعایت سادگی در پذیرائی

با تمام اهمیتی که میهمان دارد، پذیرائی‌های پر تکلف و پر زرق و برق، از نظر اسلام نه تنها کار خوبی نیست، بلکه رسماً از آن نهی شده است، اسلام، توصیه می‌کند: پذیرائی‌ها ساده باشد، و یک خط جالب عادلانه در میان میهمان و میزبان ترسیم کرده است، و آن این که:

«میزبان از آنچه دارد مضایقه نکند، و میهمان نیز بیش از آن را انتظار نداشته باشد»!

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: الْمُؤْمِنُ لَا يَحْتَشِمُ مِنْ أَخِيهِ، وَ مَا أَدْرَى أَيُّهُمَا أُعْجِبَ؟ الَّذِي يُكَلِّفُ أَخَاهُ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ أَنْ يَتَكَلَّفَ لَهُ؟ أَوِ الْمُتَكَلِّفُ لِأَخِيهِ؟

«افراد با ایمان از برادر مؤمن خود رودرواسی ندارند، و من نمی‌دانم کدامیک از این دو عجیب‌تر است؟ کسی که به هنگام ورود بر برادر خود او را به تکلف می‌افکند؟ و یا کسی که شخصاً به سراغ تکلف برای میهمان می‌رود»؟ (۱).

«سلمان فارسی» از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) چنین نقل می‌کند: أَنْ لَا تَتَكَلَّفَ لِلضَّيْفِ مَا لَيْسَ عِنْدَنَا، وَ أَنْ نُقَدِّمَ إِلَيْهِ مَا حَضَرَنَا: «برای میهمان نسبت به آنچه نداریم تکلف نکنیم، و آنچه موجود است مضایقه ننمائیم» (۲).

۳- حق میهمان

گفتیم: میهمان از نظر اسلام یک هدیه آسمانی، و فرستاده و رسول

۱- «بحار الانوار»، جلد ۷۵، صفحه ۴۵۳.

۲- «محجّة البیضاء»، جلد ۳، صفحه ۲۹، باب ثالث.

خداست، و باید او را همچون جان، گرمی داشت و نهایت احترام را درباره او انجام داد، تا آنجا که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: *مِنْ حَقِّ الضَّيْفِ أَنْ تَمْشِيَ مَعَهُ فَتُخْرِجَهُ مِنْ حَرِيمِكَ إِلَى الْبَابِ*: «از حقوق میهمان آنست که او را تا در خانه، بدرقه کنی». (۱)

و تا آنجا که به تکلف نینجامد، باید وسایل آسایش و راحتی او را فراهم کرد، در حدیثی آمده یکی از حقوق میهمان این است که، حتی خلال را برای او فراهم سازند: *(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): مَنْ حَقَّ الضَّيْفِ أَنْ يُعَدَّ لَهُ الْخِلَالُ)!* (۲)

گاه، می شود میهمانها افرادی کم رو، و خجالتی هستند و به همین دلیل دستور داده شده است: از آنها درباره غذا خوردن، سؤال نکنند، بلکه سفره غذا را آماده سازند که اگر مایل بود بخورد، چنان که امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

لَا تَقُلْ لِأَخِيكَ إِذَا دَخَلَ عَلَيْكَ أَكَلْتَ الْيَوْمَ شَيْئاً؟ وَ لَكِنْ قَرُبْ إِلَيْهِ مَا عِنْدَكَ، فَإِنَّ الْجَوَادَ كُلَّ الْجَوَادِ مَنْ بَذَلَ مَا عِنْدَهُ:

«هنگامی که برادرت بر تو وارد شود، از او سؤال نکن آیا امروز غذا خورده ای یا نه؟ آنچه داری برای او حاضر کن، چرا که سخاوتمند واقعی کسی است که از بذل آنچه حاضر دارد، مضایقه نکند». (۳)

از جمله وظایف میزبان در پیشگاه خدا این است: غذائی را که آماده ساخته است، تحقیر نکند؛ چرا که نعمت خدا هر چه باشد عزیز و محترم است، ولی در میان مترفین و ارباب تکلف، معمول است که: هر قدر، سفره را رنگین کنند، می گویند: چیز ناقابلی بیش نیست و لایق مقام شما نمی باشد! همان گونه که میهمان نیز وظیفه دارد آن را کوچک نشمرد.

۱ - «بحار الانوار»، جلد ۷۵، صفحه ۴۵۱.

۲ - «بحار الانوار»، جلد ۷۵، صفحه ۴۵۵.

۳ - «بحار الانوار»، جلد ۷۵، صفحه ۴۵۵.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: هَلَكَ امْرُؤٌ اخْتَفَرَ لِأَخِيهِ مَا يَحْضُرُهُوَ هَلَكَ امْرُؤٌ اخْتَفَرَ لِأَخِيهِ مَا قَدَّمَ إِلَيْهِ:

«میزبانی که آنچه را برای برادرش آماده ساخته کوچک بشمرد هلاک (و گمراه) شده است، همچنین میهمانی که آنچه را که نزد او حاضر کرده اند کوچک بشمرد گمراه است»! (۱)

اسلام به قدری در گرمی داشتن میهمان، مو شکاف است که می گوید: «به هنگامی که میهمان وارد می شود، به او کمک کنید اما برای رفتن از منزل، به او کمک نکنید مبادا تصور شود، مایل به رفتن او هستید»! (۲)

۴ - وظایف میهمان

همیشه مسئولیتها جنبه متقابل دارد، یعنی همان گونه که میزبان وظایف مهمی در برابر میهمان دارد، در جهت مقابل نیز میهمان وظایف قابل ملاحظه ای دارد.

علاوه بر آنچه در احادیث بالا ذکر شد، میهمان موظف است، آنچه را صاحب خانه در مورد منزلش، پیشنهاد می کند، انجام دهد، فی المثل، هر جا را برای نشستن پیشنهاد می کند، بپذیرد.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: إِذَا دَخَلَ أَحَدُكُمْ عَلَى أَخِيهِ فِي رَحْلِهِ فَلْيَقْعُدْ حَيْثُ يَأْمُرُهُ صَاحِبُ الرَّحْلِ، فَإِنَّ صَاحِبَ الرَّحْلِ أَعْرَفُ بَعُورَةِ بَيْتِهِ مِنَ الدَّاخِلِ عَلَيْهِ:

«هنگامی که یکی از شما وارد منزلگاه برادر مسلمانش می شود، هر جا به او پیشنهاد می کند، بنشیند؛ چرا که صاحب منزل، به وضع منزل خود، و آن

۱ - «محبته البيضاء»، جلد ۳، صفحه ۳۰.

۲ - «بحار الانوار»، جلد ۷۵، صفحه ۴۵۵، حدیث ۲۷.

قسمتهائی که نباید آشکار گردد، آشنا تر است».(۱)

کوتاه سخن این که: مسأله میهمان نوازی و آداب میهمان داری و وظایف و خصوصیات هر کدام، بحث گسترده ای را در آداب معاشرت اسلامی، به خود اختصاص داده، کسانی که توضیح بیشتری در این زمینه می خواهند، به «بحار الانوار»، بابهای ۸۸ تا ۹۴ از ابواب کتاب العشره از جلد ۷۵، و کتاب «محجۃ البیضاء»، جلد ۳، باب چهارم «فضیلۃ الضیافۃ» مراجعه کنند. اما با نهایت تأسف، در عصر ما که عصر غلبه مادیگری بر جهان است این سنت قدیمی انسانی، چنان محدود شده که: در بعضی از جوامع غربی، تقریباً برچیده شده است، و شنیده ایم: هنگامی که بعضی از آنها به کشورهای اسلامی می آیند و گستردگی میهمان داری، و میهمان نوازی را که هنوز در خانواده های اصیل این مرز و بوم به صورت گرم و مملو از عواطف برقرار است، می بینند، شگفت زده می شوند که: چگونه ممکن است افرادی بهترین وسائل موجود خانه و باارزشتین غذاهای خود را برای پذیرائی مهمانهای که گاهی با آنها ارتباط کمی دارند، و شاید تنها در یک سفر کوتاه آشنا شده اند بگذارند؟!.

ولی توجه به احادیث اسلامی که گوشه ای از آن در بالا آمد، دلیل این ایثار و فداکاری را روشن می سازد، و محاسبات معنوی را در این رابطه مشخص می کند، محاسباتی که برای ماده پرستان، فرهنگ نامفهومی است.

۵۵ لَا جُنَاحَ عَلَيْهِمْ فِي آبَائِهِمْ وَلَا أَبْنَائِهِمْ وَلَا إِخْوَانِهِمْ وَلَا أُنْثَاءٍ
 إِخْوَانِهِمْ وَلَا أُنْثَاءٍ أَخَوَاتِهِمْ وَلَا نِسَائِهِمْ وَلَا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ
 وَاتَّقِينَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً

ترجمه:

۵۵ - بر آنان [= همسران پیامبر] گناهی نیست در مورد پدران و فرزندان و برادران و فرزندان برادران، و فرزندان خواهران خود و زنان مسلمان و بردگان خویش (که بدون حجاب و پرده با آنها تماس بگیرند)؛ و تقوای الهی را پیشه کنید که خداوند نسبت به هر چیزی شاهد و آگاه است.

شأن نزول:

بعضی از مفسران چنین نقل کرده: بعد از نزول آیه حجاب (آیه گذشته) پدران، فرزندان و بستگان همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) خدمتش عرض کردند: ای رسول خدا!! (صلی الله علیه وآله) ما نیز با آنها از پشت پرده سخن گوئیم؟ آیه فوق نازل شد و به آنها پاسخ گفت که: این حکم شامل شما نمی شود.

تفسیر:

مواردی که از این قانون حجاب مستثنی است از آنجا که در آیه گذشته، حکم مطلق درباره حجاب، در مورد همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمده بود، و اطلاق این حکم این توهم را به وجود می آورد که: محارم آنها نیز موظف به اجرای آن هستند، و تنها از پشت پرده باید با آنها تماس

بگیرند، آیه فوق نازل شد، و حکم این مسأله را شرح داد.

می فرماید: «بر همسران پیامبر گناهی نیست که با پدران، فرزندان، برادران، فرزندان برادران، فرزندان خواهران خود، و زنان مسلمان، و بردگان خود، بدون حجاب تماس داشته باشند» (لا جُنَاحَ عَلَیْهِنَّ فِی آبَائِهِنَّ وَ لَا أَبْنَائِهِنَّ وَ لَا إِخْوَانِهِنَّ وَ لَا أُبْنَاءَ إِخْوَانِهِنَّ وَ لَا نِسَائِهِنَّ وَ لَا مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُهُنَّ).

و به تعبیر دیگر، محارم آنها که منحصر در این شش گروهند، مستثنی می باشد، و اگر گفته شود: افراد دیگری نیز جزء محارم هستند که در این شش گروه، نامی از آنها به میان نیامده مانند عموها و دایی ها در پاسخ باید گفت:

از آنجا که قرآن فصاحت و بلاغت را در عالترین شکلش رعایت می کند و یکی از اصول فصاحت این است که: هیچ کلمه اضافی در سخن نباشد، لذا در اینجا از ذکر «عموها» و «دایی ها» خودداری کرده؛ چرا که با ذکر فرزندان برادر، و فرزندان خواهر، محرمیت عموها و دایی ها روشن می شود؛ زیرا محرمیت همواره دو جانبه است، همان گونه که فرزند برادر نسبت به انسان محرم است، او هم نسبت به فرزند برادرش محرم خواهد بود (و می دانیم چنین زنی عمه محسوب می شود) و نیز همان گونه که فرزند خواهر بر او محرم است او نیز به فرزند خواهر محرم می باشد (و می دانیم چنین زنی خاله حساب می شود).

هنگامی که عمه و خاله، نسبت به پسر برادر و پسر خواهر محرم باشد، عمو و دایی نیز نسبت به دختر برادر و دختر خواهر، محرم خواهد بود (چرا که میان «عمو» و «عمه»، و نیز «دایی» و «خاله» هیچ تفاوتی نیست) و این یکی از ریزه کاری های قرآن است (دقت کنید).

در اینجا سؤال دیگری مطرح می شود که: «پدر شوهر» و «پسر شوهر» نیز جزء محارم زن محسوب می شود، چرا ذکری از اینها در اینجا به میان نیامده؟ در حالی که در آیه ۳۱ سوره «نور» آنها نیز به عنوان محارم مطرح شده اند.

پاسخ این سؤال، نیز روشن است؛ زیرا در این آیه، منحصرأ سخن از حکم همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) در میان است، و می دانیم، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در زمان نزول این آیات، نه پدرش در حیات بود، و نه اجدادش و نه فرزند پسری داشت (باز هم دقت کنید). (۱) عدم ذکر برادران و خواهران «رضاعی» و مانند آن، نیز به خاطر آنست که: آنها در حکم برادر و خواهر و سایر محارم محسوب می شوند، و نیاز به ذکر مستقل ندارند.

و در پایان آیه، لحن سخن را از «غائب» به «خطاب» تغییر داده، همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) را مخاطب ساخته، می گوید: «تقوا را پیشه کنید که خداوند بر هر چیزی آگاه است»، و هیچ چیز بر او مخفی و پنهان نیست (وَ اتَّقِينَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً). چه این که حجاب و پرده، و مانند اینها همه، و سائلی برای حفظ از گناه بیش نیست، ریشه اصلی همان تقوا است که اگر نباشد، حتی این وسائل نیز سودی نخواهد بخشید.

ذکر این نکته، نیز در اینجا لازم به نظر می رسد که: «نِسَائِهِنَّ» (زنان آنها) اشاره به زنان هم کیش و مسلمان است؛ زیرا همان گونه که در تفسیر سوره

۱ - مورخان برای پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) سه پسر ذکر کرده اند: «قاسم» و «عبدالله» (ملقب به طیب و طاهر) که از «خدیجه» بودند، و هر دو در طفولیت در «مکه» بدرود حیات گفتند، و «ابراهیم» که در سال هشتم هجرت متولد گردید، و بیش از ۱۸ یا ۱۶ ماه زندگی نکرد، و به هر حال، هیچ کدام به هنگام نزول سوره «احزاب» وجود نداشتند و «ابراهیم» هم، بعد از این ماجرا متولد شد، و در طفولیت چشم از جهان برپست (به «اسد الغابۀ» و سایر کتب تاریخ و رجال مراجعه شود).

«نور» گفتیم برای زنان مسلمان شایسته نیست که در برابر زنان غیر مسلمان بدون پوشش باشند؛ چرا که آنها ممکن است مطالب را برای شوهرانشان توصیف کنند. (۱)

و اما جمله «وَلَا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ» همان گونه که در تفسیر سوره «نور» نیز گفتیم، مفهوم وسیعی دارد هم کنیزان را شامل می شود، و هم غلامان را، اما طبق بعضی از روایات اسلامی اختصاص به کنیزان دارد، و بنابراین، ذکر آنها بعد از ذکر زنان به طور کلی، ممکن است از این نظر باشد که کنیزان غیر مسلمان را نیز شامل می شود (دقت کنید).

* * *

- ۵۶ إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا
- ۵۷ إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا
- ۵۸ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا

ترجمه:

- ۵۶ - خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! بر او درود فرستید، و سلام گوئید، و کاملاً تسلیم (فرمان او) باشید.
- ۵۷ - آنها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آنها عذاب خوار کننده ای آماده کرده است.
- ۵۸ - و آنان که مردان و زنان با ایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند آزار می دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند.

تفسیر: (۱)

سلام و درود بر پیامبر (صلی الله علیه وآله)
به دنبال بحثهایی که در آیات گذشته پیرامون حفظ حرمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و

- ۱ - جالب این که: شروع به این آیات در شب میلاد پیامبر (صلی الله علیه وآله) در ماه «ربیع الاول» سال هزار و چهار صد و چهار هجری قمری اتفاق افتاد.

عدم ایذاء او آمده در آیات مورد بحث، نخست، سخن از علاقه خاص خداوند و فرشتگان، نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گوید، و بعد، در این زمینه دستور به مؤمنان می دهد، و سپس عواقب دردناک و شوم آزار دهندگان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را مطرح می سازد، و در آخرین مرحله، گناه بزرگ کسانی را که از طریق تهمت، مؤمنان را ایذاء کنند، بازگو می کند. نخست، می فرماید: «خداوند و فرشتگانش بر پیامبر رحمت و درود می فرستند» (إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ).

مقام پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن قدر والا است که، آفریدگار عالم هستی، و تمام فرشتگانی که تدبیر این جهان به فرمان حق، بر عهده آنها گذارده شده است، بر او درود می فرستند، اکنون که چنین است، شما نیز با این پیام جهان هستی هماهنگ شوید، «ای کسانی که ایمان آورده اید! بر او درود بفرستید و سلام بگوئید و در برابر فرمان او تسلیم باشید» (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا).

او یک گوهر گران قدر عالم آفرینش است، و اگر به لطف الهی در دسترس شما قرار گرفته، مبدا ارزانش بشمرید، مبدا ارج و مقام او را در پیشگاه پروردگار و در نزد فرشتگان همه آسمانها فراموش کنید، او یک انسان است و از میان شما برخاسته، ولی نه یک انسان عادی، کسی است که یک جهان در وجودش خلاصه شده است.

نکته ها:

- ۱ - «صلوات» و «صلوات» که جمع آن است، هر گاه به خدا نسبت داده شود، به معنی فرستادن رحمت است، و هر گاه به فرشتگان و مؤمنان منسوب

گردد به معنی طلب رحمت می باشد. (۱)

۲ - تعبیر به «يُصَلُّونَ» به صورت فعل مضارع، دلیل بر استمرار است یعنی پیوسته خداوند و فرشتگان، رحمت و درود بر او می فرستند، رحمت و درودی پیوسته و جاودانی.

۳ - در این که میان «صَلُّوا» و «سَلِّمُوا» چه فرقی است؟ مفسران بحثهای مختلفی دارند، آنچه مناسبتر با ریشه لغوی این دو کلمه، و ظاهر آیه قرآن به نظر می رسد، این است که: «صَلُّوا» امر به طلب رحمت و درود فرستادن بر پیامبر است، اما «سَلِّمُوا»، یا به معنی تسلیم در برابر فرمانهای پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) است، چنان که در آیه ۶۵ سوره «نساء» آمده: ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا: «مؤمنان کسانی هستند که: به داوری تو تن دهند و حتی در دل از قضاوتت، کمترین ناراحتی نداشته باشند و تسلیم مطلق گردند».

چنان که در روایتی از امام صادق می خوانیم: «ابو بصیر» از محضرش سؤال کرد، منظور از «صَلَات» بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) را فهمیده ایم، اما معنی تسلیم بر او چیست؟ امام (علیه السلام) فرمود: هُوَ التَّسْلِيمُ لَهُ فِي الْأُمُورِ: «منظور تسلیم بودن در برابر او در هر کار است». (۲)

و یا به معنی سلام فرستادن بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) به عنوان: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ» و مانند آن می باشد، که محتوایش تقاضای سلامت پیامبر (صلی الله علیه وآله) از پیشگاه خدا است.

۱ - «راغب» در «مفردات» همین معنی را به عبارت دیگری آورده است.

۲ - «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحات ۳۶۹ و ۳۷۰، ذیل آیات مورد بحث.

«ابو حمزه ثمالی» از یکی از یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) به نام «کعب» چنین نقل می کند: «هنگامی که آیه فوق نازل شد، عرض کردیم: سلام بر تو را می دانیم، ولی «صلوات» بر تو چگونه است؟ فرمود: بگوئید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ، وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ».

از این حدیث، هم چگونگی صلاه و درود بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) روشن می شود، و هم معنی سلام. (۱)

گرچه این دو معنی، برای سلام، کاملاً متفاوت به نظر می رسد، ولی با دقت می توان آنها را به نقطه واحدی معطوف کرد، و آن تسلیم قولی و عملی در برابر پیامبر (صلی الله علیه وآله) است، زیرا کسی که به او سلام می فرستد و تقاضای سلامت او را از خدا می کند، نسبت به او عشق می ورزد، و او را به عنوان پیامبری واجب الطاعه می شناسد.

۴ - قابل توجه این که: درباره کیفیت صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) در روایات بی شماری که از طرق اهل سنت و اهل بیت (علیهم السلام) رسیده، صریحاً آمده است: «آل محمد» را به هنگام صلوات بر «محمد» بیفزایید.

در «در المنثور» از «صحیح بخاری» و «مسلم» و «ابو داود» و «ترمذی» و «نسائی» و «ابن ماجه» و «ابن مردویه» و روایت دیگری از «کعب بن عجره» نقل شده که: مردی خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) عرض کرد: أَمَّا السَّلَامُ عَلَيْكَ فَقَدْ عَلِمْنَا فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ: «سلام بر تو را ما می دانیم چگونه است، اما صلوات بر شما

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۶۹، ذیل آیات مورد بحث - حدیث دوم در کتب شیعه و اهل سنت به طرق متعدد، و با عباراتی قریب الافق نقل شده است.

باید چگونه باشد؟

پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود بگو: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ، اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ».

نامبرده (نویسنده تفسیر درّ المنثور) علاوه بر حدیث فوق، هیچ‌ده حدیث دیگر نقل کرده، که در همگی تصریح شده: «آل محمد» را باید به هنگام صلوات ذکر کرد.

این احادیث را از کتب معروف و مشهور اهل سنت از گروهی از صحابه از جمله «ابن عباس» و «طلحه» و «ابو سعید خدری» و «ابو هریره» و «ابو مسعود انصاری» و «بریده» و «ابن مسعود» و «کعب بن عجره» و امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نقل کرده است. (۱)

در «صحیح بخاری» که معروفترین منابع حدیث برادران اهل سنت است روایات متعددی در این زمینه نقل شده که علاقمندان به توضیح بیشتر، می‌توانند به متن خود کتاب مراجعه کنند. (۲)

در «صحیح مسلم» نیز دو روایت در این زمینه آمده است. (۳)

عجب این که: در همین کتاب، با این که در این دو حدیث چند بار «محمد و آل محمد» با هم ذکر شده، باز عنوانی را که برای باب انتخاب کرده: «بابُ الصَّلَاةِ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ» (بدون ذکر آل) است!!

این نکته نیز قابل توجه است که: در بعضی از روایات اهل سنت و بسیاری از روایات شیعه، حتی کلمه «علی» میان «محمد» و «آل محمد» جدائی

۱ - تفسیر «درّ المنثور»، جلد ۶، صفحه ۴۶۵، ذیل آیه مورد بحث.

۲ - «صحیح بخاری»، جلد ۶، صفحه ۱۵۱.

۳ - «صحیح مسلم»، جلد ۱، صفحه ۳۰۵، باب الصلاة على النبي (صلی الله علیه وآله).

نمی افکند بلکه کیفیت صلاه به این صورت است: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ». این بحث را با حدیث دیگری، از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) پایان می دهیم: «ابن حجر» در «صواعق» چنین نقل می کند: پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: لَا تُصَلُّوا عَلَى الصَّلَاةِ الْبَتْرَاءِ فَقَالُوا وَمَا الصَّلَاةُ الْبَتْرَاءُ؟ قَالَ تَقُولُونَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ، وَتُمْسِكُونَ، بَلْ قُولُوا اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ: «هرگز بر من صلوات ناقص نفرستید! عرض کردند: صلوات ناقص چیست؟ فرمود: این که فقط بگوئید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ» و ادامه ندهید، بلکه بگوئید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»». (۱)

و به خاطر همین روایات است که: جمعی از فقهای بزرگ اهل سنت اضافه «آل محمد» را بر نام آن حضرت در تشهد نماز واجب می شمردند. (۲)

۵ - آیا فرستادن صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) واجب است یا نه؟ و اگر واجب است در کجا واجب است؟ این سؤالی است که فقها به آن پاسخ می گویند: تمام فقهای اهل بیت آن را در تشهد اول و دوم نماز واجب می دانند، و در غیر آن مستحب، و علاوه بر احادیثی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) در این زمینه رسیده در کتب اهل سنت نیز، روایاتی که دال بر وجوب است کم نیست. از جمله، در روایتی، «عایشه» می گوید: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) يَقُولُ: لَا يَقْبَلُ صَلَاةٌ إِلَّا بِطَهْوَرٍ، وَبِالصَّلَاةِ عَلَى: «نماز بدون طهارت و درود بر من،

۱ - «صواعق»، صفحه ۱۴۴.

۲ - «علامه حلی» در کتاب «تذکره» در بحث تشهد این قول را علاوه بر همه علمای شیعه از «امام احمد» و بعضی از «شافعیه» نقل می کند.

قبول نخواهد شد».(۱)

از فقهای اهل سنت «شافعی» آن را در تشهد دوم واجب می دانند، و «احمد» در یکی از دو روایت که از او نقل شده، و جمعی دیگر از فقهاء، ولی بعضی مانند «ابو حنیفه» آن را واجب نشموده اند.(۲)

جالب این که: «شافعی» همین فتوا را در شعر معروفش، صریحاً آورده است، و حتی صلوات فرستادن بر اهل بیت (علیهم السلام) را نیز لازم می شمرد، در آنجا که می گوید:

يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ فَرْضٌ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ
كَفَاكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْكُمْ *** مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ

«ای اهل بیت رسول الله، محبت شما *** از سوی خداوند در قرآن واجب شده است»
«در عظمت مقام شما همین بس که: *** هر کس بر شما صلوات نفرستد نمازش باطل است»(۳)

آیه بعد، در حقیقت، نقطه مقابل آیه گذشته را بیان می کند، می گوید: «کسانی که خدا و پیامبرش را ایذاء می کنند خداوند آنها را در دنیا و آخرت از رحمت خود، دور می سازد، و برای آنان عذاب خوار کننده ای آماده کرده است» (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا).

در این که: منظور از «ایذاء پروردگار» چیست؟ بعضی گفته اند: همان کفر و

۱ - «بحار الانوار»، جلد ۸۲، صفحه ۲۷۸، باب التشهد و احکامه.

۲ - «تذکره علامه»، جلد ۱، صفحه ۱۲۶.

۳ - در کتاب نفیس «الغدیر» انتساب این اشعار را به امام شافعی از «شرح المواهب زرقانی»، جلد ۷، صفحه ۷ و جمعی دیگر آورده است.

الحاد است که خدا را به خشم می آورد؛ چرا که آزار در مورد خداوند، جز ایجاد خشم، مفهوم دیگری نمی تواند داشته باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که: «ایذاء خداوند» همان ایذاء پیامبر (صلی الله علیه وآله) و مؤمنان است، و ذکر خداوند برای اهمیت و تأکید مطلب است.

و اما ایذاء پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) مفهوم وسیعی دارد، و هرگونه کاری که او را آزار دهد شامل می شود، اعم از کفر، الحاد و مخالفت دستورات خداوند، همچنین نسبتهای ناروا و تهمت، و یا ایجاد مزاحمت، به هنگامی که آنها را دعوت به خانه خود می کند، همان گونه که در آیه ۵۳ همین سوره گذشت: **إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ**: «این کار شما پیامبر را آزار می دهد». و یا موضوعی که در آیه ۶۱ سوره «توبه» آمده که: پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به خاطر انعطافی که در برابر سخنان مردم نشان می داد، به خوش باوری و ساده دلی متهم می ساختند: **وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ**: «گروهی از آنها پیامبر را آزار می دهند و می گویند: او آدم خوش باوری است که گوش به حرف هر کس می دهد» و مانند اینها.

حتی از روایاتی که در ذیل آیه وارد شده، چنین استفاده می شود که: آزار خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) مخصوصاً علی (علیه السلام) و دخترش فاطمه زهرا (علیهما السلام) نیز مشمول همین آیه بوده است، در «صحیح بخاری» جزء پنجم چنین آمده است که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: **فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي فَمَنْ أَغْضَبَهَا أَغْضَبَنِي**: «فاطمه پاره تن من است هر کس او را به خشم در آورد مرا به خشم در آورده است» (۱).

همین حدیث در «صحیح مسلم» به این صورت آمده: **إِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّي يُؤْذِنِي مَا أَذَاهَا**: «فاطمه پاره ای از تن من است، هر چه او را آزار دهد مرا

می آزارد» (۱).

شبهه همین معنی درباره علی (علیه السلام) از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نقل شده است (۲).

و اما «لعن» در آیه فوق - چنان که سابقاً هم گفتیم - به معنی دوری از رحمت خداست، و این درست، نقطه مقابل رحمت و صلوات است، که در آیه قبل آمده بود. در حقیقت، لعن و طرد از رحمت، آن هم از سوی خداوندی که رحمتش گسترده و بی پایان است، بدترین نوع عذاب محسوب می شود، به خصوص که این طرد از رحمت، هم در دنیا باشد و هم در آخرت (چنان که در آیه مورد بحث این گونه است). و شاید به همین جهت مسأله «لعن» قبل از «عذاب مُهین» ذکر شده. تعبیر به «أَعَدَّ» (آماده کرده است) دلیل بر تأکید و اهمیت این عذاب است.

آخرین آیه مورد بحث، از ایذاء مؤمنان سخن می گوید، و برای آن بعد از ایذاء خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله) اهمیت فوق العاده ای قائل می شود، می فرماید: «کسانی که مردان و زنان با ایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند، آزار می دهند، متحمل بهتان و گناه آشکاری شده اند» (وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَاناً وَإِثْماً مُّبِيناً). چرا که مؤمن از طریق ایمان، پیوندی با خدا و پیامبرش دارد، و به همین دلیل، در اینجا در ردیف خدا و پیامبرش قرار گرفته.

تعبیر «بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا» اشاره به این است که: آنها مرتکب گناهی نشده اند که

۱ - «صحيح مسلم»، جلد ۴، صفحه ۱۹۰۳، باب فضائل فاطمه.

۲ - «مجمع البيان»، ذیل آیه مورد بحث.

مستوجب ایذاء و آزار باشند، و از اینجا روشن می شود که هرگاه گناهی از آنان سر زند که مستوجب حدّ و قصاص و تعزیر باشد، اجرای این امور در حق آنها اشکالی ندارد، و همچنین امر به معروف و نهی از منکر، مشمول این سخن نیست.

مقدم داشتن «بهتان» بر «اثم مبین» به خاطر اهمیت آنست؛ چرا که بهتان از بزرگترین ایذاءها محسوب می شود، و جراحت حاصل از آن، حتی از جراحات نیزه و خنجر سختتر است، آن گونه که شاعر عرب نیز گفته:

جراحاتُ السُّنَانِ لَهَا أَلِيَامٌ لَا يَلْتَأُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ:

«زخمهای نیزه التیام می یابد *** اما زخم زبان التیام پذیر نیست»

در روایات اسلامی، نیز اهمیت فوق العاده ای به این مطلب داده شده است، در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم، خداوند عزوجل می فرماید: لِيَأْذَنُ بِحَرْبٍ مِّنِّي مَنْ أَدَّى عَبْدِي الْمُؤْمِنَ! «آن کس که بنده مؤمن مرا بیازارد اعلان جنگ با من می دهد»! (۱)

بعضی از مفسران گفته اند: از لحن آیه استفاده می شود: گروهی در «مدینه» بوده اند که برای افراد با ایمان شایعه پراکنی می کردند، و نسبتهای ناروا به آنها می دادند (و حتی پیامبر خدا از زبان این مودیان در امان نبود) همان گروهی که در جوامع دیگر و مخصوصاً در جوامع امروز، نیز کم نیستند و کار آنها توطئه بر ضد نیکان و پاکان، و ساختن و پرداختن دروغها و تهمت‌هاست.

قرآن شدیداً آنها را مورد سختترین حملات خود قرار داده، و اعمال آنان را بهتان و گناه آشکار، معرفی کرده است.

شاهد این سخن در آیات بعد، نیز خواهد آمد.

در حدیث دیگر که «امام علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) از جدش پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل کرده، چنین آمده است: مَنْ بَهَتْ مُؤْمِنًا أَوْ مُؤْمِنَةً أَوْ قَالَ فِيهِ مَا لَيْسَ فِيهَا فَأَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى تَلٍّ مِنْ نَارٍ حَتَّى يَخْرُجَ مِمَّا قَالَهُ فِيهِ! «کسی که مرد یا زن مسلمانی را بهتان زند، یا درباره او سخنی بگوید که در او نیست، خداوند او را در قیامت روی تلی از آتش قرار می دهد، تا از عهده آنچه گفته برآید»! (۱)

* * *

- ۵۹ یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً
- ۶۰ لِّئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلاً
- ۶۱ مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا أَخِدُوا وَ قَتَلُوا تَقْتِيلًا
- ۶۲ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا

ترجمه:

- ۵۹ - ای پیامبر! به همسران و دخترانت و زنان مؤمنان بگو: «جلابها» [=روسری های بلند] خود را بر خویش فرو افکنند، این کار برای این که شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند بهتر است؛ و (اگر تاکنون خطا و کوتاهی از آنها سر زده توبه کنند) خداوند همواره آمرزنده و رحیم است».
- ۶۰ - اگر منافقان و بیماردلان، و آنها که اخبار دروغ و شایعات بی اساس در مدینه پخش می کنند، دست از کار خود بردارند، تو را بر ضد آنان می شورانیم، سپس جز مدت کوتاهی نمی توانند در کنار تو در این شهر بمانند!
- ۶۱ - و از همه جا طرد می شوند، و هر جا یافته شوند گرفته خواهند شد و به سختی به قتل خواهند رسید!
- ۶۲ - این سنت خداوند در اقوام پیشین است، و برای سنت الهی هیچگونه تغییر نخواهی یافت!

شأن نزول:

در تفسیر «علی بن ابراهیم» در شأن نزول آیه نخست، چنین آمده است: آن ایام زنان مسلمان به مسجد می رفتند و پشت سر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نماز می گذاردند، هنگام شب، موقعی که برای نماز مغرب و عشا می رفتند، بعضی از جوانان هرزه و اوباش، بر سر راه آنها می نشستند و با مزاح و سخنان ناروا آنها را آزار می دادند، و مزاحم آنان می شدند، آیه فوق نازل شد و به آنها دستور داد، حجاب خود را به طور کامل رعایت کنند تا به خوبی شناخته شوند، و کسی بهانه مزاحمت پیدا نکند.

در همان کتاب، در شأن نزول آیه دوم، چنین می خوانیم: گروهی از منافقین در «مدینه» بودند و انواع شایعات را پیرامون پیامبر (صلی الله علیه وآله) به هنگامی که به بعضی از غزوات می رفت، در میان مردم منتشر می ساختند. گاه، می گفتند: پیامبر کشته شده.

و گاه، می گفتند: اسیر شده، مسلمانانی که توانائی جنگ را نداشتند و در «مدینه» مانده بودند، سخت ناراحت می شدند، شکایت نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله) آوردند، این آیه نازل شد، و سخت این شایعه پراکنان را تهدید کرد. (۱)

تفسیر:

اخطار شدید به مزاحمان و شایعه پراکنان!

به دنبال نهی از ایذاء رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و مؤمنان در آیات گذشته، در اینجا روی یکی از موارد «ایذاء» تکیه کرده، و برای پیشگیری از آن از دو طریق اقدام می کند:

۱ - تفسیر «علی بن ابراهیم»، طبق نقل «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۳۰۷.

نخست به زنان با ایمان دستور می دهد که، هرگونه بهانه و مستمسکی را از دست مفسده جویان بگیرند، سپس با شدیدترین تهدیدی که در آیات قرآن کم نظیر است، منافقان، مزاحمان و شایعه پراکنان را مورد حمله قرار می دهد.

در قسمت اول می گوید: «ای پیامبر! به همسران و دخترانت و زنان مؤمنین بگو، روسری های بلند خود را بر خویش فرو افکنند تا شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند» (یا ایُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّلزَّوْجِکَ وَبَنَاتِکَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِیْنَ یُدْنِیْنَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلَابِیْبِهِنَّ ذَلِکَ اَدْنٰی اَنْ یُّعْرَفْنَ فَلَا یُؤْذِیْنَ). در این که: منظور از شناخته شدن چیست؟ دو نظر در میان مفسران وجود دارد که منافاتی با هم ندارند:

نخست این که: در آن زمان، معمول بوده است، کنیزان بدون پوشیدن سر و گردن، از منزل بیرون می آمدند، و از آنجا که از نظر اخلاقی وضع خوبی نداشتند، گاهی، بعضی از جوانان هرزه، مزاحم آنها می شدند، در اینجا به زنان آزاد مسلمان، دستور داده شد: حجاب اسلامی را کاملاً رعایت کنند تا از کنیزان شناخته شوند و بهانه ای برای مزاحمت به دست هرزگان ندهند. بدیهی است، مفهوم این سخن آن نیست که: اوباش حق داشتند مزاحم کنیزان شوند، بلکه منظور این است که: بهانه را از دست افراد فاسد بگیرند.

دیگر این که: هدف این است که: زنان مسلمان در پوشیدن حجاب، سهل انگار و بی اعتنا نباشند، مثل بعضی از زنان بی بند و بار که در عین داشتن حجاب، آن چنان بی پروا و لا ابالی هستند که، غالباً قسمتهائی از بدنهای آنان نمایان است و همین معنی، توجه افراد هرزه را به آنها جلب می کند.

در این که: منظور، از «جلباب» چیست؟ مفسران و ارباب لغت چند معنی برای آن ذکر کرده اند:

۱ - ملحفه (چادر) و پارچه بزرگی که، از روسری بلندتر است و سر و گردن و سینه ها را می پوشاند.

۲ - مقنعه و خمار (روسری).

۳ - پیراهن گشاد. (۱)

گرچه، این معانی با هم متفاوتند، ولی قدر مشترک همه آنها این است که: بدن را به وسیله آن بپوشاند (ضمناً باید توجه داشت «جلباب» به کسر و فتح جیم هر دو قرائت می شود). اما بیشتر به نظر می رسد: منظور پوششی است که از روسری بزرگتر و از چادر کوچکتر است، چنان که نویسنده «لسان العرب» روی آن تکیه کرده است.

و منظور از «يُدْنِيْن» (نزدیک کنند) این است که: زنان «جلباب» را به بدن خویش نزدیک سازند، تا درست آنها را محفوظ دارد، نه این که آن را آزاد بگذارند، به طوری که گاه و بی گاه کنار رود، و بدن آشکار گردد، و به تعبیر ساده خودمان، لباس خود را جمع و جور کنند. اما این که: بعضی خواسته اند، از این جمله استفاده کنند که: صورت را نیز باید بپوشانید، هیچ دلالتی بر این معنی ندارد و کمتر کسی از مفسران پوشاندن صورت را در مفهوم آیه داخل دانسته است. (۲)

به هر حال، از این آیه استفاده می شود که: حکم «حجاب و پوشش» برای زنان آزاد، قبل از این زمان نازل شده بود، ولی بعضی روی ساده اندیشی درست مراقب آن نبودند، آیه فوق تأکید می کند که در رعایت آن دقیق باشند.

و از آنجا که نزول این حکم، جمعی از زنان با ایمان را نسبت به گذشته

۱ - «لسان العرب»، «مجمع البحرين»، «مفردات راغب»، «قطر المحيط» و «تاج العروس».

۲ - درباره «فلسفه حجاب» و اهمیت آن و همچنین استثناء «وجه و کفین» (صورت و دستها تا مچ) در جلد ۱۴ تفسیر «نمونه»، ذیل آیات ۳۰ و ۳۱ سوره «نور»، صفحه ۴۴۲ به بعد بحث مشروحی داشته ایم.

پیشانی می ساخت، در پایان آیه می افزاید: «خداوند همواره غفور و رحیم است» (وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً).

هر گاه، از ناحیه شما تاکنون در این امر، کوتاهی شده، چون بر اثر جهل و نادانی بوده است، خداوند، شما را خواهد بخشید، توبه کنید، و به سوی او باز گردید، و وظیفه عفت و پوشش را به خوبی انجام دهید.

به دنبال دستوری که در آیه پیش، به زنان با ایمان داده شد، به بُعد دیگر این مسأله یعنی فعالیت‌های موزیانه اراذل و اوباش پرداخته می گوید: «اگر منافقان و کسانی که در قلبشان بیماری است، و نیز کسانی که اخبار دروغ در «مدینه» پخش می کنند، دست از کارشان بر ندارند، ما تو را بر ضد آنان می شورانیم، و بر آنها مسلط خواهیم ساخت، سپس جز مدت کوتاهی نمی توانند، در کنار تو در این شهر بمانند!» (لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلاً). (۱)

«مُرْجِفُونَ» از ماده «ارجاف»، به معنی اشاعه اباطیل، به منظور غمگین ساختن دیگران است، و اصل «ارجاف» به معنی اضطراب و تزلزل است، و از آنجا که شایعات باطل، ایجاد اضطراب عمومی می کند، این واژه به آن اطلاق شده است.

«نُغْرِيَنَّكَ» از ماده «اغراء» به معنی دعوت به انجام کار، یا گرفتن چیزی توأم با تشویق و تحریض است.

از لحن آیه، چنین استفاده می شود که: سه گروه در «مدینه» مشغول خرابکاری بودند، هر کدام به نحوی اغراض شوم خود را پیاده می کردند، و این

۱ - «قَلِيلاً» در اینجا استثنای از محذوفی است و در تقدیر چنین بوده: «لَا يُجَاوِرُونَكَ زَمَاناً إِلَّا زَمَاناً قَلِيلاً»

به صورت یک برنامه و جریان در آمده بود، و جنبه شخصی و فردی نداشت.

نخست، «منافقین» بودند که، با توطئه های ضد اسلامی برای براندازی اسلام می کوشیدند.

دوم، اراذل و اوباش، که قرآن از آنها تعبیر به بیماردلان کرده (الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) همان گونه که این تعبیر در آیه ۳۲ همین سوره «احزاب» در مورد افراد هوسباز و شهوت ران نیز آمده است: فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ. «ای همسران پیامبر هنگامی که سخن می گوئید با نرمش سخن مگوئید، مبدا بیماردلان در شما طمع کنند».

گروه سوم، کسانی بودند که: پخش شایعات در «مدینه» مخصوصاً به هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) و ارتش اسلام به غزوات می رفتند به تضعیف روحیه بازماندگان می پرداختند، و خبرهای دروغین از شکست پیامبر (صلی الله علیه وآله) و مؤمنین می دادند، و به گفته بعضی از مفسران این گروه همان یهود، بودند.

و به این ترتیب، هر سه گروه را قرآن مورد تهدید شدید قرار داده است.

این احتمال، نیز در تفسیر آیه وجود دارد که: برنامه های تخریبی سه گانه فوق، همگی کار منافقان بوده و جدا ساختن آنها از یکدیگر، جداسازی اوصاف است، نه اشخاص.

به هر حال، قرآن می گوید: اگر اینها به اعمال زشت و ننگین خود ادامه دهند، دستور حمله عمومی و یورش به آنها را صادر خواهیم کرد، تا با یک حرکت مردمی مؤمنان، همه را از «مدینه» ریشه کن سازیم، و آنها نتوانند دیگر در این شهر بمانند.

و هنگامی که از این شهر رانده شدند، و از تحت حمایت حکومت اسلامی

طرد گشتند «هر کجا یافته شوند گرفته خواهند شد، و به قتل خواهند رسید!» (مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا تَقْتُلُوا أَخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا).

«تَقْتُلُوا» از ماده «ثقف» و «ثقافت» به معنی دست یافتن بر چیزی با دقت و مهارت است، و اگر به علم و فرهنگ، ثقافت گفته می شود نیز به همین جهت است.

اشاره به این که: بعد از این حمله عمومی در هیچ جا در امان نخواهند بود، و آنها را با دقت جستجو و پیدا می کنند و به دیار عدم فرستاده می شوند.

در این که: آیا منظور از این آیه، این است که: آنها را در بیرون «مدینه» جستجو می کنند، و به قتل می رسانند؟ یا اگر در داخل «مدینه» بعد از حکم تبعید عمومی بمانند، گرفتار چنین سرنوشتی می شوند؟ دو احتمال وجود دارد، و در عین حال منافاتی بین این دو نیست، به این معنی که:

پس از سلب مصونیت از این «توطئه گران بیمار دل شایعه ساز و مخرب» و حکم اخراج آنها از «مدینه»، چه آنجا بمانند و چه بیرون روند، از دست مسلمانان شجاع و جان بر کف، در امان نخواهند بود!

سپس، در آخرین آیه مورد بحث، می افزاید: این دستور تازه ای نیست، «این سنتی است الهی و همیشگی که در اقوام پیشین بوده است» که هر گاه گروههای خرابکار، بی شرمی و توطئه را از حد بگذرانند، فرمان حمله عمومی به آنها صادر می شود (سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ). و چون این حکم، یک سنت الهی است، هرگز دگرگون نخواهد شد؛ چرا که «برای سنت خداوند تبدیل و تغییری نمی یابی» (وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا).

این تعبیر، در حقیقت جدی بودن این تهدید را مشخص می کند که، بدانند

مطلب کاملاً قطعی و ریشه دار است، و تغییر و تبدیل در آن راه ندارد، یا باید به اعمال ننگین خود پایان دهند و یا در انتظار چنین سرنوشت دردناکی باشند.

نکته ها:

۱- از خود شروع کن!

در دستوری که در آیات مورد بحث، در زمینه رعایت حجاب اسلامی به طور کامل آمده است، و به پیامبر (صلی الله علیه وآله) می فرماید: این دستور را ابلاغ کن، نخست همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) مطرح شده اند، سپس دختران او، و بعد زنان با ایمان، اشاره به این که: هرگونه اصلاحی را باید از خود و خانواده خود شروع کنی، و این برنامه ای است برای همه اصلاح گران بشری.

و در میان همسران و دختران، نخست همسران را عنوان می کند؛ چرا که آنها به مرد نزدیکترند، زیرا دختران همسر می گیرند و به خانه های همسران خود منتقل می شوند.

۲- پیشگیری از دو راه

مفاسد اجتماعی، چون غالباً تک علتی نیست، باید مبارزه با آن را از همه جوانب شروع کرد، و جالب این که: در آیات فوق، برای جلوگیری از مزاحمت های افراد هرزه، نخست به زنان با ایمان دستور می دهد که: بهانه ای به دست آنها ندهند، سپس، مزاحمین را با شدیدترین تهدید، بر سر جای خود می نشاند.

و این نیز، برنامه ای است برای همیشه و همگان، هم دوست را باید اصلاح کرد، و هم دشمن را با قدرت، بر سر جای خود نشانید.

۳- موضع نیرومند مسلمین

از تهدیدهای شدید و پر قدرت آیات فوق، به خوبی استفاده می شود که: بعد از خاتمه یافتن ماجرای «بنی قریظه» و ریشه کن شدن این گروه از دشمنان خطرناک داخلی، موقعیت مسلمانان در «مدینه» کاملاً تثبیت شد، تنها مخالفتها از ناحیه منافقانی انجام می گرفت که به صورت ناشناس در صفوف مسلمین بودند، و یا جمعی از اوباش و هرزگان، و شایعه پراکنان. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز از موضع قدرت با آنها برخورد کرد، و به آنان شدیداً اخطار نمود که، اگر دست از سمپاشی ها و توطئه ها بر ندارند، با یک هجوم و حمله حسابشان یکسره خواهد شد، و همین برخورد قاطعانه، و کاملاً جدی و حساب شده، اثر خود را کرد.

۴- ریشه کن کردن ماده فساد

آیا آنچه در آیات فوق برای ریشه کن کردن مفسدگی همچون توطئه های منافقان، و مزاحمت مستمر نسبت به نوامیس مسلمانان، و مفسده جوئی شایعه پراکنان، آمده است، در سایر اعصار و قرون و برای حکومت های اسلامی نیز مجاز است؟

کمتر کسی از مفسران، در این زمینه بحثی به میان آورده است، ولی به نظر می رسد: این حکم، مانند سایر احکام اسلامی اختصاص به زمان و مکان و اشخاصی نداشته باشد.

اگر به راستی سمپاشی و توطئه از حد بگذرد، و به صورت یک جریان در آید، و جامعه اسلامی را با خطرات جدی روبرو سازد، چه مانعی دارد که

حکومت اسلامی دستور آیات فوق را که به پیامبر (صلی الله علیه وآله) داده شده است، به اجرا در آورد؟ و مردم را برای در هم کوبیدن ریشه های فساد بسیج کند؟! ولی بدون شک، این گونه کارها و مانند آن، به خصوص این که آن را یک سنت تغییر ناپذیر معرفی می کند، به طور خودسرانه مجاز نیست، و تنها باید به اذن ولی امر مسلمین و حکام شرع، صورت گیرد.

* * *

۵ - سنتهای تغییر ناپذیر الهی

در آیات فوق خواندیم: قرآن یکی از سنتهای تغییر ناپذیر الهی را مسأله ریشه کن کردن توطئه گران، با یک حمله عمومی ذکر می کند که در امتهای پیشین نیز بوده است. نظیر این تعبیر در مورد دیگری نیز از قرآن آمده است.

از جمله در همین سوره «احزاب» آیه ۳۸ بعد از آن که اجازه شکستن سنت غلط جاهلی را در مورد تحریم «همسر مطلقه پسر خوانده» صادر می کند، می فرماید: برای پیامبر گناه و جرمی نیست که او امر الهی را هر چه باشد، اجرا کند، سپس می افزاید: سُنَّةُ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا: «این سنت پروردگار است که در اقوام پیشین و انبیاء سلف نیز بوده است و فرمان خدا بر اساس معیارهای ثابت و تغییرناپذیری، بوده است».

در سوره «فاطر» آیه ۴۳ بعد از آن که اقوام کافر و مجرم را تهدید به هلاکت می کند، می فرماید: فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتِ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا:

«آیا آنها انتظار چیزی جز همان سرنوشت شومی را می کشند که اقوام نخستین را در برگرفت؟ اما هرگز برای سنت الهی تبدیلی نمی یابی و هیچ گاه

برای سنت الهی دگرگونی نمی بینی» بر سر اینان همان فرود می آید که بر سر آنان آمد! در آیه ۸۵ سوره «غافر» بعد از آن که تصریح می کند: ایمان آوردن کفار لجوج از اقوام پیشین، به هنگام مشاهده عذاب استیصال، مفید واقع نشد، اضافه می کند: سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ: «این سنت الهی است که در گذشته نیز در مورد بندگان اجرا می شد، و در آنجا کافران گرفتار زیان و خسران شدند».

و در سوره «فتح» آیه ۲۳ بعد از آن که پیروزی مؤمنان و شکست کفار و عدم وجود یار و یاور برای آنها را در جنگها مطرح می کند، می افزاید: سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَكُنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا: «این سنت پروردگار است که در گذشته نیز بوده، و هرگز سنت الهی تغییر نمی پذیرد».

و نیز در سوره «اسراء» آیه ۷۷ هنگامی که توطئه تبعید یا نابودی پیامبر (صلی الله علیه وآله) را بیان می فرماید، اضافه می کند: اگر آنها این کار خود را عملی می کردند بعد از تو جز مدت کوتاهی باقی نمی ماندند: سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا: «این سنت پیامبرانی است که قبل از تو فرستادیم، و هرگز دگرگونی در سنت نمی بینی».

از مجموع این آیات، به خوبی استفاده می شود که: منظور از «سنت» در این گونه موارد، قوانین ثابت و اساسی «تکوینی» یا «تشریعی» الهی است که هرگز دگرگونی در آن روی نمی دهد، و به تعبیر دیگر، خداوند در عالم تکوین و تشریع، اصول و قوانینی دارد که همانند قوانین اساسی مرسوم، در میان مردم جهان، دست خوش دگرگونی و تغییر نمی شود، این قوانین هم بر اقوام گذشته حاکم بوده است، و هم بر اقوام امروز و آینده، حکومت خواهد کرد.

یاری پیامبران، شکست کفار، لزوم عمل به فرمانهای الهی هر چند ناخوشایند محیط باشد، عدم فایده توبه به هنگام نزول عذاب الهی، و مانند اینها جزء این سنتهای جاودانی می باشد. این تعبیرات از یکسو، به همه رهروان راه حق دلگرمی و آرامش می بخشد، و از سوی دیگر، انسجام و وحدت دعوت انبیاء و یکپارچگی قوانین حاکم بر نظام آفرینش و نظام زندگی انسان ها را روشن می سازد، و در حقیقت شاخه ای است از شاخه های توحید.

* * *

۶۳ یَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً

۶۴ إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعيراً

۶۵ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ لَا يُجَدُّونَ وَلِيّاً وَلَا نَصِيراً

۶۶ يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ

۶۷ وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَ

۶۸ رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَهُمُ لَعْنًا كَبِيراً

ترجمه:

۶۳ - مردم از تو درباره (زمان قیام) قیامت سؤال می کنند، بگو: «علم آن تنها نزد خداست!» و چه می دانی شاید قیامت نزدیک باشد!

۶۴ - خداوند کافران را لعن کرده و برای آنان آتش سوزاننده ای آماده نموده است.

۶۵ - در حالی که همواره در آن تا ابد می مانند، و ولی و یاورى نخواهند یافت!

۶۶ - در آن روز که صورتهای آنان در آتش (دوزخ) دگرگون خواهد شد (پشیمان می شوند و) می گویند: «ای کاش خدا و پیامبر را اطاعت کرده بودیم!»

۶۷ - و می گویند: «پروردگارا! ما از سران و بزرگان خود اطاعت کردیم و ما را گمراه ساختند!

۶۸ - پروردگارا! آنان را از عذاب، دو چندان ده، و آنها را لعن بزرگی فرما!»

تفسیر:

می پرسند: قیامت کی بر پا می شود؟!

آیات گذشته، سخن از توطئه های منافقان و اشرار می گفت، در آیات مورد بحث، اشاره به یکی دیگر، از برنامه های مخرب آنها شده است که: گاه، به عنوان استهزاء و یا به منظور ایجاد شک و تردید در قلوب ساده دلان، این سؤال را مطرح می کردند که: قیامت با آن همه اوصافی که محمد (صلی الله علیه و آله) از آن خبر می دهد، کی بر پا می شود؟

می فرماید: «مردم از تو پیرامون زمان قیامت سؤال می کنند» (يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ). این احتمال نیز وجود دارد که: بعضی از مؤمنان نیز، روی حس کنجکاوی و یا برای دریافت اطلاعات بیشتر، چنین سؤالی را از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) مطرح کرده باشند، اما با توجه به آیاتی که بعد از این آیه می آید معلوم می شود که تفسیر اول، به معنی آیه نزدیکتر است.

شاهد این سخن، آیه دیگری است که: در همین زمینه در سوره «شوری» آمده است: وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ * يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَ يَخْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ:

«تو چه می دانی شاید قیامت نزدیک باشد؟ * اما کسانی که به آن ایمان ندارند برای آن عجله می کنند، ولی مؤمنان از آن بیمناکند و می دانند حق است». (۱)

پس از آن در آیه مورد بحث، به آنها چنین پاسخ می گوید: «بگو ای پیامبر! آگاهی بر این موضوع، تنها نزد خداست و هیچ کس جز او از این موضوع آگاه نیست» (قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ).

حتی پیامبران مرسل، و فرشتگان مقرب، نیز از آن بی خبرند.
و به دنبال آن می افزاید: «تو چه می دانی؟ شاید قیام قیامت نزدیک باشد» (وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا).

بنابراین، همیشه برای استقبال از قیام قیامت، باید آماده بود، و اصولاً فلسفه مخفی بودنش، همین است که هیچ کس خویش را در امان نبیند، و قیامت را دور نپندارد، و خود را از عذاب و مجازات الهی بر کنار نداند.

آن گاه به تهدید کافران و گوشه ای از مجازات دردناک آنها پرداخته، می فرماید: «خداوند کافران را از رحمت خود دور ساخته و برای آنان آتش سوزاننده ای فراهم کرده است» (إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا).

«آنها جاودانه در این آتش سوزان خواهند ماند، و سرپرست و یآوری نخواهند یافت» (خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا).

تفاوت میان «ولی» و «نصیر» در اینجاست که: «ولی» انجام تمام کار را بر عهده می گیرد، ولی «نصیر» کسی است که انسان را کمک می دهد، تا به مقصود خود برسد، اما این کافران در قیامت نه ولی دارند، و نه نصیری.

سپس، قسمت دیگری از عذاب دردناک آنها را در قیامت بیان کرده، می فرماید: «روزی را به خاطر بیاور که صورتهای آنها در آتش دوزخ دگرگون می شود» (يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ). این دگرگونی، یا از نظر رنگ چهره ها است که: گاه، سرخ و کبود می شود، و گاه، زرد و پژمرده، و یا از نظر قرار گرفتن بر شعله های آتش است که: گاه، این

سمت صورت آنها بر آتش قرار می گیرد، و گاه، سمت دیگر (نعوذ بالله). اینجاست که فریادهای حسرت بارشان بلند می شود و «می گویند: ای کاش! ما خدا و پیامبرش را اطاعت کرده بودیم» (يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ). که اگر اطاعت می کردیم، چنین سرنوشت دردناکی در انتظار ما نبود.

* * *

«و می گویند پروردگارا! ما رؤسا و بزرگترهای خود را اطاعت کردیم و آنها ما را گمراه ساختند» (وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا). (۱) «ساده» جمع «سید» به معنی مالک بزرگی است که تدبیر شهرهای مهم و یا کشوری را بر عهده دارد، و «کبراء» جمع «کبیر» به معنی افراد بزرگ است، خواه از نظر سن، یا علم، یا موقعیت اجتماعی، و یا مانند آن.

به این ترتیب، «ساده» اشاره به رؤسای بزرگ محیط است و «کبراء» کسانی هستند که زیر نظر آنها به اداره امور می پردازند، و معاون و مشاور آنها محسوب می شوند، در حقیقت، اطاعت ساده را به جای اطاعت خدا قرار دادیم، و اطاعت کبراء را به جای اطاعت پیامبران، و لذا گرفتار انواع انحرافات و انواع بدبختی ها شدیم.

بدیهی است معیار «سیادت» و «بزرگی» در میان آنها، همان معیارهای زور و قلدری، مال، ثروت نامشروع، مکر و فریب بود، و انتخاب این دو تعبیر در اینجا شاید برای اینست که: تا حدی عذر خود را موجه جلوه دهند و بگویند: ما تحت تأثیر عظمت ظاهری آنها قرار گرفته بودیم.

۱ - الف در «الرَّسُولَ» و همچنین «السَّبِيلَ» (با توجه به این که هرگز تنوین بالف و لام جمع نمی شود) «الف اطلاق» و برای هماهنگی آخر آیه هاست.

در اینجا این دوزخیان گمراه، به هیجان می آیند، و مجازات شدید گمراه کنندگان خود را از خدا می خواهند، و می گویند: «پروردگارا! آنها را دو چندان عذاب کن» (عذابی بر گمراهیشان و عذابی بر گمراه کردن ما!) (رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ).

«و آنها را لعن کن، لعن بزرگی!» (وَالْعَنُوهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا).

مسلماً آنها مستحق عذاب و لعن هستند ولی «عذاب مضاعف» و «لعن کبیر» به خاطر تلاش و کوششی است که برای گمراه کردن دیگران، داشته اند.

جالب این که: در سوره «اعراف» هنگامی که این پیروان گمراه، تقاضای عذاب مضاعف برای پیشوایان و سردمداران خود می کنند، گفته می شود: لِكُلِّ ضِعْفٍ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ: «هم برای آنها عذاب مضاعف است، و هم برای شما، ولی نمی دانید». (۱) - (۲)

مضاعف بودن عذاب ائمه کفر و ضلال، روشن است، اما مضاعف بودن مجازات این پیروان گمراه چرا؟!

دلیلش این است که: یک عذاب به خاطر گمراهی دارند، و عذاب دیگری به خاطر تقویت و کمک ظالمان، زیرا ظالمان به تنهایی نمی توانند کاری از پیش ببرند، بلکه یاران آنها آتش بیاران معرکه، و گرم کنندگان تنور داغ ظلم و کفرشانند، هر چند بدون شک، باز در مقایسه با یکدیگر عذاب پیشوایان سخت تر و دردناکتر است.

در تفسیر آیه ۳۰ همین سوره بحث مشروحتری در این زمینه داشته ایم.

۱ - اعراف، آیه ۳۸.

۲ - قابل توجه این که در آیات مورد بحث، «ضعفین» و در آیه سوره «اعراف»، «ضعف» آمده، ولی با دقت در مفهوم «ضعف» روشن می شود که هر دو دارای یک معنی است!

۶۹ یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَّاهُ اللَّهُ مِمَّا
 قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا
 ۷۰ یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا
 ۷۱ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
 فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا

ترجمه:

۶۹ - ای کسانی که ایمان آورده اید! همانند کسانی نباشید که موسی را آزار دادند؛ و خداوند او را از آنچه در حق او می گفتند مبرا ساخت؛ و او نزد خداوند، آبرومند (و گران قدر) بود.
 ۷۰ - ای کسانی که ایمان آورده اید! تقوای الهی پیشه کنید و سخن حق بگوئید.
 ۷۱ - تا خدا کارهای شما را اصلاح کند و گناهانتان را بیامرزد؛ و هر کس اطاعت خدا و رسولش کند، به رستگاری (و پیروزی) عظیمی دست یافته است.

تفسیر:

چه نسبت های ناروا به موسی (علیه السلام) دادند؟
 به دنبال بحثهایی که پیرامون احترام مقام پیامبر (صلی الله علیه وآله)، و ترک هرگونه ایذاء نسبت به آن حضرت، در آیات گذشته آمد، در اینجا روی سخن را به مؤمنان کرده، می گوید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، مانند کسانی نباشید که «موسی» را اذیت و آزار کردند، اما خدا او را از همه نسبت های ناروا مبرا و پاک نمود، و او در

پیشگاه خدا آبرومند و بزرگ منزلت بود» (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّاهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهاً).

انتخاب موسی از میان تمام پیامبرانی که مورد ایذاء قرار گرفتند، به خاطر آن است که: موزیان «بنی اسرائیل» بیش از هر پیامبری او را آزار دادند، به علاوه آزارهایی بود که بعضاً شباهت به ایذاء منافقان نسبت به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) داشت.

در این که: منظور از ایذاء موسی (علیه السلام) در اینجا چیست؟ و چرا قرآن آن را به صورت سربسته بیان کرده؟ در میان مفسران گفتگو است، و احتمالات گوناگونی در تفسیر آیه داده اند از جمله:

۱ - طبق روایتی موسی (علیه السلام) و هارون (علیه السلام) بر فراز کوه رفتند، و هارون بدرود حیات گفت، شایعه پراکنان «بنی اسرائیل»، مرگ او را به موسی (علیه السلام) نسبت دادند، خداوند حقیقت امر را روشن ساخت، و مشت شایعه سازان را باز کرد.

۲ - چنان که مشروحاً در ذیل آیات اخیر سوره «قصص» آوردیم «قارون» حیلہ گر، برای این که تسلیم قانون زکات نشود، و حقوق مستمندان را نپردازد، توطئه ای چید، که زن بدکاره ای در میان جمعیت برخیزد، و موسی (علیه السلام) را متهم به روابط نامشروع با خود کند، که، به لطف الهی، نه تنها این توطئه مؤثر نیفتاد، بلکه همان زن به پاکی موسی (علیه السلام) و توطئه «قارون» گواهی داد.

۳ - گروهی از دشمنان موسی (علیه السلام) او را متهم به سحر و جنون و دروغ بستن بر خدا، کردند، اما خداوند به وسیله معجزات باهرات، او را از این نسبت‌های ناروا مبرا ساخت.

۴ - جمعی از جهال بنی اسرائیل، او را متهم به داشتن پاره ای از عیوب جسمانی مانند: «برص» و غیر آن کردند؛ زیرا او به هنگامی که می خواست غسل کند و خود را شستشو دهد، هرگز در برابر دیگری برهنه نمی شد، اما روزی

هنگامی که می خواست، در گوشه ای دور از جمعیت، غسل کند، لباس خود را بر قطعه سنگی گذاشت اما سنگ به حرکت درآمد و لباس موسی (علیه السلام) را با خود برد، و بنی اسرائیل بدن او را دیدند، که هیچ عیب و نقصی نداشت!

۵ - بهانه جوئی های بنی اسرائیل یکی دیگر از عوامل آزار موسی (علیه السلام) بود: گاه، تقاضا می کردند: خدا را به آنها نشان دهد.

گاه، می گفتند: غذای یکنواخت (من و سلوی) برای ما مناسب نیست.

و گاه، می گفتند: ما حاضر نیستیم وارد «بیت المقدس» شویم و با «عمالقه» بجنگیم، تو و پروردگارت بروید و آنجا را فتح کنید، تا ما وارد شویم؟

اما آنچه نزدیکتر به معنی آیه است، اینست که: آیه شریفه یک حکم کلی و جامع را بیان می کند، زیرا «بنی اسرائیل» از جنبه های مختلف، موسی (علیه السلام) را ایذاء کردند، ایذاهائی که بی شباهت به آزار بعضی از مردم «مدینه» نسبت به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) نبود، مانند: پخش شایعات، نقل اکاذیب و نسبت ناروائی که به همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) دادند که شرح آن در تفسیر سوره «نور» گذشت (۱) و خرده گیری هائی که در مورد ازدواج پیامبر (صلی الله علیه وآله) با «زینب» داشتند و مزاحمت هائی که در خانه او، و یا به هنگام صدا زدن نامؤدبانه نسبت به پیامبر (صلی الله علیه وآله) ایجاد می کردند.

و اما نسبت دادن سحر و جنون، و مانند اینها و یا عیوب بدنی هر چند در مورد موسی (علیه السلام) بوده، اما تناسبی با خطاب «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» در مورد پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) ندارد، زیرا نه موسی (علیه السلام) و نه پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را مؤمنان متهم به «سحر» و «جنون» نکردند، و همچنین اتهام به عیوب بدنی به فرض که در مورد موسی (علیه السلام) بوده و خداوند او را مبرا ساخت، در مورد پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) مصداقی در

تاریخ نداشته است.

به هر حال، از این آیه می توان استفاده کرد که: هر گاه کسی در پیشگاه خدا وجیه و صاحب قدر و منزلت باشد، خدا به دفاع از او در برابر افراد مودی که نسبت های ناروا به او می دهند، می پردازد، تو پاک باش و وجاهت خود را در پیشگاه خدا حفظ کن، او نیز به موقع، پاکی تو را بر ملا می سازد هر چند بدخواهان در متهم ساختن تو بکوشند.

نظیر این معنی را در داستان «یوسف» (علیه السلام) صدیق پاکدامن می خوانیم که: چگونه خدا او را از تهمت بزرگ و خطرناک همسر «عزیز مصر»، مبرا ساخت.

و همچنین در مورد «مریم» مادر «عیسی» (علیه السلام) که نوزاد شیرخوارش به پاکی او گواهی داد، و زبان بدخواهان «بنی اسرائیل» را که سعی در متهم ساختن او داشتند، بست.

ذکر این نکته نیز، لازم به نظر می رسد که: این خطاب مخصوص مؤمنان زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) نبود، ممکن است کسانی بعد از او قدم به عرصه وجود بگذارند اما کاری کنند که روح مقدسش آزرده شود، آئین او را کوچک بشمرند، زحمات او را بر باد دهند، مواریث او را به فراموشی بسپارند، آنها نیز مشمول این آیه خواهند بود.

لذا در بعضی از روایات، که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده می خوانیم: «آنها که علی (علیه السلام) و فرزندان او را آزار دادند مشمول این آیه اند» (۱).

آخرین سخن، در تفسیر آیه این که: با توجه به حالات پیامبران بزرگ، که از زخم زبان جاهلان و منافقان، در امان نبودند، نباید انتظار داشت: افراد پاک و مؤمن، گرفتار این گونه اشخاص نشوند، چنان که امام صادق (علیه السلام) می گوید: إِنَّ

رِضَا النَّاسِ لَا يُمْلِكُ وَ أَلَسْتَهُمْ لَا تُضْبَطُ:

«خوشنودی همه مردم را نمی شود به دست آورد، و زبان مردم را نمی توان بست»... امام (علیه السلام) در پایان این حدیث می افزاید: «آیا موسی را متهم به عیوبی نکردند؟ و آزار ندادند؟ تا این که خداوند او را تبرئه کرد». (۱)

سخن حق بگوئید تا اعمالتان اصلاح شود

آیه بعد، به دنبال بحثهایی که درباره شایعه پراکنان و موزیان بد زبان گذشت، دستوری صادر می کند که: در حقیقت درمان این درد بزرگ اجتماعی است، می گوید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، تقوای الهی پیشه کنید، و سخن حق و درست بگوئید» (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا).

قول «سدید» از ماده «سد» به معنی «محکم و استوار» و خلل ناپذیر و موافق حق و واقع است، سخنی است که همچون یک سد محکم، جلو امواج فساد و باطل را می گیرد. و اگر بعضی از مفسران آن را به معنی «صواب» و بعضی، به معنی «خالص بودن از کذب و لغو» یا «هماهنگ بودن ظاهر و باطن» و یا «صلاح و رشاد» و مانند آن تفسیر کرده اند، همه به معنی جامع فوق برمی گردد.

آیه بعد، نتیجه «قول سدید» و سخن حق را چنین بیان می فرماید: «خداوند به خاطر تقوا و گفتار حق، اعمال شما را اصلاح می کند و گناهان شما را می بخشد» (يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ).

در حقیقت، تقوا پایه اصلاح زبان و سرچشمه گفتار حق است، و گفتار حق

یکی از عوامل مؤثر اصلاح اعمال، و اصلاح اعمال، سبب آمرزش گناهان است، چرا که: إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ: «اعمال نیک، گناهان را از بین می برند». (۱)

علمای اخلاق گفته اند: زبان، پر برکت ترین عضو بدن، و مؤثرترین وسیله طاعت و هدایت و اصلاح است، و در عین حال، خطرناکترین و پر گناهترین عضو بدن محسوب می شود، تا آنجا که بیش از سی گناه کبیره، از همین عضو کوچک صادر می گردد. (۲)

در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: لَا يَسْتَقِيمُ إِيْمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ وَ لَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ: «ایمان هیچ بنده ای از بندگان خدا به راستی نمی گراید، مگر این که قلبش مستقیم گردد، و قلبش مستقیم نمی شود مگر این که زبانش درست شود». (۳)

جالب این که: در حدیث دیگری از امام سجاد (علیه السلام) آمده است: «زبان هر انسانی همه روزه صبحگاهان از اعضای دیگر احوالپرسی می کند و می گوید: كَيْفَ أَصْبَحْتُمْ؟!»: «چگونه صبح کردید؟! (حال شما چطور است؟)».

همه آنها در پاسخ این اظهار محبت زبان، می گویند: بِخَيْرٍ إِنْ تَرَكْتَنَا: «حال ما

۱ - هود، آیه ۱۱۴.

۲ - «غزالی» در «احیاء العلوم» بیست گناه کبیره یا انحراف را که از «زبان» سر می زند بر شمرده است که عبارتند از:

۱ - دروغ، ۲ - غیبت، ۳ - سخن چینی، ۴ - نفاق در سخن (ذو اللسانین بودن)، ۵ - مدح بی جا، ۶ - بد زبانی و دشنام، ۷ - غنا و اشعار نادرست، ۸ - افراط در مزاح، ۹ - سخریه و استهزاء، ۱۰ - افشا اسرار دیگران، ۱۱ - وعده خلاف، ۱۲ - لعن نا به جا، ۱۳ - خصومت و نزاع، ۱۴ - جدال و مراء، ۱۵ - گفتگو در امور باطل، ۱۶ - پر حرفی، ۱۷ - گفتگو در اموری که به انسان مربوط نیست، ۱۸ - وصف مجالس شراب و قمار و گناه، ۱۹ - سؤال و جستجو از مسائلی که از عهده درک انسان بیرون است، ۲۰ - تصنع و تکلف در سخن.

و ما «موضوع» مهم دیگری نیز بر آن افزوده ایم:

۱ - تهمت زدن، ۲ - شهادت باطل، ۳ - اشاعه فحشاء و نشر شایعات بی اساس، ۴ - خودستایی، ۵ - اصرار بی جا، ۶ - خشونت در سخن، ۷ - ایذاء با زبان، ۸ - مذمت از کسی که مستحق ذم نیست، ۹ - کفران نعمت به وسیله زبان، ۱۰ - تبلیغ باطل.

۳ - «بحار الانوار»، جلد ۷۱، صفحه ۲۸۷.

خوب است اگر تو بگذاری»!

سپس اضافه می کنند: تو را به خدا سوگند ما را رعایت کن: إِنَّمَا نُنَابِئُ بِكَ وَنُعَاقِبُ بِكَ: «ما به وسیله تو ثواب می بینیم و یا مجازات می شویم». (۱)

در این زمینه، روایات، بسیار است که همگی حاکی از اهمیت فوق العاده نقش زبان، و اصلاح آن، در اصلاح اخلاق و تهذیب نفوس انسانی است، و به همین دلیل، در حدیثی می خوانیم: مَا جَلَسَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) عَلَى هَذَا الْمَنْبَرِ قَطُّ إِلَّا تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا: «هرگز پیامبر بر این منبر ننشست، مگر این که: این آیه را تلاوت فرمود: ای کسانی که ایمان آورده اید تقوای الهی را پیشه کنید و سخن حق و درست بگوئید». (۲)

در پایان آیه می افزاید: «هر کس خدا و پیامبرش را اطاعت کند، به فوز عظیمی نائل شده است» (وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا).
چه رستگاری و پیروزی از این برتر و بالاتر، که اعمال انسان پاک گردد، و گناهانش بخشوده شود، و در پیشگاه خدا رو سفید گردد؟! *

۱ - «بحار الانوار»، جلد ۷۱، صفحه ۲۷۸.

۲ - «در المنتور»، طبق نقل تفسیر «المیزان»، جلد ۱۶، صفحه ۳۷۶.

۷۲ إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ
يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا
۷۳ لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ
وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا

ترجمه:

۷۲ - ما امانت (تعهد، تکلیف و ولایت الهی) را بر آسمانها و زمین و کوه ها عرضه داشتیم، آنها از حمل آن سر برتافتند و از آن هراسیدند؛ اما انسان آن را بر دوش کشید، او بسیار ظالم و جاهل بود، (چون قدر این مقام عظیم را نشناخت).
۷۳ - هدف این بود که: خداوند مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را (از مؤمنان جدا سازد و آنان را) عذاب کند، و خدا رحمت خود را بر مردان و زنان با ایمان بفرستد؛ خداوند همواره آمرزنده و مهربان است!

تفسیر:

حمل امانت الهی بزرگترین افتخار بشر

این دو آیه که آخرین آیات سوره «احزاب» است، مسائل مهمی را که در این سوره، در زمینه ایمان، عمل صالح، جهاد، ایثار، عفت، ادب، و اخلاق آمده است تکمیل می کند، و نشان می دهد: انسان چگونه دارای موقعیت بسیار ممتازی است که، می تواند: حامل رسالت عظیم الهی باشد، و اگر به ارزشهای وجودی خود، جاهل گردد، چگونه بر خویشتن ظلم و ستم کرده و به اسفل

السافلین سقوط می کند!

نخست، بزرگترین و مهمترین امتیاز انسان را بر تمام جهان خلقت بیان فرموده، می گوید: «ما امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوه ها عرضه داشتیم» (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ).

اما این موجودات عظیم و بزرگ عالم خلقت، از حمل این امانت، ابا کردند و اظهار ناتوانی نمودند، و از این کار، هراس داشتند! (فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا).

بدیهی است، ابا کردن آنها از سر استکبار نبود، آن چنان که در مورد شیطان و خودداری او از سجده برای «آدم» می خوانیم: «أَبَى وَاسْتَكْبَرَ» (۱).

بلکه، ابا کردن آنها توأم با اشفاق یعنی ترس و هراس آمیخته با توجه و خضوع بود. ولی، در این میان انسان این اعجوبه عالم آفرینش، جلو آمد «و این امانت را بر دوش کشید!» (وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ).

«او بسیار ظالم و جاهل بود» (إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا).

چرا که از همان آغاز بر خویشتن ستم کرد، و قدر خود را نشناخت و آنچه شایسته حمل این امانت بود، انجام نداد.

مفسران بزرگ اسلام، پیرامون این آیه، سخن بسیار گفته اند، و برای شکافتن حقیقت معنی «امانت» تلاش بسیار کرده اند، و نظرات گوناگونی ابراز داشته اند که: بهترین آنها را با جستجوی قرائنی که در خود آیه نهفته است، برمی گزینیم. اساساً در این آیه پر محتوا روی پنج نقطه باید تکیه کرد:

- ۱ - منظور از «امانت» الهی چیست؟
 - ۲ - عرضه داشتن آنها بر آسمان و زمین و کوه ها چه معنی دارد؟
 - ۳ - چرا و چگونه، این موجودات از حمل این امانت ابا کردند؟
 - ۴ - چگونه انسان حامل این بار امانت شد؟
 - ۵ - چرا و چگونه او «ظلوم» و «جهول» بود؟!.
- در مورد «امانت» تفسیرهای مختلفی ذکر شده، از جمله:
- منظور از «امانت»، «ولایت الهیه» و کمال صفت عبودیت است که از طریق معرفت و عمل صالح حاصل می شود.
- منظور، صفت «اختیار و آزادی اراده» است که انسان را از سایر موجودات ممتاز می کند.
- مقصود «عقل» است که، ملاک تکلیف و مناط ثواب و عقاب است.
- منظور، «اعضاء پیکر انسان» است: چشم امانت الهی است که باید آن را حفظ کرد، و در طریق گناه مصرف نمود، گوش، دست، پا و زبان هر کدام امانتهای دیگری هستند که حفظ آنها واجب است.
- منظور، «امانت هائی است که مردم از یکدیگر می گیرند» و وفای به عهدهاست.
- مقصود، «معرفه الله» است.
- منظور، «واجبات و تکالیف الهی» همچون نماز و روزه و حج است.
- اما با کمی دقت، روشن می شود که این تفسیرهای مختلف، با هم متضاد نیستند بلکه می توان بعضی را در بعضی دیگر ادغام کرد، بعضی به گوشه ای از مطلب نظر افکنده و بعضی به تمام.
- برای به دست آوردن پاسخ جامع، باید نظری به انسان بیفکنیم، ببینیم او

چه دارد که آسمانها و زمینها و کوه ها فاقد آنند؟! انسان، موجودی است با استعداد فوق العاده، که می تواند، با استفاده از آن مصداق اتم «خلیفه الله» شود، می تواند، با کسب معرفت، تهذیب نفس و کمالات، به اوج افتخار برسد، و از فرشتگان آسمان هم بگذرد.

این استعداد، توأم است با آزادی اراده، و اختیار، یعنی این راه را که از صفر شروع کرده و به سوی بی نهایت می رود، با پای خود و با اختیار خویش طی می کند. آسمان و زمین و کوه ها دارای نوعی معرفت الهی هستند، ذکر و تسبیح خدا را نیز می گویند، در برابر عظمت او خاضع و ساجدند، ولی همه اینها به صورت ذاتی، تکوینی و اجباری است، و به همین دلیل، تکاملی در آن وجود ندارد.

تنها موجودی که قوس صعودی و نزولیش بی انتها است، و به طور نامحدود قادر به پرواز به سوی قلّه تکامل است، و تمام این کارها را با اراده و اختیار انجام می دهد، «انسان» است، و این است همان امانت الهی، که همه موجودات از حمل آن سر باز زدند، و انسان به میدان آمد، و یک تنه آن را بر دوش کشید!

لذا، در آیه بعد، می بینیم انسان ها را به سه گروه تقسیم می کند: مؤمنان، کفار، و منافقان. بنابراین، در یک جمله کوتاه و مختصر، باید گفت: امانت الهی همان قابلیت تکامل به صورت نامحدود، آمیخته با اراده و اختیار، و رسیدن به مقام انسان کامل و بنده خاص خدا و پذیرش ولایت الهیه است.

اما چرا از این امر، تعبیر به «امانت» شده؟ با این که هستی ما، و همه چیز ما، امانت خداست؟

این، به خاطر اهمیت این امتیاز بزرگ انسان‌ها است، و گرنه باقی مواهب نیز امانتهای الهی هستند، ولی در برابر آن، اهمیت کمتری دارند.

در اینجا می‌توان با تعبیر دیگری از این امانت، یاد کرده گفت: امانت الهی، همان «تعهد و قبول مسئولیت» است.

بنابراین، آنها که امانت را صفت اختیار و آزادی اراده، دانسته‌اند به گوشه‌ای از این امانت بزرگ اشاره کرده‌اند، همان‌گونه، آنها که آن را به «عقل» یا «اعضاء پیکر»، و یا «امانتهای مردم نسبت به یکدیگر» و یا «فرائض و واجبات» و یا «تکالیف به طور کلی» تفسیر نموده‌اند، هر کدام دست به سوی شاخه‌ای از این درخت بزرگ پر بار، دراز کرده، و میوه‌ای چیده‌اند.

اما منظور، از «عرضه کردن» این امانت، به آسمانها و زمین چیست؟

آیا منظور این است که: خداوند سهمی از عقل و شعور به آنها بخشید، سپس حمل این امانت بزرگ را به آنها پیشنهاد کرد؟

و یا این که منظور از عرضه کردن، همان مقایسه نمودن است؟ یعنی هنگامی که این امانت با استعداد آنها مقایسه شد، آنها به زبان حال و استعداد، عدم شایستگی خویش را برای پذیرش این امانت بزرگ، اعلام کردند.

البته، معنی دوم مناسبتر به نظر می‌رسد، به این ترتیب، آسمانها و زمین و کوهها همه با زبان حال، فریاد کشیدند که، حمل این امانت از عهده ما خارج است.

و از اینجا، پاسخ سؤال سوم نیز روشن شد، که چرا و چگونه این موجودات از حمل این امانت بزرگ ابا کردند، و ترس آمیخته با احترام، نشان دادند؟

و از همینجا کیفیت حمل این امانت الهی از ناحیه انسان روشن می‌شود؛

چرا که انسان آن چنان آفریده شده بود، که می توانست تعهد و مسئولیت را بر دوش کشد، و ولایت الهیه را پذیرا گردد، و در جاده عبودیت و کمال به سوی معبود لایزال، سیر کند، و این راه را با پای خود، و با استمداد از پروردگارش، بسپرد.

اما این که: در روایات متعددی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) رسیده، این امانت الهی به «قبول ولایت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و فرزندش» تفسیر شده، به خاطر آنست که ولایت پیامبران و امامان شعاعی نیرومند از آن ولایت کلیه الهیه است، و رسیدن به مقام عبودیت، و طی طریق تکامل، جز با قبول ولایت اولیاء الله، امکان پذیر نیست.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می خوانیم: هنگامی که از تفسیر آیه «عرض امانت» سؤال کردند، فرمود: الْأَمَانَةُ الْوَلَايَةُ، مَنْ ادَّعَاهَا بِغَيْرِ حَقٍّ كَفَرَ: «امانت، همان ولایت است که هر کس به ناحق ادعا کند از زمره مسلمانان بیرون می رود». (۱)

در حدیثی دیگر از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: هنگامی که از تفسیر این آیه سؤال شد، فرمود: الْأَمَانَةُ الْوَلَايَةُ، وَالْإِنْسَانُ هُوَ أَبُو الشُّرُورِ الْمُتَنَافِقِ: «امانت همان ولایت است، و انسانی که توصیف به ظلوم و جهول شده، کسی است که صاحب گناهان بسیار، و منافق است». (۲)

نکته دیگری که اشاره به آن در اینجا لازم به نظر می رسد، این است که:

در ذیل آیه ۱۷۲ سوره «اعراف» در مورد «عالم ذر» گفتیم: چنین به نظر می رسد که گرفتن پیمان الهی بر توحید از طریق فطرت و استعداد و نهاد آدمی

۱ و ۲ - تفسیر «برهان»، جلد ۳، صفحه ۳۴۱، ذیل آیه مورد بحث.

بوده، و «عالم ذر» نیز همین عالم استعداد و فطرت است. در مورد پذیرش «امانت الهی» نیز، باید گفت: این پذیرش، یک پذیرش قراردادی و تشریفاتی نبوده، بلکه پذیرشی است تکوینی، بر حسب عالم استعداد. تنها سؤالی که باقی می ماند، مسأله «ظلوم» و «جهول» بودن انسان است. آیا توصیف انسان به این دو وصف، که ظاهر آن نکوهش و مذمت او است به خاطر پذیرش این امانت بوده؟!

مسلماً، پاسخ این سؤال، منفی است؛ چرا که پذیرش این امانت، بزرگترین افتخار و امتیاز انسان است، چگونه ممکن است به خاطر قبول چنین مقام بلندی او را مذمت کرد؟ یا این که: این توصیفها به خاطر فراموش کاری غالب انسان ها، و ظلم کردن بر خودشان، و عدم آگاهی از قدر و منزلت آدمی است، همان کاری که از آغاز در نسل آدم به وسیله «قابیل» و خط قابیلیان شروع شد، و هم اکنون نیز ادامه دارد.

انسانی که او را از «کنگره عرش می زنند صغیر»، بنی آدمی که تاج «کَرْمُنا» بر سرشان نهاده شده، انسان هائی که به مقتضای: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» نماینده خدا در زمین هستند، بشری که معلم فرشتگان بود و مسجود ملائک آسمان شد، چقدر باید «ظلوم» و «جهول» باشد که این ارزشهای بزرگ و والا را به دست فراموشی بسپارد، و خود را در این خاکدان اسیر سازد، و در صف شیاطین، قرار گیرد، و به «اسفل السافلین» سقوط کند؟!

آری، پذیرش این خطّ انحرافی، که متأسفانه رهروان بسیاری از آغاز داشته و دارد، بهترین دلیل بر «ظلوم و جهول» بودن انسان است، و لذا حتی خود «آدم» که در آغاز این سلسله قرار داشت و از مقام عصمت برخوردار بود، اعتراف می کند که بر خویشتن ستم کرده است: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ

لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (۱).

در حقیقت، همان ترک اولی که از او سر زد، ناشی از فراموش کردن گوشه ای از عظمت این امانت بزرگ بود!

و به هر حال، باید اعتراف کرد: انسان به ظاهر کوچک و ضعیف، اعجوبه جهان خلقت است که توانسته است بار امانتی را بر دوش کشد، که آسمانها و زمین ها از حمل آن عاجز شده اند، اگر مقام خود را فراموش نکند. (۲)

آیه بعد، در حقیقت بیان علت عرضه این امانت به انسان است، بیان این واقعیت که افراد انسان بعد از حمل این امانت بزرگ الهی، به سه گروه تقسیم شدند: منافقان، مشرکان و مؤمنان. می فرماید: «هدف این بوده است که: خداوند، مردان منافق و زنان منافق، و مردان مشرک و زنان مشرک را عذاب کند و کیفر دهد، و نیز خداوند بر مردان با ایمان و زنان با ایمان رحمت فرستد و خداوند همواره غفور و رحیم است» (لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا). در این که «لام» در «لِيُعَذِّبَ» از نظر ادبیات عرب، کدام لام است دو احتمال

۱ - اعراف، آیه ۲۳.

۲ - از آنچه در تفسیر آیه، گفتیم روشن شد: هیچ نیازی نیست که ما چیزی در آیه در تقدیر بگیریم، آن چنان که جمعی از مفسران گفته اند، و آیه را چنین تفسیر کرده اند که: منظور از عرضه داشتن امانت الهی بر آسمان و زمین و کوه ها، همان عرضه داشتن بر اهل آنها است، یعنی ملائکه و فرشتگان! و به همین جهت گفته اند: «آنها که از قبول امانت ابا کردند آن را ادا نمودند و آنها که امانت را پذیرا شدند خیانت کردند». این تفسیر نه تنها از نظر احتیاج به تقدیر خلاف ظاهر است، بلکه از این نظر که فرشتگان دارای نوعی از تکلیف اند، و حامل بخشی از این امانت اند، نیز قابل ایراد است، از همه اینها گذشته اهل کوه ها را به فرشته تفسیر کردن خالی از غرابت نیست (دقت کنید).

وجود دارد:

نخست، این که «لام عاقبت» باشد که برای بیان سرانجام چیزی ذکر می شود بنابراین، مفهوم آیه چنین است: «سرانجام حمل این امانت این شد که: گروهی راه نفاق بپویند، و گروهی راه شرک، که به خاطر خیانت در این امانت الهی، به عذاب او گرفتار شوند، و گروهی اهل ایمان که به خاطر ادای این امانت، و قیام به وظیفه خود در برابر آن، مشمول رحمتش گردند». دیگر این که «لام علت» است، و جمله ای در تقدیر می باشد، بنابراین، تفسیر آیه چنین است: «هدف از عرض امانت این بوده که همه انسان ها در بوتۀ آزمایش قرار گیرند، و هر کس باطن خود را ظاهر کند و بر طبق استحقاق خود کیفر و پاداش ببندد».

نکته ها:

۱ - مقدم داشتن اهل نفاق، بر مشرکان، به خاطر آن است که منافق وانمود می کند: «امانت دار» است در حالی که خائن است، ولی «مشرک»، خیانتش برملا است، لذا منافق استحقاق بیشتری برای عذاب دارد.

۲ - مقدم داشتن این دو گروه بر مؤمنان، ممکن است به خاطر این باشد که آخر آیه گذشته، با «ظلم» و «جهول» پایان یافت، و ظلم و جهول متناسب با منافق و مشرک است، منافق، «ظالم» است و مشرک «جهول».

۳ - کلمه «اللّه» یک بار در مورد عذاب منافقان و مشرکان آمده، یک بار درباره پاداش مؤمنان، این به خاطر آنست که: دو گروه اول یک سرنوشت دارند

و حساب مؤمنان از آنها جدا است.

۴ - تعبیر به توبه (به جای پاداش) در مورد مؤمنان، ممکن است از این جهت باشد که بیشترین ترس مؤمنان از لغزش هائی است که احیاناً از آنها سر زده، لذا به آنها اطمینان و آرامش می دهد که: لغزشهایشان را مشمول عفو می گرداند.

یا به خاطر این است که: توبه خداوند بر بندگان، بازگشت او به رحمت است، و می دانیم در واژه «رحمت» همه مواهب و پاداشها نهفته است.

۵ - توصیف پروردگار به «غفور» و «رحیم»، ممکن است در مقابل «ظلم» و «جهول» باشد، و یا به تناسب ذکر توبه، در مورد مردان و زنان با ایمان.

اکنون که به فضل پروردگار، به پایان سوره «احزاب» می رسیم ذکر این نکته را لازم می دانیم که:

هماهنگی آغاز و انجام این سوره، قابل دقت و توجه است؛ چرا که این سوره (سوره احزاب) با مخاطب ساختن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به تقوای الهی و نهی از اطاعت کافران و منافقان و تکیه بر علیم و حکیم بودن خداوند، شروع شد، و با ذکر بزرگترین مسأله زندگانی بشر، یعنی «حمل امانت الهی»، و سپس تقسیم انسان ها به سه گروه منافقان و کافران و مؤمنان و تکیه بر غفور و رحیم بودن خداوند پایان می گیرد.

و در میان این دو بحث، بحثهای فراوانی پیرامون این سه گروه و طرز رفتار آنها با این امانت الهی، مطرح گردید که همه، مکمل یکدیگر و روشنگر یکدیگر بودند.

پروردگارا! ما را از کسانی قرار ده که «مخلصانه» امانت تو را پذیرا شدند، و «عاشقانه» از آن پاسداری کردند، و به وظائف خویش در برابر آن قیام نمودند.

خداوند! ما را از مؤمنانی قرار ده، که مشمول غفران و رحمت تو شده اند نه از منافقان و مشرکانی که به خاطر «ظلم» و «جهول» بودنشان مستحق عذاب گشتند.

خداوند! در این عصر و زمان که «احزاب» کفر بار دیگر، گرداگرد «مدینه اسلام» را گرفته اند، طوفان سهمگین خشم و غضبت را بر آنها بفرست، و کاخهایشان را بر سرشان ویران کن، و به ما آن استقامت و پایداری عطا فرما که در این لحظات حساس، همچون کوه بایستیم و از «مدینه اسلام» پاسداری کنیم.

أَمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ

پایان جلد هفدهم تفسیر نمونه (۱)

پایان سوره احزاب

جمعه ۲ / ربیع الثانی / ۱۴۰۴

۱۶ / ۱۰ / ۱۳۶۲

۱ - تصحیح این جلد در شب دوشنبه ۷ رمضان ۱۴۲۴ ساعت ۹/۳۰ به پایان رسید (مطابق ۱۱ / ۸ / ۱۳۸۲).



استاد محقق :

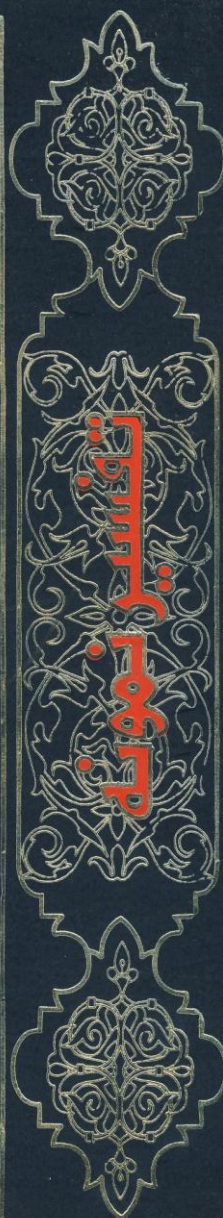
آیت الله العظمی مکارم شیرازی

تفسیر نمونه

جلد هجدهم

ویرایش جدید به اضافه فهرست

با همکاری
جمعی از نویسندگان



- ناشر: دارالکتب الاسلامیہ
- تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
- چاپ سی و ششم: ۱۳۸۷
- صفحه و قطع: ۶۵۲ صفحه، وزیری
- چاپ: چاپخانه سرور
- شابک ۶-۴۴۰-۰۰۴-۹۶۴ / ISBN: 964 - 440 - 004 - 6
- شابک دوره ۲۸ جلدی ۵-۰۳۰-۴۴۰-۹۶۴ / ISBN-SET: 964 - 440 - 030 - 5 VOL.28
- حق چاپ برای ناشر محفوظ است
- قیمت: ۶۰۰۰۰ ریال

زیر نظر استاد محقق
آیه الله العظمی ناصر مکارم شیرازی

تفسیر نمونه

تفسیر و بررسی تازه‌ای درباره قرآن مجید
با در نظر گرفتن نیازها، خواست‌ها،
پرسش‌ها، مکتب‌ها و مسائل روز

جلد هجدهم

با همکاری
جمعی از فضلاء و دانشمندان

سوره سبأ

این سوره، در «مکه» نازل شده و دارای ۵۴ آیه است

تاریخ شروع

۴ / ربیع الثانی / ۱۴۰۴

۱۸ / ۱۰ / ۱۳۶۲

محتوای سوره سبأ

این سوره که به مناسبت، شرح سرگذشت قوم «سبأ» به نام «سبأ» نامیده شده از سوره های «مکّی» است، و می دانیم محتوای سوره های مکّی معمولاً بیان معارف اسلامی و ریشه های اعتقادی مخصوصاً «مبدأ» و «معاد» و «نبوت» است.

و بیشترین بحث این سوره نیز، روی همین امور دور می زند، چرا که مسلمانان در دوران «مکّه» می بایست از نظر عقائد ساخته می شدند، و برای پرداختن به فروع، و تشکیل حکومت اسلامی، و پیاده کردن تمام برنامه های اسلامی، آماده می گردیدند.

به طور کلی باید گفت: محتوای این سوره ناظر به پنج مطلب است:

۱ - مسأله «توحید» و قسمتی از نشانه های خداوند در عالم هستی، و صفات پاک او از جمله «توحید» «ربوبیت» و «الوهیت».

۲ - مسأله «معاد» که از همه مسائل در این سوره بیشتر مطرح شده، از طرق مختلف درباره آن بحثهای گوناگونی عنوان گردیده.

۳ - مسأله «نبوت» انبیای پیشین، و مخصوصاً پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و پاسخ به بهانه جوئیهای دشمنان درباره او، و بیان پاره ای از معجزات انبیاء سلف.

۴ - بیان بخشی از نعمتهای بزرگ خدا، و سرنوشت شکرگزاران و کفران کنندگان، ضمن بیان گوشه ای از زندگی «سلیمان» (علیه السلام) و قوم «سبأ».

۵ - دعوت به تفکر و اندیشه و ایمان و عمل صالح و تأثیر این عوامل در سعادت و نیک بختی بشر.

و مجموعاً برنامه جامعی را برای تربیت جستجوگران حق تشکیل می دهد.

فضیلت این سوره

در روایات اسلامی درباره اهمیت این سوره، و تلاوت آن، تعبیرات جالبی دیده می شود:
از جمله در حدیثی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) چنین می خوانیم: مَنْ قَرَأَ سُورَةَ سَبَأٍ لَمْ يَبْقَ نَبِيٌّ وَلَا رَسُولٌ إِلَّا كَانَ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَفِيقًا وَ مُصَافِحًا: «کسی که سوره سبأ را بخواند، در قیامت تمام انبیاء و رسولان رفیق و همنشین او خواهند بود، و همگی با او مصافحه می کنند».(۱)

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) چنین نقل شده است: مَنْ قَرَأَ الْحَمْدَيْنِ جَمِيعًا، سَبَاً وَ فَاطِرًا، فِي لَيْلَةٍ لَمْ يَزَلْ لَيْلَتُهُ فِي حِفْظِ اللَّهِ تَعَالَى وَ كِلَاءَتِهِ فَإِنْ قَرَأَهُمَا فِي نَهَارِهِ لَمْ يُصِْبْهُ فِي نَهَارِهِ مَكْرُوهٌ وَ أُعْطِيَ مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَ خَيْرِ الْآخِرَةِ مَا لَمْ يَخْطُرْ عَلَى قَلْبِهِ وَ لَمْ يَبْلُغْ مُنَاهُ: «کسی که دو سوره ای را که با حمد آغاز می شود - سوره سبأ و فاطر - در یک شب بخواند، تمام آن شب را در حفظ و حراست الهی خواهد بود، و اگر آن دو را در روز بخواند، هیچ مکروهی به او نمی رسد، و آن قدر از خیر دنیا و آخرت به او داده می شود، که هرگز به قلبش خطور نکرده، و فکر و آرزویش به آن نرسیده است».(۲)

همان گونه که در آغاز هر سوره ای یادآور شده ایم، مسلماً این پاداشهای عظیم، نصیب کسانی نمی شود که تنها به خواندن و لقلقه زبان قناعت کنند، بلکه خواندن، باید مقدمه ای باشد برای اندیشیدن، که آن نیز انگیزه عمل است.

مثلاً، کسی که این سوره را می خواند، از این نکته با خبر می شود که: قوم «سبأ» بر اثر کفران نعمتهای بی حساب الهی چنان زندگانشان در هم کوبیده شد، که عبرت همگان گشتند، و سرنوشت آنها ضرب المثلی برای جهانیان شد، چنین انسانی به شکر نعمت، شگری آمیخته با جنبه های عملی می پردازد، و شاکران نعمت خداوند، در حفظ و امان او خواهند بود. در این زمینه شرح بیشتری در آغاز سوره «نور» داده ایم.

* * *

- ۱ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي
الْآخِرَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ
- ۲ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا
يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

- ۱ - حمد (و ستایش) مخصوص خداوندی است که تمام آنچه در آسمانها و زمین است از آن
او است؛ و (نیز) حمد (و سپاس) برای اوست در سرای آخرت؛ و او حکیم و آگاه است.
- ۲ - آنچه در زمین فرو می رود و آنچه را از آن بر می آید می داند، و (همچنین) آنچه از
آسمان نازل می شود و آنچه بر آن بالا می رود؛ و او مهربان و آمرزنده است.

تفسیر:

او مالک همه چیز و عالم به همه چیز است

پنج سوره از سوره های قرآن مجید، با «حمد» پروردگار شروع می شود، که در سه سوره آن
حمد و ستایش خداوند، به خاطر آفرینش آسمان و زمین و موجودات دیگر است (سوره سبأ،
سوره فاطر، و سوره انعام).

و در یک سوره، (سوره کهف) این حمد و ستایش به خاطر نزول قرآن بر قلب پاک پیامبر (صلی الله علیه وآله) می باشد.

در حالی که در سوره «حمد» تعبیر جامعی شده، که همه این امور را در بر می گیرد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

به هر حال، سخن در آغاز سوره «سبأ» از حمد و ستایش خدا است، به خاطر مالکیت و حاکمیت او در دنیا و آخرت، می فرماید: «حمد مخصوص خداوندی است، که تمام آنچه در آسمانها و زمین است از آن او است» (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ). «و نیز حمد و سپاس برای او در سرای آخرت است» (وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ).

به این ترتیب، حاکمیت و مالکیت هر دو جهان، از آن او است، هر نعمتی، هر موهبتی، هر فایده و برکتی، و هر خلقت موزون، شگرف و عجیبی، همه تعلق به ذات پاک او دارد، و به همین دلیل «حمد» که حقیقتش، ستایش به خاطر «کارهای نیک اختیاری» است، همه به او باز می گردد، و اگر مخلوقاتی نیز شایسته حمد و ستایش اند، آنها نیز، پرتوی از وجود او، و شعاعی از افعال و صفات او هستند.

بنابراین، هر کس در این عالم، مدح و ستایش از چیزی کند، این حمد و ستایش، سرانجام به ذات پاک او بر می گردد، و به گفته شاعر:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از او است
و در پایان آیه می افزاید: «او حکیم و خبیر است» (وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ).

بر اساس حکمت بالغه اوست که، این نظام عجیب، بر جهان حکومت

می کند، و بر اساس علم و آگاهی اوست که، هر چیز به جای خود قرار گرفته، و هر موجودی آنچه را که نیاز دارد، در اختیار دارد.

در این که: منظور از «حمد و ستایش» خداوند در آخرت چیست؟ مفسران گفتگو بسیار کرده اند:

بعضی گفته اند: گر چه سرای آخرت دار تکلیف نیست، اما بندگان خدا عاشقانه در آنجا او را می ستایند، و حمد می کنند، و از حمد و ستایش او لذت می برند!

بعضی دیگر گفته اند: بهشتیان او را به خاطر فضلش، حمد می کنند و دوزخیان، به خاطر عدلش!

گاه گفته می شود: انسانهایی که در این دنیا هستند به خاطر وجود حجابهای مختلف بر قلب و فکرشان، غالباً حمد خالص ندارند، اما در قیامت که همه حجابها بر چیده می شود، و به مصداق: *الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ*: «مالکیت خداوند بر پهنه هستی» بر همگان آشکار می شود، همگی با خلوص نیت کامل، زبان به حمد و ستایش او می گشایند.

و نیز در این جهان ممکن است، انسانها غافل شوند، و موجوداتی را مستقل از ذات خداوند پندارند و آنها را ستایش کنند، اما در آنجا که ارتباط همگی به ذات پاک او همچون شعاع آفتاب به قرص خورشید، آشکار می گردد، کسی جز او را ستایش نخواهد کرد.

از همه اینها که بگذریم، در قرآن مجید کراراً آمده است: «بهشتیان» در آنجا خدا را حمد می گویند: *وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ*: «آخرین سخن بهشتیان این است: می گویند: حمد برای خدائی است که پروردگار

جهانیان است».(۱)

در جای دیگر می‌خوانیم: هنگامی که مؤمنان وارد باغهای بهشت جاویدان می‌شوند، «می‌گویند: شکر برای خداوندی است که اندوه را از ما بر طرف ساخت» (وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ). (۲)

این حمد، نه تنها از زبان انسانها و فرشتگان است، که از تمام ذرات جهان هستی نیز، زمزمه حمد و تسبیح او، به گوش هوش می‌رسد، هیچ موجودی نیست جز این که: حمد و تسبیح او می‌گوید.

آیه بعد، به شرح گوشه‌ای از علم بی‌پایان پروردگار - به تناسب توصیف خداوند به «حکیم» و «خبیر» در آیه گذشته - پرداخته، چنین می‌گوید: آنچه در زمین فرو می‌رود و آنچه از آن خارج می‌شود را می‌داند» (يَعْلَمُ مَا يَلْجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا). آری، او از تمام قطرات باران، و امواج سیلاب که در اعماق زمین فرو می‌روند، و به طبقه نفوذ ناپذیر می‌رسند، و در آنجا متمرکز، و برای انسانها ذخیره می‌شوند، آگاه است. او از دانه‌های گیاهان که با کمک باد، یا حشرات در پهنه زمین پراکنده می‌شوند، و در زمین فرو می‌روند، و روزی به درخت سرسبز یا گیاه پراوتی تبدیل می‌گردند، با خبر است. از ریشه‌های درختان، به هنگامی که در جستجوی آب و غذا به اعماق زمین پیشروی می‌کنند. از امواج الکتریسته، از گازهای مختلف و ذرات هوا که به داخل زمین نفوذ

۱ - یونس، آیه ۱۰.

۲ - فاطر، آیه ۳۴.

می کنند، از جاندارانی که در زمین فرو می روند، و به آن حیات می بخشند، و نیز از گنجها و دفینه ها، اجساد مردگان، اعم از انسانها و غیر انسانها که در این زمین گسترده، دفن می شوند، آری، از همه اینها با خبر است.

همچنین، از گیاهانی که از زمین خارج می شوند، از انسانها که از آن بر خاسته اند، از چشمه هایی که از آن می جوشد، از گازهایی که از آن برمی خیزد، از آتشفشانهایی که از آن زبان می کشد، و از حشراتی که در درون زمین لانه دارند، و از آن سر بر می دارند، و خلاصه، از تمام موجوداتی که از اعماق زمین بیرون می ریزند، اعم از آنچه ما می دانیم و نمی دانیم، او از همه آنها مطلع و آگاه است. آن گاه می افزاید: «او از آنچه از آسمان نازل می شود و یا به آسمان بالا می رود با خبر است» (وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا).

از دانه های باران، از اشعه حیات بخش خورشید، از امواج نیرومند وحی و شرایع آسمانی، از فرشتگانی که برای ابلاغ رسالت، یا انجام مأموریت های دیگر، به زمین نزول می کنند، از اشعه کیهانی که از ماوراء جو به زمین نازل می شود، از شهابها و سنگریزه های سرگردان فضا، که به سوی زمین جذب می شوند، او از همه اینها مطلع است.

و نیز از اعمال عباد، که به آسمان عروج می کند، از فرشتگانی که پس از ادای رسالت خود، به آسمان باز می گردند، از شیاطینی که برای استراق سمع به آسمانها می روند، از شاخه های درختان برومندی که سر به آسمان بر می کشد، از بخارهایی که از دریا، برمی خیزد و بر فراز آسمان ابرها را تشکیل می دهد، از آهی که از دل مظلومی برمی خیزد و به آسمان صعود می کند، آری از همه اینها آگاه است.

آیا هیچ کس جز او از این امور آگاهی دارد؟ آیا علم همه دانشمندان بشر به

گوشه ای از این معلومات، احاطه پیدا می کند؟! و در پایان می افزاید: «او رحیم و غفور، مهربان و آمرزنده است» (وَهُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ). توصیف خداوند، بر این دو وصف - در اینجا - یا به خاطر آنست که در میان اموری که به آسمان عروج می کند، اعمال بندگان و ارواح آنهاست، و اوست که آنها را زیر پوشش رحمت و مغفرتش قرار می دهد. یا به خاطر این که، نزول برکات و مواهب آسمانی، مولود رحمت اوست، و اعمال صالحی که از بندگان به مقتضای «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» (۱) بالا می رود، مشمول غفران او می باشد. یا این که: آنها که شکر این نعمتها را به جا می آورند، مشمول رحمتند، و آنها که مقصرند، اگر از حلاّ نگذرانند، مشمول مغفرت. خلاصه این که: آیه فوق در تمام ابعادش، معنی وسیع و گسترده ای دارد، و نباید آن را در یک جهت محدود کرد.

* * *

- ۳ وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عَالِمِ
الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا
أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ
- ۴ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ
كَرِيمٌ
- ۵ وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزِ أَلِيمٍ

ترجمه:

- ۳ - کافران گفتند: «قیامت هرگز به سراغ ما نخواهد آمد!» بگو: «آری، به پروردگارم سوگند که به سراغ شما خواهد آمد، خداوندی که از غیب آگاه است و به اندازه سنگینی ذره ای در آسمانها و زمین از علم او دور نخواهد ماند، و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر، مگر این که در کتابی آشکار ثبت است!
- ۴ - تا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند پاداش دهد؛ برای آنان مغفرت و روزی پر ارزشی است!
- ۵ - و کسانی که سعی در (تکذیب) آیات ما داشتند و گمان کردند می توانند از حوزه قدرت ما بگریزند، عذابی بد و دردناک خواهند داشت!

تفسیر:

به پروردگار سوگند، قیامت خواهد آمد!
آیات گذشته، در عین این که: از توحید و صفات خدا سخن می گفت،

زمینه ساز مسأله «معاد» بود، زیرا چنانکه خواهیم دید: مشکلات بحث معاد جز از طریق علم بی پایان حق، حل نمی شود.

لذا، در آیات مورد بحث، نخست می گوید: «کافران گفتند: این دروغ است که قیامت در پیش داریم، هرگز قیامت به سراغ ما نمی آید» (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ).

نه تنها ما، برای هیچ یک از انسانها قیامت در کار نیست!

آنها می خواستند از این طریق، آزادی عمل پیدا کنند، و هر کاری از دستشان ساخته است، - به این امید که حساب و کتاب و عدل و دادی در کار نیست - انجام دهند.

اما از آنجا که دلائل قیامت، روشن است، قرآن با یک جمله قاطع و به صورت بیان نتیجه، به پیامبر (صلی الله علیه وآله) می گوید: «بگو، آری، به پروردگارم سوگند، که قیامت به سراغ همه شما خواهد آمد» (قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ).

تکیه روی کلمه «رب»، به خاطر این است که: «قیامت» از شئون «ربوبیت» است، چگونه ممکن است، خداوند، مالک و مربی انسانها باشد، و آنها را در مسیر تکامل پیش ببرد، اما نیمه کاره رها کند، و با مرگ، همه چیز پایان گیرد، و زندگی او بی هدف و آفرینش وی، هیچ و پوچ شود؟!!

در سوره «تغابن» آیه ۷ نیز، روی همین وصف، تکیه کرده، می فرماید: زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ: «کافران چنین پنداشتند: هرگز برانگیخته نمی شوند، بگو: آری به پروردگارم سوگند، همگی، در قیامت مبعوث می شوید، سپس همه شما از اعمالتان و نتایج آن آگاه خواهید شد»!

و از آنجا که یکی از اشکالات مخالفان معاد، این بوده که: به هنگام خاک

شدن بدن انسان، و پراکنده شدن اجزای آن در اطراف زمین، چه کسی می تواند آنها را بشناسد و جمع کند، و به زندگی نوین باز گرداند؟

از سوی دیگر، چه کسی می تواند حساب این همه اعمال بندگان را در نهان و آشکار و درون و برون نگاه دارد، و به موقع به این حسابها برسد؟

در دنباله آیه اضافه می کند: «او از تمام امور پنهانی با خبر است، و به اندازه سنگینی ذره ای در تمام آسمانها و زمین از حوزه علم بی پایان او بیرون نخواهد بود» (عَالِمِ الْغَيْبِ لَا يَغْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ). (۱)

«و نه کوچکتر از ذره، و نه بزرگتر از آن، مگر این که، همه اینها در کتاب مبین ثبت و ضبط است» (وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابِ مُبِين).

به این ترتیب، نه پراکنده گی ذرات بدن انسانها در زمین، و نه آمیختن آن با موجودات دیگر، و نه حتی ورود این اجزاء در بدن سایر انسانها از طریق مواد غذایی، هیچ یک مشکلی برای اعاده آنها ایجاد نمی کند.

اعمال آنها نیز، در این جهان باقی می ماند، هر چند تغییر شکل می دهد، و او از تمام آنها به خوبی آگاه است.

نظیر این تعبیر در سوره «ق» آیات ۳ و ۴ نیز آمده، آنجا که می گوید: إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَاباً ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ * قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيزٌ: «آیا هنگامی که ما مردیم و خاک شدیم باز می گردیم؟ این بسیار بعید است، ولی آنها باید بدانند که ما، می دانیم زمین چگونه اجزاء آنها را کم می کند، و در خود فرو می برد، و در نزد ما کتابی است که همه این امور در آن محفوظ است».

۱ - «يَغْزُبُ» از ماده «عزوب»، در اصل به معنی «دور شدن از خانواده» برای به دست آوردن مرتع است، سپس به هر نوع پنهان شدن و غائب گشتن، اطلاق شده است، و به همین مناسبت به مردان یا زنانی که از همسر خود دور مانده اند «عزب» یا «عزبه» گفته می شود.

در این که منظور از «کتاب مبین» چیست؟ بسیاری از مفسران گفته اند: همان «لوح محفوظ» است، ولی این سؤال مطرح می شود که، «لوح محفوظ» چیست؟ همان گونه که قبلاً هم گفته ایم: نزدیکترین تفسیری که برای «لوح محفوظ» می توان بیان کرد، همان لوح «علم بی پایان پروردگار» است، آری در این «لوح» همه چیز ثبت و ضبط است، و هیچ گونه تغییر و دگرگونی در آن راه ندارد. جهان پهناور هستی نیز، انعکاسی از این «لوح محفوظ» است، چرا که همه ذرات وجود ما، و همه گفته ها و اعمال ما در آن محفوظ می ماند، هر چند ظاهراً چهره عوض می کند، اما هرگز از میان نمی رود.

آن گاه، ضمن دو آیه، هدف قیام قیامت را بیان می کند، و یا به تعبیر دیگر، دلیل بر لزوم چنین عالمی را بعد از جهان کنونی، در برابر منکران شرح می دهد، می فرماید: «هدف این است: آنها که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند پاداش دهد» (لَيَجْزِي الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ).

آری «برای آنها مغفرت و روزی پر ارزشی است» (أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ). آیا اگر مؤمنان صالح العمل، به پاداش خود نرسند، «اصل عدالت» که از اساسی ترین اصول خلقت است تعطیل نمی گردد؟ آیا عدالت پروردگار بدون آن مفهومی می تواند داشته باشد؟ در حالی که در این جهان، بسیاری از این گونه افراد را می بینیم که هرگز، به جزای اعمال نیک خود نمی رسند، بنابراین، باید جهان دیگری باشد تا این اصل در آنجا محقق شود. مقدم داشتن «مغفرت» بر «رزق کریم» ممکن است، به خاطر این باشد که،

بیشترین نگرانی مؤمنان از لغزشهایی است که احتمالاً داشته اند، لذا قبل از هر چیز، از طریق بیان آمرزش به آنها آرامش خاطر می بخشد، به علاوه، تا با آب مغفرت الهی شستشو نشوند، شایسته «رزق کریم» و «مقام کریم» نخواهند بود.

«رزق کریم» به معنی هر روزی ارزشمندی است، و گسترده گی مفهوم آن، به حدی است که، همه مواهب الهی را شامل می شود، حتی «نعمتهایی که هیچ چشمی ندیده، و هیچ گوشی نشنیده و از فکر کسی نگذشته است».

و به تعبیر دیگر بهشت با تمام نعمتهای معنوی و مادیش در این کلمه جمع است. گر چه بعضی از مفسران، «کریم» را، به عنوان چیز خوب و بی دردسر تفسیر کرده اند (۱) ولی به نظر می رسد: مفهوم آن از این هم گسترده تر باشد.

و از آنجا که بخش دیگر عدالت، در مورد مجازات گنهکاران و مجرمان است، در آیه بعد، می افزاید: «و کسانی که سعی در تکذیب آیات ما و ابطال و انکار آن داشتند، و تصور می کردند از حوزه قدرت ما می توانند بگریزند، برای آنها عذابی از بدترین و دردناکترین عذابها خواهد بود» (وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مِّن رَّجْزٍ أَلِيمٌ).

در آنجا سخن از «رزق کریم» بود، و در اینجا از «رجز أَلیم» است.

«رجز» (بر وزن کذب) در اصل به معنی «اضطراب» و عدم قدرت بر حفظ تعادل است، لذا هنگامی که شتر، بیمار و ناتوان می شود، و مجبور است به هنگام حرکت گامهای خود را کوتاه بر دارد، تا بتواند تعادل خود را کمی حفظ کند، عرب به این حالت «رجز» می گوید، سپس به هر گونه «گناه» و پلیدی اطلاق

۱ - «آلوسی» در «روح المعانی»، ذیل آیات مورد بحث.

شده است.

اطلاق کلمه «رَجَز» (بر وزن مرض) به «اشعار مخصوص جنگی» نیز، به خاطر آن است که مقطعه‌های کوتاه و نزدیک به هم دارد.

به هر حال، منظور از «رجز» در اینجا بدترین انواع عذاب است، که با ذکر کلمه «أَلیم» نیز تأکید شده است، و انواع مجازاتهای دردناک جسمانی و روحانی را شامل می شود.

بعضی به این نکته توجه کرده اند که: در اینجا قرآن به هنگام بیان نعمتهای بهشتیان کلمه «مِنْ» را بیان نکرده، تا دلیل بر وسعت آن باشد، ولی این کلمه در مورد عذاب آمده، تا نشانه محدودیت نسبی و بیان رحمت او باشد.

«سَعَوَا» از ماده «سعی» به معنی هر گونه تلاش و کوشش است، و در اینجا منظور، کوشش برای تکذیب، و انکار آیات حق، و باز داشتن مردم از گرایش به آئین پروردگار است.

«مُعَاجِزِین» از ماده «معاجزه» به معنی عاجز کردن است، و در این گونه موارد، به کسانی اطلاق می شود که از دست کسی بگریزند، به طوری که او نتواند بر آنها سلطه یابد، بدیهی است، این توصیف برای مجرمان، به خاطر پنداری است که آنها عملاً نشان می دادند، کار آنها به کسانی شباهت داشت که تصور می کردند، می توانند، هر جنایتی خواستند انجام دهند و سپس از حوزه قدرت خداوند فرار نمایند.

- ۶ وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَ يَهْدِي
إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ
- ۷ وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مُزِقْتُمْ كُلٌّ مُمْزَقٍ
إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ
- ۸ أَفَتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي
الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ
- ۹ أَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا بَيَّنَّ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلَفَهُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّ
نَشَأَ نَخْصِفُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطُ عَلَيْهِمْ كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ إِنَّ
فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ

ترجمه:

- ۶ - کسانی که به ایشان علم داده شده، می دانند آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حق است و به راه خداوند عزیز و حمید هدایت می کند.
- ۷ - و کافران گفتند: «آیا مردی را به شما نشان دهیم که به شما خبر می دهد هنگامی که (مردید) و سخت از هم متلاشی شدید، (بار دیگر) آفرینش تازه ای خواهید یافت؟!»
- ۸ - آیا او بر خدا دروغ بسته یا به نوعی جنون گرفتار است؟! (چنین نیست)، بلکه کسانی که به آخرت ایمان نمی آورند، در عذاب و گمراهی دوری هستند.
- ۹ - آیا به آنچه پیش رو و پشت سر آنان از آسمان و زمین قرار دارد نگاه نکردند (تا به قدرت خدا بر همه چیز واقف شوند)؟! اگر ما بخواهیم آنها را (با یک زمین لرزه) در

زمین فرو می بریم، یا قطعه هائی از سنگهای از آسمان را بر آنها فرو می ریزیم؛ در این نشانه ای است (بر قدرت خدا) برای هر بنده توبه کار.

تفسیر:

عالمان دعوت تو را حق می دانند

در آیات گذشته، سخن از بی خبران کوردلی بود که، قاطعانه معاد را با آن همه دلائل، انکار می کردند، و سعی در تکذیب آیات الهی و گمراه ساختن دگران داشتند.

به همین مناسبت، در آیات مورد بحث، سخن از عالمان و اندیشمندانی می گوید که به تصدیق آیات الهی، و تشویق دیگران به پذیرش آن، می پردازند، می فرماید: «کسانی که به آنها علم داده شده، آنچه را که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده را حق می بینند، که به راه پروردگار عزیز و حمید هدایت می کند» (وَيَرَى الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَ يَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ).

بعضی از مفسران «الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ» را در این آیه، به آن دسته از علمای اهل کتاب تفسیر کرده اند که، با مشاهده آثار حقانیت قرآن مجید، در پیشگاه آن خاضع می شوند، و اعتراف به حق بودن آن می کنند.

مانعی ندارد که علمای اهل کتاب، یکی از مصادیق آیه فوق باشند، ولی محدود کردن در آنها هیچ گونه دلیلی ندارد، بلکه با توجه به جمله «یَرَى» (می بینند) - که فعل مضارع است، - و با توجه به گسترش مفهوم «الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ»، همه دانشمندان و اندیشمندان را در هر عصر و هر زمان و مکان در بر می گیرد.

و اگر می بینیم در تفسیر «علی بن ابراهیم» این تعبیر به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) تفسیر شده، در واقع بیان مصداق اتم و اکمل آن است.

آری، هر عالم بی تعصبی در محتوای این کتاب آسمانی بیندیشد از معارف پر مغز، احکام متین، اندرزهای حکیمانه و مواعظ تکان دهنده آن گرفته، تا تاریخهای عبرت انگیز، بحثهای علمی اعجاز آمیزش، می داند، همگی گواه بر حقانیت این آیات است.

امروز کتابهای مختلفی از سوی دانشمندان غربی و شرقی، درباره اسلام و قرآن تألیف یافته، که در آنها اعترافات بسیار گویا و روشنی بر عظمت اسلام و صدق آیه فوق دیده می شود.

تعبیر به «هُوَ الْحَقُّ» تعبیر جامعی است، که بر تمام محتوای قرآن تطبیق می کند، چرا که «حق» همان واقعیت عینی و وجود خارجی است، یعنی محتوای قرآن، هماهنگ با قوانین آفرینش، واقعیتهای عالم هستی، و جهان انسانیت است.

و چون چنین است، هدایتگر به سوی راه خداست، خداوندی که هم «عزیز» است و هم «حمید»، یعنی در عین توانائی و شکست ناپذیر بودن، شایسته هر گونه ستایش است، نه همچون قدرتمندان بشر، که چون بر تخت قدرت نشینند راه زورگوئی و تجاوز و ستمگری و انحصارطلبی را، پیش می گیرند.

نظیر این تعبیر در آیه ۱ سوره «ابراهیم» نیز آمده است آنجا که می گوید: كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ: «این کتابی است که بر تو نازل کردیم، تا مردم را از تاریکی ها، به سوی روشنائی (علم و ایمان) به فرمان پروردگارشان، در آوری، به سوی راه

خداوند عزیز و حمید».

پیداست کسی که هم قدرتمند است، و هم شایسته حمد و ستایش، هم عالم و آگاه است، و هم رحیم و مهربان، راه او مطمئن ترین راهها و مستقیم ترین طریقه‌است، و آنها که از راه او می روند، خود را به سرچشمه قدرت، و هر گونه اوصاف حمیده نزدیک می کنند.

در آیه بعد، بار دیگر به مسأله «قیامت» و رستاخیز باز می گردد، و بحثهای گذشته را به صورت دیگری تکمیل می کند، می فرماید: «کافران گفتند: آیا مردی را به شما نشان دهیم که خبر می دهد، هنگامی که همگی خاک شدید و ذرات بدن شما از یکدیگر جدا شد، و هر یک در گوشه ای قرار گرفت (و یا شاید جزء بدن حیوان یا انسان دیگری شد) بار دیگر به آفرینش تازه ای باز می گردید؟! (وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُبَيِّنُكُمْ إِذَا مَزَقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ).

به نظر می رسد، اصرار آنها بر مسأله «انکار معاد» از دو امر سرچشمه گرفته: نخست این که، چنین می پنداشتند: معادی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلام مطرح می کرد (معاد جسمانی) مطلبی است آسیب پذیر، که می توانستند توده مردم را نسبت به آن بدبین کنند، و آن را به آسانی نفی نمایند.

دیگر این که، اعتقاد به معاد، و یا حتی قبول احتمالی آن، به هر حال در انسان ایجاد مسئولیت و تعهد می کند، و او را به اندیشه و جستجوگری حق وادار می سازد، و این مطلبی بود، که برای سردمداران کفر سخت خطرناک محسوب می شد، لذا، اصرار داشتند به هر طریقی شده، فکر معاد و پاداش کیفر اعمال را، از مغز مردم بیرون کنند.

می گفتند: مگر امکان دارد، این استخوانهای پوسیده، این خاکهای پراکنده، که تندباد ذرات آن را به هر سو می برد، روزی جمع شود و لباس حیات بر آن بپوشانند؟

ولی آنها فراموش کرده بودند که، ما در آغاز نیز اجزاء پراکنده ای بودیم هر قطره ای از آبهای موجود در بدن ما، در گوشه اقیانوس یا چشمه ای بود، و هر ذره ای از ماده آلی و معدنی جسم ما، در گوشه ای از زمین افتاده بود، همان گونه که در آغاز خداوند اینها را جمع کرد در پایان نیز قدرت بر این امر دارد.

و این که: آنها از پیامبر (صلی الله علیه وآله) تعبیر به «رجل» به صورت نکره می کردند به منظور تحقیر بود.

و عجب این که، آنها این سخن را، دلیل بر دروغگوئی و یا جنون گوینده اش گرفته، می گفتند: «آیا او بر خدا دروغ بسته؟ یا نوعی جنون دارد؟» (أَفَتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ).

و گر نه، آدم راستگو و عاقل، چگونه ممکن است لب به چنین سخنی بگشاید؟! ولی، قرآن، به طرز قاطعی به آنها چنین پاسخ می گوید: «چنین نیست، نه او دیوانه است و نه دروغگو، بلکه آنها که ایمان به آخرت ندارند در عذاب و گمراهی دوری هستند» (بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ).

چه گمراهی از این آشکارتر، که انسان، منکر معاد شود، معادی که همه سال در برابر چشمان خود، نمونه آن را در عالم طبیعت و زنده شدن زمینهای مرده می بیند.

معادی که اگر نباشد، زندگی این جهان نا مفهوم و بی محتوا است.
و بالاخره، معادی که انکار آن، مساوی است با انکار قدرت، عدل و حکمت پروردگار.
اما چرا می گوید: آنها اکنون در عذاب و ضلالتند؟
این، به خاطر آنست که در زندگی، مشکلات و حوادثی وجود دارد، که بدون ایمان به آخرت، انسان نمی تواند آنها را تحمل کند.
به راستی اگر، زندگی محدود به همین چند روز عمر دنیا بود، تصور مرگ برای هر انسانی کابوس وحشتناکی می شد، به همین دلیل منکران معاد، همیشه در یک نوع نگرانی جانکاه و عذاب الیم، به سر می برند، در حالی که مؤمنان به معاد، مرگ را دریچه ای به سوی جهان بقا، و وسیله ای برای شکسته شدن قفس و آزادی از این زندان، می شمردند.
آری، ایمان به معاد، به انسان آرامش می بخشد، مشکلات را قابل تحمل می کند، و ایثار، فداکاری و جانبازی را برای بشر آسان می سازد.
اصولاً، آنها که معاد را دلیل بر دروغگوئی یا جنون می شمردند، بر اثر کفر و جهلشان، گرفتار عذاب تاریک بینی و گمراهی دور و درازی بودند.
گر چه بعضی از مفسران، این عذاب را اشاره به عذاب آخرت دانسته اند، ولی ظاهر آیه نشان می دهد که آنها، هم اکنون در این جهان گرفتار عذاب و ضلال اند.

سپس، به دلیل دیگری پیرامون معاد، دلیلی توأم با تهدید غافلان لجوج، پرداخته چنین می گوید: «آیا به آنچه پیش رو و پشت سر آنان، از آسمان و زمین قرار گرفته، نگاه نکردند؟»
(أَفَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا يُبَيِّنُ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ

الأرض).

این آسمان با عظمت، با این همه عجائب، با این همه اختران ثابت و سیار، و نظاماتی که حاکم بر آن است، و همچنین این زمین با تمام شگفتیها و انواع موجودات زنده، و برکات و مواهبش، گویاترین دلیل بر قدرت آفریدگار است.

آیا کسی که قدرت بر این همه امور دارد، از باز گرداندن انسان بعد از مرگ به عالم حیات و زندگی، عاجز است؟!

این همان «برهان قدرت» است، که در آیات دیگر قرآن در برابر منکران معاد به آن استدلال شده، از جمله در آخر سوره «یس» آیه ۸۲ و آیه ۹۹ سوره «اسراء» و آیات ۶ و ۷ سوره «ق».

در ضمن، این جمله، مقدمه ای است برای تهدید این گروه متعصب تیره دل، که اصرار دارند چشم به روی همه حقایق ببندند، لذا به دنبال آن می فرماید: «اگر ما بخواهیم به زمین دستور می دهیم پیکر آنها را در خود فرو برد زلزله ای ایجاد شود، زمین شکاف بردارد و در میان آن دفن گردند!» (إِنْ نَشَأْ نُخَسِّفُ بِهِمُ الْأَرْضَ).

«و یا اگر بخواهیم، فرمان می دهیم، قطعات سنگهای آسمانی بر آنها فرو بارد» و خودشان و خانه و زندگیهایشان را در هم بکوبد (أَوْ نُسْقِطُ عَلَيْهِمْ كِسَفًا مِنَ السَّمَاءِ).

آری «در این موضوع، نشانه روشنی است بر قدرت خداوند، و توانائی او بر همه چیز، اما برای هر بنده ای که به سوی خدا باز گردد، و فکر و اندیشه خود را به کار گیرد» (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ).

هر کسی در زندگانی خود، نمونه هائی از زلزله ها و خسف و فرو رفتن در زمین را دیده، یا شنیده است، و نیز سقوط سنگهای آسمانی را از بالای جو، یا بر

اثر ریزش کوهها در اثر صاعقه ها یا آتشفشان ها، و مانند آن، دیده یا شنیده است، هر انسان عاقلی می داند: وقوع این امور، در هر لحظه و هر مکان، امکان پذیر است، اگر زمین آرامشی دارد، و آسمان برای ما امن و امان است، به قدرت و فرمان دیگری است، ما که از هر سو در قبضه قدرت او قرار داریم، چگونه می توانیم توانائیش را بر معاد انکار کنیم؟! و یا چگونه می توانیم از حوزه حکومت او فرار نمائیم؟

* * *

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

۱ - با این که آسمان، بالای سر، و زمین زیر پا است، در آیه فوق تعبیر به «مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» (پیش روی آنها) «وَمَا خَلْفَهُمْ» (پشت سر آنها) شده است، و تنها موردی در قرآن است که این تعبیر در آن دیده می شود، این تعبیر ممکن است اشاره به این معنی باشد که، منظره آسمان به هنگام طلوع و غروب خورشید و ماه و ستارگان اهمیت بیشتری دارد، و قدرت و عظمت حق در آن لحظه آشکارتر است، و می دانیم هنگامی که انسان رو به افق می ایستد، این منظره پیش روی اوست، و زمین که در درجه بعد از اهمیت قرار دارد، به عنوان پشت سر او معرفی شده است. به علاوه، اگر این مغروران غافل، حتی اینقدر، به خود اجازه نمی دهند که بالای سر خود را بنگرند؛ چرا لااقل آنچه را پیش روی آنها قرار دارد، و در کنار افق دیده می شود، نمی نگرند؟!

* * *

۲ - می دانیم درون کره زمین مذاب، سوزان و در حال فوران است، و در حقیقت زندگی همه انسانها بر روی مجموعه ای از آتشفشانهای بالقوه قرار دارد،

یک فرمان کوچک الهی کافی است که یکی از این آتشفشانها سر بر آورد، و منطقه عظیمی را بلرزاند، و سنگ و مواد مذاب و سوزان را بر آنجا فرو ریزد.

و نیز می دانیم، هر شبانه روز، صدها هزار سنگهای سرگردان کوچک و بزرگ، در حوزه جاذبه زمین قرار گرفته و به سوی آن جذب می شوند، اگر برخورد آنها با قشر هوای محیط زمین، که سبب داغ شدن و سوختن آنها می شود نبود، ساکنان زمین به طور مرتب از ناحیه آسمان سنگ باران می شدند، هم اکنون نیز قدرت و شدت آنها به قدری است که، گاهی این مانع را پشت سر گذارده و بر زمین فرو می ریزند، و این یک اخطار الهی است.

بنابراین، اگر ما انسانها در میان این دو منبع خطر، به فرمان خدا در نهایت آرامش زندگی می کنیم، همین کافی نیست که به قدرت عظیم او پی ببریم و سر بر آستانش بگذاریم؟! *

۳ - قابل توجه این که، در پایان آخرین آیه آمده است که، در اینها آیه و نشانه روشنی از عظمت و قدرت خدا است، اما برای هر «بنده انابه کننده».

اشاره به این که، گردنکشان یاغی که طوق عبودیت خدا را از گردن بر داشته اند، و همچنین بندگان غافلی که به مسیر نادرست و گناه آلودشان ادامه می دهند، و انابه و بازگشتی در کارشان نیست، آنها نیز از این آیات روشن بهره نمی گیرند، چرا که وجود خورشید به تنهایی کافی نیست، چشم بینا و رفع حجاب نیز لازم است.

۱۰ وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَ آَلْنَا لَهُ

الْحَدِيدَ

۱۱ أَنْ اَعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَ اَعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي

بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ

ترجمه:

۱۰ - و ما به داود از سوی خود فضیلتی بزرگ بخشیدیم؛ (به کوهها و پرندگان گفتیم): ای کوهها و پرندگان! با او هم آواز شوید و همراه او تسبیح خدا گوئید! و آهن را برای او نرم کردیم.

۱۱ - (و به او گفتیم): زره های کامل و فراخ بساز، و حلقه ها را به اندازه و متناسب کن! و عمل صالح به جا آورید که من به آنچه انجام می دهید بینا هستم!

تفسیر:

مواهب بزرگ خدا بر داود(علیه السلام)

از آنجا که در آخرین آیه بحث گذشته، سخن از «عبد منیب» و بنده توبه کار بود، و می دانیم این توصیف در بعضی از آیات قرآن (۲۴ سوره «ص») برای «داود» پیامبر - به شرحی که به خواست خدا خواهد آمد - ذکر شده است، در اینجا گوشه ای از حال این پیامبر بزرگ و فرزندش «سلیمان»(علیه السلام) به عنوان الگو بازگو می شود، و بحث گذشته تکمیل می گردد.

ضمناً، هشداری است برای همه کسانی که نعمتهای خدا را به دست

فراموشی می سپرند، و به هنگامی که بر اریکه قدرت می نشینند خدا را بنده نیستند. در نخستین آیه، می گوید: «ما به داود از فضل خود نعمتی بزرگ بخشیدیم» (وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا).

واژه «فضل» مفهوم وسیعی دارد، و تمام مواهبی را که خدا به «داود» ارزانی داشته، شامل می شود، و ذکر آن به صورت «نکره» دلیل بر عظمت آن است.

«داود» پیامبر (علیه السلام) مشمول مواهب بسیاری، - چه در جنبه معنوی و چه در جنبه مادی - از سوی پروردگار شده بود، که آیات قرآن گویای آن است:

در یک جا می گوید: «ما به او و فرزندش علم وافر دادیم، و آنها گفتند: خدا را سپاس، که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش فضل و برتری بخشیده است»

(وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ). (۱)
در جایی دیگر، مخصوصاً روی آگاهی از سخن گفتن حیوانات تکیه شده، و به عنوان یک فضیلت بزرگ، مطرح گردیده: يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنَطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِّنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ: «ای مردم سخن گفتن پرندگان به ما تعلیم داده شده، و از همه چیز به ما بهره داده، این فضیلت آشکاری» (از سوی پروردگار است). (۲)

معجزات مختلفی که در ذیل آیه مورد بحث، از آن سخن به میان خواهد آمد، بخشی از آن فضائل است، و نیز صوت و آهنگ بسیار زیبا، و قدرت بر قضاوت عادلانه که در سوره «ص» به آن اشاره شده، بخشی دیگر از این فضل الهی محسوب می شود، و از همه مهمتر فضیلت نبوت و رسالت بود که خدا در

۱ - نمل، آیه ۱۵.

۲ - نمل، آیه ۱۶.

اختیار «داود» گذاشت.

به هر حال، بعد از این اشاره سر بسته، به شرح آن می پردازد، و قسمتی از فضائل معنوی، و بخشی از فضیلت‌های مادی «داود» را بدین گونه شرح می دهد: «ما به کوهها گفتیم: با داود همصدا شوید، و همچنین شما ای پرندگان با او هم آواز گردید» و هر گاه او ذکر و تسبیح خدا می گوید زمزمه را سر دهید (یا جِبَالُ أُوْبَى مَعَهُ وَ الطَّيْرُ).

کلمه «أُوبَى» در اصل از «تأویب» به معنی «ترجیع و گرداندن صدا در گلو» است، این ماده گاهی به معنی «توبه» نیز استعمال می شود، به خاطر این که حقیقت آن بازگشت به سوی خداست.

گر چه، همه ذرات جهان ذکر، تسبیح و حمد خدا می گویند، خواه داودی با آنها همصدا بشود، یا نشود، ولی امتیاز «داود» این بود که: به هنگام بلند کردن صدا و سردادن نغمه تسبیح، آنچه در کمون و درون این موجودات بود، آشکار می گشت، و زمزمه درونی، به نغمه برونی تبدیل می شد، همان گونه که در مورد تسبیح «سنگریزه» در دست پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) نیز در روایات آمده است.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: إِنَّهُ خَرَجَ يَقْرَأُ الزُّبُورَ وَ كَانَ إِذَا قَرَأَ الزُّبُورَ لَا يَبْقَى جَبَلٌ وَ لَا حَجَرٌ وَ لَا طَائِرٌ إِلَّا أَجَابَهُ! «داود، به سوی دشت و بیابان خارج گردید، در حالی که زبور قرائت می کرد و هنگامی که زبور را تلاوت می کرد، هیچ کوه و سنگ و پرندۀ ای نبود، مگر این که با او همصدا می شد». (۱)

بعد از ذکر این فضیلت معنوی، به ذکر یک فضیلت مادی پرداخته، می گوید: «و ما آهن را برای او نرم کردیم» (وَ أَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ).

ممکن است گفته شود: خداوند به صورت اعجاز مانندی، روش نرم کردن

آهن را به داود تعلیم داد، آن چنان که بتواند از آن مفتول های نازک و محکمی برای بافتن زره بسازد، و یا گفته شود: قبل از «داود» برای دفاع در جنگها از صفحات آهن استفاده می شد، که هم سنگین بود و هم اگر آن را به خود می بستند چنان خشک و انعطاف ناپذیر بود، که جنگجویان را سخت ناراحت می کرد، هیچ کس تا آن روز نتوانسته بود، از مفتول های باریک و محکم آهن، چیزی همچون زره بیافد، که همچون لباس به راحتی در تن برود، و با حرکات بدن نرم و روان باشد.

ولی ظاهر آیه این است که: نرم شدن آهن در دست «داود»، به فرمان الهی و به صورت اعجاز انجام می گرفت، چه مانعی دارد، همان کسی که به کوره داغ خاصیت نرم کردن آهن را داده، همین خاصیت را به شکل دیگر در پنجه های «داود» (علیه السلام) قرار دهد؟ در بعضی از روایات اسلامی نیز به این معنی اشاره شده است. (۱)

در حدیثی آمده است: خداوند به «داود» وحی فرستاد: نَعْمَ الْعَبْدُ أَنْتَ إِلَّا أَنْكَ تَأْكُلُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ فَبَكَى دَاوُدُ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا فَلَانَ اللَّهُ لَهُ الْحَدِيدَ وَكَانَ يَعْمَلُ كُلَّ يَوْمٍ دِرْعًا... فَاسْتَعْنَى عَنْ بَيْتِ الْمَالِ: «تو بنده خوبی هستی، جز این که از بیت المال ارتزاق می کنی، داود ۴۰ روز گریه کرد (و از خدا راه حلی خواست) خداوند، آهن را برای او نرم کرد، او هر روز یک زره می ساخت... و به این وسیله از بیت المال بی نیاز شد». (۲)

درست است که بیت المال، مصرف کسانی است که خدمت بدون عوض، به جامعه می کنند، و بارهای زمین مانده مهم را بر می دارند، ولی، چه بهتر که

۱ - تفسیر «برهان»، جلد ۳، صفحه ۳۴۳، و تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۳۱۵.

۲ - «مجمع البیان»، ذیل آیات مورد بحث.

انسان بتواند، هم این خدمت را بکند، و هم از کدّ یمین - در صورت توانائی - امرار معاش نماید، و «داود» می خواست چنین بنده ممتازی باشد.

به هر حال داود از این توانائی که خدا به او داده بود، در بهترین طریق یعنی ساختن «وسیله جهاد»، آن هم وسیله حفاظت در برابر دشمن، استفاده می کرد، و هرگز از آن در وسائل عادی زندگی بهره گیری ننمود، و تازه از در آمد آن - طبق بعضی از روایات - علاوه بر این که زندگی ساده خود را اداره می کرد، چیزی هم به نیازمندان انفاق می نمود، (۱) اضافه بر اینها فایده دیگر این کار، آن بود که معجزه ای گویا برای او محسوب می شد.

بعضی از مفسران، چنین نقل کرده اند: «لقمان» به هنگامی که «داود» (علیه السلام) نخستین زره را می بافت، به حضور او آمد، دید آهن را به صورت مفتول ها و حلقه های متعددی در می آورد، و در هم فرو می کند، این منظره، سخت نظر «لقمان» را به خود جلب کرد، در فکر فرو رفت، ولی همچنان نگاه می کرد، و هیچ سؤالی ننمود، تا این که «داود» بافتن زره را به پایان رسانید، برخاست و بر تن کرد گفت: «چه وسیله دفاعی خوبی برای جنگ است؟! «لقمان» که هدف نهائی را در یافته بود، چنین گفت: الصَّمْتُ حِكْمُهُ وَ قَلِيلٌ فَاعِلُهُ! «خاموشی حکمت است، اما کمتر کسی آن را انجام می دهد»! (۲)

آیه بعد، شرحی برای زره ساختن «داود» (علیه السلام) و فرمان بسیار پر معنی پروردگار در این زمینه است، می گوید: «ما به او گفتیم: زره های کامل بساز، و حلقه های آنها را به اندازه و متناسب کن» (أَنْ اَعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ).

۱ - تفسیر «ابوالفتوح رازی»، جلد ۹، صفحه ۱۹۲.

۲ - «مجمع البیان»، ذیل آیه مورد بحث.

«سابغات» جمع «سابغ» به معنی «زره کامل و فراخ» است، و «اسباغ نعمت» نیز، به معنی فراخی نعمت است.

«سرد» در اصل به معنی بافتن اشیاء خشن، همانند زره است، جمله «وَ قَدَّرُ فِي السَّرْدِ» مفهومیست، همان رعایت کردن اندازه های متناسب، در حلقه های زره و طرز بافتن آن است. در واقع، خداوند به «داود» دستوری می دهد که، باید سرمشقی برای همه صنعتگران و کارگران با ایمان جهان باشد، دستور محکم کاری و رعایت دقت در کیفیت و کمیت در مصنوعات، آن چنان که مصرف کنندگان به خوبی و راحتی بتوانند از آن استفاده کنند، و از استحکام کامل برخوردار باشد.

به «داود» می گوید: زره را گشاد و راحت درست کن، تا جنگجو به هنگام پوشیدن، در زندان زره گرفتار نشود، نه حلقه ها را بیش از اندازه کوچک و باریک کن که حالت انعطاف خود را از دست بدهد، و نه زیاد درشت و بی قواره که گاه نوک شمشیر و خنجر و نیزه و تیر، از آن بگذرد، همه چیزش به اندازه و متناسب باشد.

خلاصه این که: خداوند، هم «ماده» اصلی را به مقتضای «أَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ» در اختیار «داود» گذاشت، و هم طرز صورت بخشیدن و ساختن زره را به او آموزش داد، تا محصولی کامل از این «ماده» و «صورت» فراهم گردد.

و در پایان آیه، «داود» و خاندانش را مخاطب ساخته می گوید: «عمل صالح به جا آورید که من نسبت به آنچه انجام می دهید، بصیر و بینا هستم» (وَ اعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ). مخاطب در آغاز آیه تنها داود است، و در پایان، او و خاندانش یا او و قومش می باشد، چرا که همه این مسائل، مقدمه برای عمل صالح است، هدف، ساختن

زره و کسب در آمد نیست، هدف، عمل صالح است، و اینها وسیله ای است در آن مسیر، که هم داود از آن بهره می گرفت، و هم خاندانش.

و یکی از شئون عمل صالح آن است که: در صنایع دقت کافی را از هر جهت رعایت کنند، و محصول کامل و مفیدی ارائه دهند، و از هر گونه بد کاری و کم کاری، بپرهیزند.

این احتمال، نیز وجود دارد که: مخاطب به این خطاب داود(علیه السلام) و تمام کسانی که از دست رنج و دستباف او استفاده می کردند، بوده باشد، اشاره به این که: این وسیله دفاعی را در راه عمل صالح به کار گیرند، نه در طریق ظلم و جور و گناه.

۱۲ وَ لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ وَ أَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ
الْقِطْرِ وَ مِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ مَن يَرِغْ مِنْهُمْ عَنْ
عَذَابِ السَّعِيرِ
۱۳ يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَائِيلٍ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ
قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ
۱۴ فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ
مِنْسَاتِهِ فَلَمَّا خَرَ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا
فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ

ترجمه:

۱۲ - و برای سلیمان باد را مسخر ساختیم که صبحگاهان مسیر یک ماه را می پیمود و
عصرگاهان مسیر یک ماه را؛ و چشمه مس (مذاب) را برای او روان ساختیم؛ و گروهی از جن
پیش روی او به اذن پروردگارش کار می کردند؛ و هر کدام از آنها که از فرمان ما سرپیچی
می کرد، او را از عذاب آتش سوزان می چشاندیم!
۱۳ - آنها هر چه سلیمان می خواست برایش درست می کردند؛ معبدها، تمثالها، ظروف بزرگ
غذا همانند حوضها، و دیگهای ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود؛ و به آنان گفتیم:) ای
آل داود! شکر (این همه نعمت را) به جا آورید؛ ولی عده کمی از بندگان من شکرگذارند!
۱۴ - پس هنگامی که مرگ را بر او مقرر داشتیم، کسی آنها را از مرگ وی آگاه نداشت مگر
جنبنده زمین [=موریانه] که عصای او را می خورد (تا شکست و پیکر

سلیمان فرو افتاد؛ هنگامی که بر زمین افتاد جنیان فهمیدند که اگر از غیب آگاه بودند در عذاب خوارکننده باقی نمی ماندند!

تفسیر: حشمت سلیمان و مرگ عبرت انگیز او

به دنبال بحث از مواهبی که خدا به «داود» (علیه السلام) داده بود، سخن را به فرزندش سلیمان (علیه السلام) می کشاند، و در حالی که در مورد داود از دو موهبت، سخن به میان آمد، در مورد فرزندش سلیمان از سه موهبت بزرگ بحث می کند، می فرماید: «ما باد را مسخر سلیمان قرار دادیم، که صبحگاهان مسیر یک ماه را می پیمود، و عصرگاهان مسیر یک ماه!» (وَلَسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غَدُوًّا شَهْرًا وَرَوَّاحَهَا شَهْرًا). (۱)

جالب این که: برای پدر جسم خشن و فوق العاده محکمی، یعنی، آهن را مسخر می کند، و برای فرزند، موجود بسیار لطیف، ولی هر دو کار ساز، و اعجاز آمیزند و مفید، جسم سخت را برای داود نرم می کند، و امواج لطیف باد را برای سلیمان (علیه السلام) فعال و محکم! لطافت باد، هرگز مانع از آن نیست که اعمال مهمی را انجام دهد، بادهای هستند که کشتیهای عظیم را بر سطح اقیانوسها به حرکت در می آورند، سنگهای سنگین آسیا را می چرخانند، و بالن ها را بر فراز آسمان به شکل هواپیما به حرکت در می آورند. آری، خداوند، این جسم لطیف را با این قدرت خیره کننده، در اختیار

۱ - «لسلیمان» جار و مجرور متعلق به فعل مقدری است، یعنی «سخرنا»، که به قرینه آیات قبل مفهوم می شود، و در آیه ۳۶ سوره «ص» به آن تصریح شده است، آنجا که می گوید: «فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ».

بعضی از مفسران معتقدند «لام» در «لسلیمان» برای اختصاص است، اشاره به این که این معجزه مخصوص این پیامبر بود، و هیچ پیامبر دیگری با او در این امر شرکت نداشت.

سلیمان قرار داد.

در این که: باد چگونه دستگاه سلیمان(علیه السلام) را (کرسی یا فرش او را) به حرکت در می آورد، بر ما روشن نیست، همین قدر می دانیم، هیچ چیز در برابر قدرت خدا مشکل و پیچیده نمی باشد، جایی که انسان بتواند با قدرت ناچیزش بالن ها (محفظه هائی که گازهای سبک در آن می کردند و به آسمان پرواز می کرد، و گاه انسانهایی را نیز با خود می برد) و امروز هواپیماهای عظیم غول پیکر را، با صدها مسافر و وسائل زیاد، در اوج آسمانها به حرکت در آورد، چگونه حرکت دادن بساط سلیمان(علیه السلام) به وسیله باد برای خداوند مشکل است؟

چه عاملی سلیمان و دستگاه او را از سقوط و یا فشار هوا، و مشکلات دیگر ناشی از حرکت آسمانی حفظ می کرد؟! این نیز، از مسائلی است که جزئیاتش برای ما روشن نیست، ولی می دانیم، این گونه خارق عاداتها در تاریخ انبیاء، فراوان بوده است، هر چند متأسفانه افراد نادان، یا دشمنان دانا، آنها را آمیخته با خرافاتی کرده اند، که چهره اصلی این مسائل را دگرگون و بد نما ساخته، و ما در این زمینه به همان مقدار که قرآن اشاره کرده، قناعت می کنیم.(۱)

«غُدُو» (بر وزن غُلُو) به معنی طرف صبح است، در مقابل «رَوَاح» که طرف غروب را می گویند، که حیوانات برای استراحت به جایگاه خود باز می گردند، ولی، از قرائن بر می آید که در آیه مورد بحث، «غُدُو» به معنی نیم اول روز است، و «رَوَاح» نیم دوم، و مفهوم آیه این است که سلیمان(علیه السلام) از صبح تا به ظهر، با این مرکب راهوار، به اندازه یک ماه مسافران آن زمان راه می رفت و نیم دوم روز، نیز به همین مقدار راه می پیمود.

آن گاه به دومین موهبت الهی، نسبت به «سلیمان»(علیه السلام) اشاره کرده، می گوید:

۱ - در این باره در جلد ۱۳، صفحه ۴۷۲ به بعد، ذیل آیه ۸۱ سوره «انبیاء» نیز بحث کرده ایم.

«و برای او چشمه مس (مذاب) را روان ساختیم!» (وَأَسْلَمْنَا لَهُ عَيْنَ الْقَطْرِ).
 «أَسْلَمْنَا» از ماده «سیلان» به معنی جاری ساختن است، و «قَطْر» به معنی «مس» می باشد، و منظور این است که: ما این فلز را برای او ذوب کردیم و همچون چشمه آب روان گردید!
 بعضی «قَطْر» را به معنی انواع مختلف فلزات، یا به معنی «روی» دانسته اند، و به این ترتیب، برای پدر آهن نرم شد، و برای پسر فلزات ذوب گردید (ولی معروف همان معنی اول است).
 چگونه چشمه ای از مس مذاب، یا فلزات دیگر، در اختیار سلیمان (علیه السلام) قرار گرفت؟
 آیا خداوند، طریقه ذوب کردن این فلزات را در مقیاس بسیار وسیع و گسترده، از طریق اعجاز و الهام، به این پیامبر آموخت؟
 و یا چشمه ای از این فلز مایع، شبیه همان چشمه هائی که به هنگام فعالیت کوههای آتشفشانی از دامنه آنها سرازیر می شود، به صورت اعجازآمیز، در اختیار او قرار گرفت؟
 و یا به نحوی دیگر؟ دقیقاً بر ما روشن نیست، همین اندازه می دانیم، این نیز از الطاف الهی درباره این پیامبر بزرگ بود.
 و بالاخره، به بیان سومین موهبت پروردگار، نسبت به سلیمان (علیه السلام)، یعنی تسخیر گروه عظیمی از «جن» پرداخته، چنین می گوید: «و گروهی از جن پیش روی او به اذن پروردگار، برایش کار می کردند». (وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ).
 «و هر گاه کسی از آنها از فرمان ما سرپیچی می کرد، او را با آتش سوزان مجازات می کردیم» (وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ).
 «جن» چنان که از نامش نیز پیداست، موجودی است مستور از حس، دارای

عقل و قدرت، و چنان که از آیات قرآن استفاده می شود، مکلف به تکالیف الهی است. درباره «جن» افسانه ها، و داستانهای خرافی بسیار ساخته اند، ولی اگر این خرافات را حذف کنیم، اصل وجود آن، و صفات ویژه ای که در قرآن برای جن آمده، مطلبی است که هرگز با علم و عقل، مخالف نیست، و ما شرح بیشتر این موضوع را در تفسیر سوره «جن» به خواست خدا خواهیم داد.

به هر حال، از تعبیر آیه فوق، استفاده می شود که، تسخیر این نیروی عظیم نیز به فرمان پروردگار بوده، و هر گاه، از انجام وظائفشان سر باز می زدند مجازات می شدند.

جمعی از مفسران گفته اند: منظور از «عَذَابِ السَّعِيرِ» در اینجا، مجازات روز قیامت است، در حالی که ظاهر آیه، نظر به مجازات متخلفین در دنیا داشته، از آیات سوره «ص» نیز به خوبی استفاده می شود که: خداوند گروهی از شیاطین را در اختیار او قرار داده بود، که برای او کارهای عمرانی مهمی انجام می دادند، و هر گاه تخلف می کردند، آنها را به زنجیر می افکند «وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ * وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ». (۱)

قابل توجه این که: برای اداره یک حکومت وسیع، و کشور پهناوری همچون کشور سلیمان (علیه السلام) عوامل زیادی لازم است، ولی از همه مهمتر، سه عامل است که در آیه فوق به آنها اشاره شده:

نخست، یک وسیله نقلیه سریع و مستمر و فراگیر، که رئیس حکومت بتواند با آن از تمام جوانب کشورش آگاه گردد.

دوم، مواد اولیه ای که برای تهیه ابزار لازم برای زندگی مردم و صنایع

مختلف، مورد استفاده قرار گیرد.

و سوم، نیروی فعال کار، که بتواند از آن مواد بهره گیری کافی کند، و کیفیت لازم را به آنها بدهد، و نیازهای مختلف کشور را از این نظر بر طرف سازد.

و می بینیم: خداوند هر سه عامل را، در اختیار «سلیمان» (علیه السلام) قرار داده بود، و او نیز به نحو احسن، برای رفاه مردم و عمران و آبادانی و امنیت از آنها بهره می گرفت.

این موضوع، اختصاص به عصر «سلیمان» (علیه السلام) و حکومت او ندارد، و توجه به آن، امروز و فردا و اینجا و همه جا، برای اداره صحیح کشورها ضرورت دارد.

در آیه بعد، به بخشی از کارهای مهم تولیدی گروه «جنّ» که به فرمان سلیمان انجام می دادند، اشاره کرده، چنین می گوید:

«سلیمان هر چه می خواست از معبدها، و تمثالها، و ظرفهای بزرگ غذا که همچون حوض های بزرگ بود، و دیگهای عظیم ثابت، برای او تهیه می کردند» (يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبَ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ).

که بخشی از آنها مربوط به مسائل معنوی و عبادی بود، و بخشی با نیازهای جسمانی انسانها، و جمعیت عظیم لشکریان و کارگزارانش، تناسب داشت.

«مَحَارِبَ» جمع «محراب» در لغت به معنی «عبادتگاه» یا «قصر و ساختمان بزرگی» است، که به منظور معبد ساخته می شود.

گاهی، نیز به قسمت صدر مجلس، یا صدر مسجد، و معبد، نیز اطلاق می شود، آنچه امروز به آن محراب می گویند: همان محل امام جماعت است، و در حقیقت تعبیر و معنی تازه ای است که از ریشه اصلی گرفته شده است.

به هر حال، از آنجا که این واژه از ماده «حرب» به معنی جنگ است، علت

نام گذاری معابد را به «محراب» این دانسته اند که: محل محاربه و جنگ با شیطان و هوای نفس است. (۱)

و یا از «حرب» به معنی مالی است که در میدان جنگ از تن دشمن گرفته می شود، چرا که انسان در معبد باید پوشش افکار دنیوی و پراکندگی خاطر را از خود بر گیرد. (۲)

به هر حال، این کارکنان فعال و چابک سلیمان (علیه السلام)، معابد بزرگ و باشکوهی که درخور حکومت الهی و مذهبی او بود، برای او ترتیب می دادند، تا مردم بتوانند به راحتی به وظائف عبادی خود قیام کنند.

«تمثال» جمع «تمثال» هم به معنی «نقش و عکس» آمده، و هم «مجسمه»، در این که: این مجسمه ها یا نقش ها صورتهای چه موجوداتی بودند، و به چه منظور سلیمان (علیه السلام) دستور تهیه آنها را می داد، تفسیرهای مختلفی شده است:

ممکن است اینها جنبه تزیینی داشته، همان گونه که در بناهای مهم قدیم بلکه جدید ما، نیز دیده می شود.

و یا برای افزودن ابهت به تشکیلات او بوده است؛ چرا که نقش پاره ای از حیوانات چون شیر، در افکار بسیاری از مردم ابهت آفرین است.

آیا مجسمه سازی موجودات ذی روح، در شریعت سلیمان (علیه السلام) مجاز بوده، هر چند در اسلام ممنوع است؟ یا این که مجسمه هائی که برای سلیمان (علیه السلام) می ساختند، از جنس غیر ذی روح بوده، مانند تمثالهای درختان و کوهها و خورشید و ماه و ستارگان؟

و یا فقط برای او نقش و نگار بر دیوارها می زدند، که در ظریف کاریهای آثار باستانی بسیار دیده می شود، و می دانیم نقش و نگار هر چه باشد، بر خلاف

مجسمه، حرام نیست.

همه اینها محتمل است؛ چرا که ممکن است تحریم «مجسمه سازی» در اسلام به منظور مبارزه شدید، با مسأله بت پرستی و ریشه کن کردن آن بوده، و این ضرورت در زمان سلیمان (علیه السلام) تا این اندازه وجود نداشته، و این حکم در شریعت او نبوده است.

ولی در روایتی که از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر این آیه نقل شده، چنین می خوانیم: وَ اللَّهُ مَا هِيَ تَمَائِيلُ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ لَكِنَّهَا الشَّجَرُ وَ شَيْئُهُ: «به خدا سوگند، تمثالهای مورد در خواست سلیمان، مجسمه مردان و زنان نبوده، بلکه تمثال درخت و مانند آن بوده است».(۱)

مطابق این روایت، مجسمه سازی ذی روح در شریعت وی نیز حرام بوده.

«جَفَان» جمع «جفنه» (بر وزن وزنه) به معنی ظرفهای غذاخوری است.

و «جَوَاب» جمع «جابه» به معنی حوض آب است، و از این تعبیر استفاده می شود که: ظرفهای بسیار عظیم غذاخوری، که هر کدام همچون حوضی بود برای سلیمان، تهیه می دیدند، تا گروه کثیری بتوانند اطراف آن بنشینند و از آن غذا بخورند، و اگر فراموش نکرده باشیم، در زمانهای کمی قدیم نیز، بر سر سفره ها از مجمع های بزرگ برای خوردن غذا به صورت دسته جمعی استفاده می شد، و در حقیقت سفره آنها، همان ظرف بزرگ بود، و مثل امروز ظرفهای مستقل و جدای از یکدیگر معمول نبود.

«قُلُور» جمع «قدر» (بر وزن قشر) به معنی ظرفی است که غذا در آن طبخ می شود و «رَاسِیَات» جمع «راسیه» به معنی «پا بر جا و ثابت» است، و در اینجا منظور دیگهایی است که به خاطر بزرگی، آن را از جا تکان نمی دادند.

۱ - «وسائل الشیعه»، جلد ۱۲، باب ۹۴، ابواب «ما یکتسب به»، حدیث ۱.

در پایان آیه، بعد از ذکر این مواهب خداوند، خطاب به دودمان حضرت «داود» (علیه السلام) کرده، می فرماید: «ای آل داود شکرگزاری کنید» (اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا). «اما عده کمی از بندگان من شکرگزارند!» (وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ).

بدیهی است، اگر منظور از شکرگزاری تنها شکر با زبان باشد، مسأله مشکلی نیست، تا عاملان به آن قلیل بوده باشند، بلکه منظور «شکر در عمل» است، یعنی استفاده از مواهب، در مسیر همان اهدافی که به خاطر آن آفریده و اعطا شده اند، و مسلم است کسانی که مواهب الهی را عموماً در جای خود به کار گیرند، اندکی بیش نیستند.

بعضی از بزرگان، برای «شکر»، سه مرحله قائل شده اند:

شکر با قلب، که همان تصور نعمت و رضایت و خشنودی نسبت به آن است.

و شکر با زبان، که ثنا گفتن نعمت دهنده است.

و شکر سایر اعضاء و جوارح، و آن هماهنگ ساختن اعمال با آن نعمت است.

«شُكُور» صیغه مبالغه است و فزونی شکرگزاری را می رساند، که همان تکرار شکر و تداوم آن با قلب و لسان و اعضاء است.

البته گاهی این صفت، برای خداوند نیز آورده شده است، مانند آنچه در آیه ۱۷ سوره «تغابن» آمده «وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ» و منظور از شکرگزاری خداوند آن است که، به مقداری که بندگان در مسیر طاعت او گام برمی دارند، آنها را مشمول مواهب و الطاف خویش می سازد، و از آنها تشکر و سپاسگزاری می کند، و از فضل خود بیش از آنچه استحقاق دارند، بر آنها می افزاید.

به هر حال، این تعبیر، که افراد کمی از بندگان من شکرگزارند، ممکن است

برای بیان عظمت مقام این گروه باشد، که افراد نمونه ای هستند، و یا به این منظور، که شما کوشش کنید و در زمره آنان در آئید، تا بر جمع شاکران افزوده شود.

آخرین آیه مورد بحث، که در عین حال آخرین سخن، پیرامون سلیمان (علیه السلام) است، از مرگ عجیب و عبرت انگیز این پیامبر بزرگ خدا، سخن می گوید، و این واقعیت را روشن می سازد که: پیامبر با آن عظمت، و حکمرانی با آن قدرت و ابهت، چگونه به آسانی جان به جان آفرین سپرد، و حتی پیش از آن که تن او در بستر آرام گیرد، چنگال اجل گریبانش را گرفت!

می فرماید: «هنگامی که مرگ را برای سلیمان مقرر کردیم، کسی مردم را از مرگ او آگاه نساخت، مگر جنبنده ای از زمین، که عصای او را می خورد تا عصا شکست و پیکر سلیمان فرو افتاد» (فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ). (۱)
از تعبیر آیه فوق و همچنین روایات متعدد، استفاده می شود، هنگامی که: مرگ سلیمان (علیه السلام) فرا رسید، (ایستاده یا نشسته) و بر عصای خود تکیه کرده بود، ناگهان مرگ گریبانش را گرفت و روح از بدنش پرواز کرد، او در همان حال، مدتی سر پا ماند، تا این که: موریانه که قرآن از آن به «دَابَّةُ الْأَرْضِ» (جنبنده زمین) تعبیر کرده، عصای او را خورد، و تعادل خود را از دست داد و روی زمین

۱ - «مِنْسَأَتُهُ» از ماده «نَسَأَ» (بر وزن نسخ) و «نَسِءٌ» (بر وزن نصیب) به معنی تأخیر است و از آنجا که به وسیله عصا اشیائی را به عقب می رانند و دور می کنند کلمه «مِنْسَأَتُهُ» به آن اطلاق شده است (یعنی وسیله عقب رانی).

بعضی از مفسران گفته اند: این واژه از واژه های اهل «یمن» بوده و از آنجا که سلیمان بر این منطقه حکومت داشت، قرآن در مورد او به کار برده است (به «مفردات راغب» و تفسیر «قرطبی» و «روح البیان» مراجعه شود).

افتاد، و مردم از مرگ او آگاه شدند!

لذا، بعد از آن می افزاید: «هنگامی که سلیمان فرو افتاد، جنیان فهمیدند که اگر از غیب آگاه بودند در عذاب خوارکننده باقی نمی ماندند» (فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ).

جمله «تَبَيَّنَتِ» از ماده «تبين» معمولاً به معنی آشکار شدن است (فعل لازم) و گاهی نیز به معنی دانستن و آگاه شدن از چیزی آمده است (فعل متعدی) و اینجا متناسب با معنی دوم است، یعنی تا آن زمان گروه «جن» از مرگ «سلیمان» آگاه نبودند، و فهمیدند که اگر از اسرار غیب آگاه بودند، در این مدت در زحمت و رنج کارهای سنگین، باقی نمی ماندند.

جمعی از مفسران، این جمله را به معنی اول، گرفته اند و گفته اند: مفهوم آیه چنین است که: بعد از افتادن سلیمان وضع جنیان برای انسانها آشکار شد، که آنها از اسرار غیب آگاه نیستند، و بی جهت عده ای چنین عقیده ای را درباره آنها داشتند (۱) تعبیر به «عذاب مُهِين» ممکن است اشاره به کارهای سنگین و سختی بوده باشد، که سلیمان گاهی به عنوان جریمه و مجازات، بر عهده گروهی از جن می گذارد، و گرنه، پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) هرگز، کسی را بی جهت در فشار و عذاب، آن هم «عذاب خوارکننده» قرار نمی دهد.

نکته ها:

۱ - دورنمایی از زندگانی عبرت انگیز سلیمان (علیه السلام)

قرآن مجید - بر خلاف «تورات» کنونی که سلیمان (علیه السلام) را یک پادشاه جبار و

۱ - در صورت اول، ترکیب آیه چنین می شود: «تَبَيَّنَتِ» فعل، «جِنَّ» فاعل (در اینجا معنی جمعی دارد) «وَأَنَّ لَوْ كَانُوا...» مفعول آن است و در صورت دوم «تَبَيَّنَتِ» فعل، و «أَمْرُ الْجِنِّ» فاعل، سپس مضاف حذف شده و مضاف الیه جانشین آن گردیده و «أَنَّ لَوْ كَانُوا...» بیان و توضیح آن است.

بتخانه ساز، و تسلیم هوسهای زنان معرفی کرده، (۱) سلیمان (علیه السلام) را پیغمبر بزرگ خدا می شمرد، و او را به عنوان سمبل قدرت و حکومت بی نظیر، مطرح کرده، و در لابلای بحثهای مربوط به سلیمان درسهای بزرگی به انسانها داده، که هدف اصلی از ذکر این داستانها همانها بوده است.

در آیات فوق خواندیم، خداوند مواهب عظیمی به این پیامبر بزرگ داد، مرکبی بسیار سریع و تندرو، - که با آن می توانست در مدتی کوتاه سراسر کشور پهناورش را سیر کند - مواد معدنی فراوان برای انواع صنایع. نیروی فعال کافی برای شکل دادن به این مواد معدنی.

او با بهره گیری از این وسائل، معابد بزرگی ساخت، و مردم را به عبادت ترغیب نمود، و نیز برای پذیرائی از لشکریان و کارمندان حکومت و توده های مستضعف مردم، برنامه وسیع و گسترده ای تنظیم کرد، که از نمونه ظروفش - که در آیات بالا آمده - می توان بقیه را حدس زد.

در برابر همه این مواهب، به او دستور شکرگزاری داد، با تأکید بر این مطلب که، حق شکر نعمتهای خدا را کمتر کسی می تواند به جا آورد!

سپس روشن ساخت: مردی، با این قدرت و عظمت، چقدر در برابر مرگ آسیب پذیر و ناتوان بود، که در یک لحظه، به مرگ ناگهانی از دنیا رفت، آن چنان که اجل حتی مجال نشستن و یا خوابیدن در بستر را به او نداد، تا مغروران سرکش گمان نکنند، اگر به جایی رسیدند و قدرتی کسب کردند، در واقع توانا شده اند، که جنّ و انس، شیطان و پری خدمتکار او بودند و زمین و آسمان جولانگاه او بود، و در حشمت او هر کس که شک نماید «بر عقل و فکرت او خندند

۱ - «تورات»، کتاب اول «ملوک و پادشاهان».

مرغ و ماهی! در یک لحظه کوتاه، همچون حبابی بر امواج دریا محو و نابود شد! و نیز روشن سازد، چگونه یک عصای ناچیز او را مدتی سر پا داشت، و با ملاحظه قامت نشسته یا ایستاده او، جنیان گرما گرم مشغول کار بودند؟ و نیز چگونه موریانه ای او را بر زمین افکند، و تمام رشته های کشور او را به هم ریخت، آری «یک عصا» نیروی فعال کشوری پهناور را به حرکت در آورده بود، و «یک موریانه» آن را از حرکت باز داشت!

جالب این که در بعضی از روایات، آمده است: در آن روز، سلیمان (علیه السلام) دید جوانی خوشرو، و خوش لباس، از یکی از زوایای قصر بیرون آمد، و به سوی او حرکت نمود، سلیمان تعجب کرد، گفت: تو کیستی؟ و به اذن چه کسی اینجا آمدی؟! من گفته بودم: هیچ کس امروز اینجا نیاید!

در پاسخ گفت: من کسی هستم که نه از شاهان می ترسم! نه رشوه می گیرم! - سلیمان بیشتر تعجب کرد - اما او مجالی نداد افزود: من فرشته مرگم، آمده ام تا قبض روح تو کنم! این را گفت و فوراً او را قبض روح کرد! (۱)

این را نیز باید یادآوری کنیم که، داستان سلیمان مانند بسیاری از داستانهای انبیاء، با روایات مجعولی متأسفانه آمیخته شده، و خرافاتی به آن بسته اند که چهره این پیامبر بزرگ را، دگرگون ساخته، و بسیاری از این خرافات از «تورات» کنونی گرفته شده است، و اگر ما به آنچه قرآن گفته، قناعت کنیم، هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد.

۲ - چرا مرگ سلیمان مدتی مکتوم ماند؟

در این که: چه مدت مرگ حضرت سلیمان بر کارکنان حکومتش مخفی

۱ - تفسیر «برهان»، جلد ۳، صفحه ۳۴۵، «علل الشرایع»، طبق نقل تفسیر «المیزان»، جلد ۱۶، صفحه ۳۹۱.

ماند؟ دقیقاً روشن نیست، یک سال؟ یک ماه؟ یا چند روز؟

مفسران در این باره نظر واحدی ندارند.

آیا این کتمان از ناحیه اطرافیان او صورت گرفت، که آگاهانه برای این که: رشته امور کشور، موقتاً از هم متلاشی نشود، مرگ او را مکتوم داشتند؟ و یا این که: اطرافیان نیز از این امر آگاهی نداشتند؟!

بسیار بعید به نظر می رسد که برای یک مدت طولانی، حتی بیش از یک روز، اطرافیان او آگاه نشوند، چرا که مسلماً افرادی مأمور بودند که برای او غذا و سایر احتیاجات ببرند، آنها از این ماجرا آگاه می شدند.

بنابراین بعید نیست - همان گونه که بعضی از مفسران گفته اند - آنها از این امر آگاهی یافتند، ولی آن را به خاطر مصالحی مخفی کردند، لذا در بعضی از روایات آمده است: در این مدت، «أصف بن برخیا» وزیر مخصوص او، امور کشور را تدبیر می کرد.

آیا سلیمان در حال ایستاده تکیه بر عصا کرده بود، یا نشسته دستها را بر عصا نهاده، و سر را به روی دست تکیه داده بود، و به همین حال قبض روح شد و مدتی باقی ماند؟ احتمالات مختلفی وجود دارد، هر چند احتمال اخیر نزدیک تر به نظر می رسد.

آیا اگر این مدت طولانی بوده، نخوردن غذا و ننوشیدن آب، مسأله ای برای بینندگان مطرح نمی کرده؟

از آنجا که همه کار سلیمان (علیه السلام) عجیب بوده، شاید این مسأله را نیز از عجائب او می شمردند، حتی در روایتی می خوانیم: کم کم این زمزمه در میان گروهی پیدا شد که: باید سلیمان را پرستش کرد، مگر نه این است که او مدتی بر جای خود

ثابت مانده، نه می خوابد، و نه غذا می خورد و نه آب می نوشد. (۱)
اما به هنگامی که عصا در هم شکست و فرو افتاد، همه این رشته ها از هم گسست، و خیالات آنها نقش بر آب شد.

به هر حال، هر چه بود، این تأخیر در اعلام مرگ سلیمان بسیار چیزها را فاش ساخت:
۱ - بر همگان روشن شد، که انسان اگر هم به اوج قدرت برسد، باز موجودی است ضعیف، در برابر حوادث، و همچون پر کاهی است در مسیر طوفان، به هر سو پرتاب می شود.
امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در یکی از خطب «نهج البلاغه» می فرماید: فَلَوْ أَنَّ أَحَدًا يَجِدُ إِلَى الْبَقَاءِ سُلْمًا أَوْ لِدْفَعِ الْمَوْتِ سَبِيلًا لَكَانَ ذَلِكَ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ (علیه السلام) الَّذِي سَخَّرَ لَهُ مُلْكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ مَعَ التُّبُوَّةِ وَالْعَظِيمِ الزُّلْفَةِ: «اگر کسی در این جهان نردبانی به عالم بقا می یافت، و یا می توانست مرگ را از خود دور کند، سلیمان بن داود بود، که حکومت بر جن و انس، توأم با نبوت و مقام والا، برای او فراهم شده بود». (۲)

۲ - بر همه روشن شد، که گروه جنّ از غیب آگاه نیستند، و انسانهای نادان و بی خبری که آنها را پرستش می کردند، سخت در اشتباه و خطا بودند.

۳ - برای همه مردم این حقیقت فاش گشت که: چگونه ممکن است نظام و شیرازه کشوری بستگی به موضوع کوچکی پیدا کند، با وجود آن بر پا باشد، و با فرو ریختنش فرو ریزد، و در ماورای این امور، قدرت بی انتهای پروردگار تجلّی نماید.

۱ - تفسیر «برهان»، جلد ۳، صفحه ۳۴۵.

۲ - «نهج البلاغه»، خطبه ۱۸۲.

۳ - چهره سلیمان در قرآن و تورات کنونی؟

در حالی که قرآن، سلیمان (علیه السلام) را پیامبری بزرگ می خواند، با علم سرشار و تقوای بسیار، پیامبری که با داشتن حکومت عظیم، هرگز اسیر مقام و مال نشد، و به آنها که از سوی ملکه «سبأ» برای فریفتنش هدایای بسیار گرانبهائی آورده بودند، گفت: «تُمِدُّوْنَنِّ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَّ اللَّهُ خَيْرٌ مِّمَّا آتَاكُمْ». «آیا مرا به وسیله مال می خواهید کمک کنید؟ در حالی که آنچه خدا به من داده است، از آنچه به شما داده برتر است». (۱)

پیامبری که، تمام آرزویش این بود، بتواند شکر نعمتهای پروردگار را به جا آورد: «وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ». «گفت پروردگارا! مرا یاری و الهام کن، تا بتوانم شکر نعمتهائی را که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای به جای آورم». (۲)

رهبری که، حتی اجازه نمی داد، کسی آگاهانه به مورچه ای ستم کند، لذا در وادی «نمل»، مورچه ای صدا زد: «يَا أَيُّهَا النَّملُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ». «ای مورچگان به لانه ها بروید، مبادا سلیمان و لشکریانش نا آگاهانه شما را پایمال کنند!». (۳)

عبادتکاری بود که، هر گاه لحظه ای به دنیا مشغول و از ذکر خدا غافل می شد در مقام جبران بر می آمد و می گفت: «إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي». «افسوس که علاقه به نیکی ها (اسب های سواری آماده جهاد) مرا لحظه ای از یاد خدایم به خود مشغول داشت». (۴)

حکیمی بود که، در عین قدرت، جز با منطق، سخن نمی گفت، و حتی در

۱ - نمل، آیه ۳۶.

۲ - نمل، آیه ۱۹.

۳ - نمل، آیه ۱۸.

۴ - ص، آیه ۳۲.

گفتگو با پرنده ای همچون «هدهد»، حق و عدالت را از دست نمی داد. حاکمی بود که، معاونش آن چنان از «علم کتاب» سرشار بود، که در یک لحظه می توانست تخت «بلقیس» را حاضر کند. و قرآن او را با اوصافی همچون «أَوَّاب» (بسیار بازگشت کننده به سوی خدا) و «نِعَمَ الْعَبْدُ» (بنده بسیار خوب) خوانده. کسی که، خداوند «حکومت» و «علم» را در اختیار او قرار داده بود، و کسی که، او را مشمول هدایت خویش فرموده بود، و کسی که، یک لحظه در عمرش به خدا شرک نورزید. با این حال، بینیم تورات تحریف یافته کنونی، چگونه دامن پاک این پیامبر بزرگ را آلوده به شرک و غیر آن می کند. تورات، بدترین نسبت ها را در زمینه بنا کردن بتکده و ترویج از بت پرستی، و عشق بی حساب به زنان و تعبیرات بسیار زننده از توصیفهای عاشقانه او بیان کرده، که نقل همه آن، شرم آور است، تنها به یک قسمت که ملایمتر به نظر می رسد قناعت می کنیم. در کتاب اول «ملوک و پادشاهان» چنین می خوانیم: و سلیمان ملک، سوای دختر فرعون، زنان بیگانه بسیاری را از «موآبیان» و «عمونیان» و «ادومیان» و «صیدونیان» و «حتیان» دوست می داشت، از امتیهای که خداوند بنی اسرائیل را فرموده بود: شما به ایشان در نیائید، (و ازدواج نکنید) و ایشان به شما در نیایند، که ایشان قلب شما را به خدایان خودشان مایل خواهند گردانید، و سلیمان از راه محبت به ایشان ملصق شد! و او را هفتصد زن «بانویه» (عقدی) و سیصد «متعّه» (موقت) بود! و ایشان قلبش را برگردانیدند! و واقع شد، وقت پیری سلیمان که زنهایش قلبش را به

سمت خدایان غریب برگردانیدند، و قلبش مثل قلب پدرش داود (علیه السلام) با خدایش کامل نبود! و سلیمان در عقب «عشتر» خدای «صیدونیان» و «ملکوم» مکروه «عمونیان» (بت عمونیان) رفت، و سلیمان در نظر خداوند بدی کرد، و مثل پدرش «داود» راه خداوند را تماماً نرفت!!

آن گاه سلیمان مقام بلندی را به کوهی که روبروی «اورشلیم» است به خصوص «کموش» مکروه پسران «عمون» بنا کرد، پس خداوند به سلیمان غضبناک شد، به سبب این که قلبش از خداوند خدای اسرائیل که وی را دو مرتبه مرئی شد، برگردانید... و خداوند به سلیمان گفت: چون که این عمل از تو صادر شد، و عهد مرا و فرائضی که به تو امر فرموده، نگاه نداشتی، البته مملکت تو را از دست تو خواهم گرفت! و به بنده ات خواهم داد! نهایت، به ایام تو این را نخواهم کرد، به سبب پدرت داود، و از دست پسرت آن را خواهم گرفت ... نهایت، تمامی مملکت را از دست او (سلیمان) نخواهم گرفت، بلکه به پاس خاطر بنده من داود که برگزیدم به جهت این که اوامر و فرائض مرا نگاه داشته بود! او را در تمامی روزهای عمرش سلطان خواهم نمود... (۱)

از مجموع این داستان دروغین «تورات» چنین بر می آید:

۱ - سلیمان علاقه زیادی به زنان طوایف بت پرست داشت، و بر خلاف دستور خدا، عده زیادی از آنان را گرفت، و کم کم به مذهب آنها تمایل پیدا کرد! و با این که «شخص زن ندیده ای» هم نبود، بلکه ۷۰۰ زن عقدی و ۳۰۰ زن متعه داشت! علاقه شدید او به زنان او را از راه خدا بیرون برد! (نعوذ باللّه).

۲ - سلیمان صریحاً دستور ساختن بتخانه داد، و روی کوهی که در برابر «اورشلیم» آن مرکز مقدس اسرائیل، قرار داشت، بتکده ای برای بت «کموش»،

۱ - «تورات»، کتاب اول «ملوک و پادشاهان»، فصل یازدهم، جمله های ۱ تا ۳۴.

بت معروف طایفه «موآبیان» و بت «مولک» - بت مخصوص طایفه «بنی عمون» بنا کرد و به بت «عشترن» بت «صیدونیان» نیز علاقه خاصی پیدا کرد و همه اینها در سر پیری واقع شد!

۳ - خداوند به خاطر این انحراف و گناه بزرگ مجازاتی برای او قائل شد، و آن مجازات این بود که کشور او را از دستش بگیرد، ولی نه از دست خودش بلکه از دست فرزندش «رحبعام»! و به او مهلت خواهد داد، هر چه می خواهد سلطنت کند، این هم به خاطر بنده خاص خدا داود (علیه السلام) پدر سلیمان بود، همان بنده خاص خدا که طبق تصریح تورات - العیاذ باللّه - مرتکب قتل نفس و زنای محصنه، و تصاحب زن افسر رشید و خدمتگزار خود گردیده بود!!

آیا این تهمتهای ناروا را کسی می تواند، به ساحت مقدس مردی، مانند سلیمان نسبت دهد؟! اگر ما سلیمان (علیه السلام) را - همانطور که قرآن می گوید - پیامبر بدانیم، که وضع روشن است، و اگر هم او را در ردیف پادشاهان بنی اسرائیل بدانیم، باز چنین نسبتهایی ممکن نیست درباره او صادق باشد.

چه این که، اگر او را پیامبر ندانیم، مسلماً تالی تلو پیامبر بوده، زیرا دو کتاب از کتب «عهد قدیم» یکی به نام «مواعظ سلیمان» - یا - حکمتهای سلیمان» و دیگری به نام «سرود سلیمان» از گفته های این مرد بزرگ الهی است.

به راستی یهودیان و مسیحیان که به تورات کنونی معتقدند، چه جوابی برای این سؤالات دارند؟ و این رسوائی ها را چگونه می پذیرند؟!

۴ - شکرگزاران واقعی اندک اند

قبل از هر چیز، در این زمینه توجه به ریشه اصلی لغت «شکر» لازم است: «راغب» در «مفردات» می گوید: «شکر» همان تصور نعمت و اظهار آن

است، بعضی گفته اند: در اصل «کشر» به معنی «کشف» (بر وزن آن) بوده است، سپس مقلوب گشته و «شکر» شده است، و نقطه مقابل آن «کفر» است که فراموشی نعمت و پوشاندن آن می باشد.

سپس، به تقسیم «شکر» به شعب سه گانه: «شکر قلب» یعنی اندیشه درباره نعمت، و «شکر زبان» یعنی ثنا گفتن بر منعم، و «شکر سایر اعضا» یعنی قدردانی و پاسخگویی در برابر نعمت، پرداخته است.

تعبیر قرآن در آیات فوق، به جمله «اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا» نشان می دهد که: شکر، بیشتر از مقوله «عمل» است، و باید آن را در لابلای اعمال انسان ارائه داد، و شاید به همین دلیل، قرآن تعداد «شکرگزاران» واقعی را اندک شمرده است، و علاوه بر آیات فوق، در آیه ۲۳ سوره «ملک» بعد از آن که نعمتهای بزرگی، همچون آفرینش گوش و چشم و دل را بر می شمرد، اضافه می کند: قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ: «کمتر شکر او را به جا می آورید» و در آیه ۷۳ «نمل» نیز آمده: وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ: «بیشتر آنها شکرگزاری نمی کنند» این از یکسو.

از سوی دیگر، با توجه به این نکته که: نعمتهای خداوند - که سر تا پای وجود انسان را احاطه کرده - آن قدر زیاد است که: قابل شماره و احصا نیست، چنان که قرآن می گوید: «وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» (۱) روشن می شود: چرا شکر، به مفهوم واقعیش در برابر تمام نعمتها، به گونه ای که، همه را بدون استثناء در طریق بندگی خدا، که نعمتها برای آن آفریده شده است، به کار گیرد، کمتر یافت می شود.

به تعبیر دیگر، و به گفته بعضی از مفسران بزرگ: «شکر مطلق» این است که انسان همواره به یاد خدا باشد، بی هیچ گونه فراموشی، و در راه او گام بردارد بدون هیچ گونه معصیت، و اطاعت فرمان او کند، خالی از هر گونه سرپیچی، و

مسلم است که این اوصاف در کمتر کسی جمع می شود، و این که: بعضی اصولاً آن را محال پنداشته اند، بی اساس است، و دلیل بر عدم آشنائی آنها به این مفاهیم و این مراحل از عبودیت است. (۱)

گاه گفته می شود: ادای حق شکر پروردگار، از یک نظر بسیار مشکل است، زیرا همین که انسان در مقام شکر بر می آید، و این توفیق نصیبش می گردد، و وسائل شکرگزاری در اختیارش قرار می گیرد، خود نعمت تازه ای است که نیاز به شکر مجددی دارد، و این موضوع به صورت تسلسل ادامه می یابد، و هر چه انسان تلاش بیشتر در طریق شکر او می کند، مشمول نعمت افزونتری می گردد که قادر بر شکر آن نیست!

ولی با توجه به این که: یکی از طرق ادای حق شکر الهی همان اظهار عجز از ادای شکر اوست روشن می شود: که قلیلی از بندگان پروردگار - همان گونه که قرآن بیان فرموده - به راستی در این مسیر قرار می گیرند. توجه به احادیث زیر، می تواند در این بحث به قدر کافی روشنگر باشد: در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: کسی پرسید: آیا شکر پروردگار حدی دارد که اگر انسان، به آن حد برسد، شاکر محسوب شود؟ فرمود: آری سؤال کرد: چگونه؟ فرمود: *يَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى كُلِّ نِعْمَةٍ عَلَيْهِ فِي أَهْلٍ وَ مَالٍ، وَإِنْ كَانَ فِيمَا أَنْعَمَ عَلَيْهِ فِي مَالِهِ حَقٌّ أَدَّاهُ: «خدا را بر تمام نعمتهایش چه در خانواده و چه در اموال، حمد و ستایش کند، و اگر در اموالی که به او داده، حقی باشد ادا نماید»*. (۲)

در حدیث دیگری از همان امام (علیه السلام) می خوانیم: *شُكْرُ النِّعْمَةِ اجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ: «شکر نعمت پرهیز از گناه است»*. (۳)

۱ - تفسیر «المیزان»، جلد ۴، صفحه ۳۸.

۲ و ۳ - «اصول کافی»، جلد ۲، باب الشکر، حدیث ۱۲ و ۱۰.

و نیز در حدیثی دیگر از همان حضرت (علیه السلام) آمده است که فرمود: **فِيمَا أَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى مُوسَى (عليه السلام) يَا مُوسَى! اشْكُرْنِي حَقَّ شُكْرِي، فَقَالَ يَا رَبُّ! وَ كَيْفَ أَشْكُرُكَ حَقَّ شُكْرِكَ وَ لَيْسَ مِنْ شُكْرٍ أَشْكُرُكَ بِهِ إِلَّا وَ أَنْتَ أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ؟ قَالَ يَا مُوسَى! الْآنَ شَكَرْتَنِي حِينَ عَلِمْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِنِّي!** «خداوند متعال به موسی وحی کرد: ای موسی! حق شکر مرا به جای آور، عرض کرد: چگونه حق شکر تو را به جا آورم در حالی که هر شکری به جا آورم به خاطر آن نعمت تازه ای به من داده ای؟ فرمود: ای موسی الان شکر مرا به جای آوردی، چون می دانی همین توفیق نیز از من است!». (۱)

توجه به این نکته نیز لازم است که: تشکر و قدردانی از کسانی که وسیله نعمتی برای انسان هستند نیز، شعبه ای از شکر خداست، چنان که امام سجاد علی بن الحسین (علیهما السلام) می فرماید: «روز قیامت که می شود، خداوند متعال به بعضی از بندگان می گوید: آیا شکر فلان کس را به جای آوردی؟ عرض می کند: پروردگارا! من شکر تو را به جای آوردم، خداوند می فرماید: چون شکر او را به جا نیاوردی شکر مرا به جا نیاورده ای!». (۲)

سپس افزود: **أَشْكُرْكُمْ لِلَّهِ أَشْكُرْكُمْ لِلنَّاسِ**: «از همه شما شکرگزارتر در پیشگاه خدا، کسی است که، بیشتر از نعمتها و زحمات مردم قدردانی و شکرگزاری کند». (۲)

درباره حقیقت «شکر»، و این که: چگونه مایه فزونی نعمت، و «کفر» مایه فنای آن است، بحث مشروحی در جلد «دهم» ذیل آیه ۷ سوره «ابراهم» آورده ایم. (۳)

۱ - «اصول کافی»، جلد ۲، صفحه ۹۴، باب الشکر، حدیث ۲۷.

۲ - «اصول کافی»، باب الشکر، حدیث ۳۰.

۳ - صفحه ۲۷۸.

- ۱۵ لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكِنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلَدَهُ طَيِّبَةً وَرَبٌّ غَفُورٌ
- ۱۶ فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِي أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ
- ۱۷ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ

ترجمه:

- ۱۵ - برای قوم «سبأ» در محل سکونتشان نشانه ای (از قدرت الهی) بود: دو باغ (بزرگ و گسترده) از راست و چپ (رودخانه عظیم؛ و به آنها گفتیم:) از روزی پروردگارتان بخورید و شکر او را به جا آورید؛ شهری است پاک و پاکیزه و پروردگاری آمرزنده (و مهربان)!
- ۱۶ - اما آنها (از خدا) روی گردان شدند، و ما سیل ویرانگر را بر آنان فرستادیم، و دو باغ (پر برکت) شان را به دو باغ (بی ارزش) با میوه های تلخ و درختان شوره گز و اندکی درخت سدر مبدل ساختیم.
- ۱۷ - این کیفر را به خاطر کفرانشان به آنها دادیم؛ و آیا جز کفران کننده را کیفر می دهیم؟!!

تفسیر:

تمدن درخشانی که بر اثر کفران بر باد رفت!
بعد از بیان نعمتهای مهمی که خداوند به داود(علیه السلام) و سلیمان(علیه السلام) ارزانی

داشت، و قیام این دو پیامبر به وظیفه شکرگزاری، سخن از قوم دیگری به میان می آورد، که در نقطه مقابل آنها قرار داشتند، و شاید در همان زمان و یا کمی بعد از آن می زیستند، قومی که خدا انواع نعمتها را به آنها بخشیده بود، ولی راه کفران را در پیش گرفتند، خدا نعمتهای خود را از آنها سلب کرد، و چنان پراکنده و در به در، شدند که، ماجرای زندگی آنها درس عبرتی برای جهانیان شد، آنها قوم «سبأ» بودند.

قرآن مجید، سرگذشت عبرت انگیز آنها را ضمن پنج آیه بیان کرده، و به قسمت مهمی از جزئیات و خصوصیات زندگی آنها، در همین پنج آیه مختصر اشاره کرده است:

نخست می گوید: «برای قوم سبأ در محل سکونتشان نشانه ای از قدرت الهی بود» (لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكِنِهِمْ آيَةٌ).

به طوری که خواهیم دید، این آیت بزرگ الهی، از اینجا سرچشمه می گرفت، که قوم سبأ با استفاده از شرائط خاص مکانی، و چگونگی کوههای اطراف آن منطقه، و هوش سرشار خدا داد، توانستند سیلابهایی را که جز ویرانی، نتیجه ای نداشت، در پشت سدّی نیرومند، متمرکز کنند، و به وسیله آن کشوری بسیار آباد بسازند، چه آیت بزرگی که عامل ویرانی، تبدیل به مهمترین عامل عمران گردد؟

در این که: «سبأ» (بر وزن سبد) نام کیست؟ و چیست؟ در میان مورخان گفتگوست، ولی معروف این است: «سبأ» نام پدر اعراب «یمن» است، و طبق روایتی که از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نقل شده: مردی بود به نام «سبأ» که ده فرزند از او متولد شد، و از هر کدام از آنها قبیله ای از قبائل عرب در آن سامان به وجود

آمدند. (۱)

بعضی «سبأ» را نام سرزمین «یمن»، یا منطقه ای از آن دانسته اند، ظاهر قرآن مجید در داستان «سلیمان» و «هدهد» در سوره «نمل» نیز نشان می دهد که «سبأ» نام مکانی بوده است، آنجا که می گوید: وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَّأٍ بَنَّا يَاقِينَ: «من از سرزمین سبأ خبر قاطعی برای تو آوردم». (۲) در حالی که ظاهر آیه مورد بحث، این است که، «سبأ» قومی بوده اند، که در آن منطقه می زیسته اند، زیرا ضمیر جمع مذکر (هم) به آنها باز گشته است.

ولی منافاتی میان این دو تفسیر نیست؛ زیرا ممکن است «سبأ» در ابتدا نام کسی بوده، سپس تمام فرزندان و قوم او به آن نام نامیده شده اند، و بعد این اسم به سرزمین آنها نیز اطلاق گردیده.

پس از آن قرآن به شرح این آیت الهی که در اختیار قوم سبأ قرار داشت، پرداخته چنین می گوید: «دو باغ (بزرگ) بود از طرف راست و چپ» (جَنَّاتٍ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ).

ماجرای چنین بود که: قوم سبأ توانستند، با سد عظیمی که در میان کوههای مهم آن ناحیه بر پا سازند، سیلابهای فراوانی را که موجب ویرانی می گشت، یا لاقل در بیابانها بیهوده تلف می شد، در پشت آن سد عظیم ذخیره کنند، و با ایجاد دریچه هائی در سد، استفاده از آن مخزن عظیم آب را تحت کنترل خود قرار دهند، و به این ترتیب، سرزمینهای وسیع و گسترده ای را زیر کشت در آورند.

اشکالی را که «فخر رازی» در اینجا نقل کرده، که: وجود دو باغ چیز مهمی نیست که به عنوان آیه از آن یاد شود، و سپس به پاسخ آن پرداخته، به نظر ما اساساً قابل طرح نیست؛ چرا که آنها دو باغ ساده معمولی نبودند، بلکه یک رشته

۱ - «مجمع البیان»، ذیل آیات مورد بحث.

۲ - نمل، آیه ۲۲.

باغهای به هم پیوسته در دو طرف نهر عظیمی بود که از آن سد بزرگ آبیاری می شد، و به قدری پر برکت بود که در تواریخ آمده: اگر کسی سبدی بر روی سر می گذاشت، و در فصل میوه از زیر درختان عبور می کرد، آن قدر میوه در آن می ریخت که، بعد از مدت کوتاهی سبد پر می شد!

آیا سیلابی که مایه خرابی است، این چنین مایه آبادانی شود، عجیب نیست؟ آیا این آیت بزرگ خدای محسوب نمی شود؟

علاوه بر همه اینها، امنیت فوق العاده ای بر آن سرزمین سایه افکن بود، که آن خود نیز از آیات حق محسوب می شد، چنان که قرآن بعداً به آن اشاره خواهد کرد.

آن گاه می افزاید: ما به آنها گفتیم: «از این روزی فراوان پروردگارتان بخورید و شکر او را به جا آورید» (كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ).

«شهری است پاکیزه و پروردگاری آمرزنده مهربان» (بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ). (۱) - (۲) این جمله کوتاه، مجموعه نعمتهای مادی و معنوی را به زیباترین وجه منعکس ساخته، از نظر نعمتهای مادی سرزمین پاک و پاکیزه داشتند، پاک از آلودگی های گوناگون، از دزدان و ظالمان، از آفات و بلاها، از خشکسالی و قحطی، از ناامنی و وحشت، و حتی گفته می شود از حشرات موذی نیز پاک بود.

هوایی پاک و نسیمی فرح افزا داشت، و سرزمینی حاصلخیز و درختانی

۱ - «بَلَدَةٌ» خبر مبتدای محذوفی است، و در تقدیر چنین است «هَذِهِ بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ هَذَا رَبٌّ غَفُورٌ».

۲ - آیا این پیام الهی به وسیله پیامبرانی که در میان آنها مبعوث شدند، ابلاغ شد، چنان که بعضی از مفسران گفته اند، یا این شرایط و احوال، یا زبان حال و درک عقل چنین پیامی را به آنها می داد؟ هر دو ممکن است.

پر بار و اما از نظر نعمت معنوی، غفران خداوند شامل حال آنها بود، از تقصیر و کوتاهی آنها صرفنظر می کرد، و آنها را مشمول عذاب و سرزمینشان را گرفتار بلا نمی ساخت.

اما این ناسپاس مردم، قدر این همه نعمت را ندانستند، از بوته آزمایش سالم بیرون نیامدند، راه کفران و اعراض را پیش گرفتند، و خداوند نیز آنها را سخت گوشمالی داد.

لذا، در آیه بعد می فرماید: «آنها از خدا روی گردان شدند» (فَأَعْرَضُوا).

نعمتهای خدا را ناچیز شمردند، عمران و آبادی و امنیت را ساده انگاشتند، از یاد حق غافل شدند، و مست نعمت گشتند، اغنیاء بر تهیدستان فخرفروشی کردند، و آنها را مزاحم حال خویش، پنداشتند که شرح آن در آیات بعد خواهد آمد.

اینجا بود که شلاق مجازات بر پیکر آنها نواخته شد، چنان که قرآن می گوید: «ما سیل وحشتناک و بنیان کن را بر آنها فرستادیم» و سرزمین آباد آنها به ویرانه ای مبدل شد (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ).

«عَرِم» در اصل از «عَرَامَه» (بر وزن علامه) به معنی خشونت، کج خلقی و سختگیری است، و توصیف سیلاب به آن، اشاره به شدت خشونت و ویرانگری آن است، و تعبیر به «سَيْلَ الْعَرِمِ» به اصطلاح از قبیل اضافه موصوف به صفت است.

بعضی «عَرِم» را به معنی موشهای صحرائی گرفته اند، که بر اثر رخنه در این سد، مایه ویرانی آن شدند (مسأله نفوذ موشها در سد، گر چه قابل قبول است به طوری که بعداً شرح خواهیم داد، اما تعبیر آیه، تناسب چندانی با این معنی

ندارد).

در «لسان العرب» برای ماده «عَرِم» معانی مختلفی دیده می شود: از جمله: «سیلاب طاقت فرسا»، «موانعی که در میان دره ها برای مهار کردن آب» می سازند، و همچنین موش بزرگ صحرائی. (۱)

ولی، از همه مناسبتر همان معنی اول است، و در تفسیر «علی بن ابراهیم» نیز روی آن تکیه شده است.

سپس قرآن وضع بازپسین این سرزمین را چنین توصیف می کند: «ما دو باغ وسیع و پر نعمت آنها را به دو باغ بی ارزش، با میوه های تلخ و درختان بی مصرف شوره گز، و اندکی از درخت سدر مبدل ساختیم» (وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِّنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ).

«اُكُل» به معنی هر گونه ماده خوراکی است.

«خَمْط» (بر وزن عمد) به معنی گیاه تلخ است.

«اَثَل» (بر وزن اصل) به معنی درخت «شوره گز» است.

و به این ترتیب، به جای آن همه درختان خرم و سرسبز، مشتی درخت بیابانی وحشی، و بسیار کم ارزش، که شاید مهمترین آنها همان درخت «سدر» بود، که آن هم به مقدار کم در میان آنها وجود داشت، باقی ماند (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل، که چه بر سر آنها و سرزمین آبادشان آمد!).

ممکن است بیان این سه نوع درخت، که در آن سرزمین ویران باقی ماند، اشاره، به سه گروه مختلف بوده باشد، که بخشی از این درختان، زیانبخش، و بعضی بی مصرف، و بعضی بسیار کم منفعت بود.

در آیه بعد، به عنوان یک نتیجه گیری، با صراحت می گوید: «این مجازاتی بود که ما به خاطر کفرانشان قائل شدیم» (ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِمَا كَفَرُوا).

اما برای این که: تصور نشود، این سرنوشت، مخصوص این گروه بود، بلکه عمومیت آن، نسبت به همه کسانی که دارای اعمال مشابهی هستند، مسلم است، چنین می افزاید: «آیا جز کفران کنندگان را به چنین مجازاتی گرفتار می سازیم؟» (وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ).

این بود، فشرده ای از سرگذشت قوم «سبأ» که در آیات بعد به طور مشروحتر مطرح خواهد شد.

۱۸ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَ أَيَّاماً آمِنِينَ
 ۱۹ فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ

ترجمه:

۱۸ - و میان آنها و شهرهائی که برکت داده بودیم، آبادیهای آشکاری قرار دادیم؛ و سفر در میان آنها را به طور متناسب (با فاصله نزدیک) مقرر داشتیم (و به آنان گفتیم): شبها و روزها در این آبادیها با ایمنی سفر کنید.

۱۹ - ولی گفتند: «پروردگارا! میان سفرهای ما دوری بیفتن» آنها به خویشتن ستم کردند؛ و ما آنان را داستانهای (برای عبرت دیگران) قرار دادیم و جمعیتشان را متلاشی ساختیم؛ در این ماجرا، نشانه های عبرتی برای هر صابر شکرگزار است.

تفسیر:

چنان آنها را متلاشی کردیم که ضرب المثل شدند! در این آیات، به شرح و تفصیل بیشتری پیرامون قوم «سبأ» می پردازد، و مجازات آنها را نیز مشروح تر بیان می کند، به گونه ای که برای هر شنونده درسی است بسیار مهم و آموزنده. می فرماید: سرزمین آنها را تا آن حد آباد کردیم، که نه تنها شهرهایشان را غرق نعمت ساختیم، بلکه: «میان آنها و شهرهائی که برکت داده بودیم،

آبادی هائی آشکار، قرار دادیم» (وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُورًى ظَاهِرَةً). در حقیقت، در میان آنها و سرزمین مبارک، آبادیهای متصل و زنجیره ای وجود داشت، و فاصله این آبادیها به اندازه ای کم بود، که از هر یک دیگری را می دیدند (و این است معنی «قُورًى ظَاهِرَةً» - آبادی های آشکار).

بعضی از مفسران، «قُورًى ظَاهِرَةً» را طور دیگری تفسیر کرده، گفته اند: اشاره به آبادی هائی است که درست در مسیر راه، به طور آشکار قرار داشته، و مسافران به خوبی می توانستند در آنها توقف کنند.

و یا این که: این آبادی ها بر بالای بلندی قرار داشته و برای عابرین ظاهر و آشکار بوده است. اما در این که: منظور از «سرزمین های مبارک» کدام منطقه است؟ غالب مفسران آن را به سرزمین «شامات» (شام و فلسطین و اردن) تفسیر کرده اند، چرا که این تعبیر، درباره همین سرزمین، در آیه اول سوره «اسراء» و ۸۱ «انبیاء» آمده است.

ولی بعضی از مفسران، احتمال داده اند: منظور آبادی های «صنعاء» یا «مأرب» بوده باشد، که هر دو در منطقه «یمن» واقع شده است، و این تفسیر بعید نیست، زیرا فاصله بین «یمن» که در جنوبی ترین نقطه جزیره «عربستان» است و با «شامات» که در شمالی ترین نقطه قرار دارد، به قدری زیاد و از بیابانهای خشک و سوزان پوشیده بوده، که تفسیر آیه به آن، بسیار بعید به نظر می رسد، و در تواریخ نیز نقل نشده است.

بعضی نیز احتمال داده اند: منظور از سرزمین های مبارک، سرزمین «مکه» باشد، که آن هم بعید است.

این از نظر آبادی، ولی از آنجا که تنها عمران کافی نیست، و شرط مهم و

اساسی آن «امنیت» است اضافه می کند: «و سفر در میان آنها را با فاصله های مناسب و نزدیک مقرر داشتیم» (وَقَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ).

و به آنها گفتیم: «شب ها و روزها، در این آبادیها در امنیت کامل مسافرت کنید» (سَيَرُوا فِيهَا لَيْلِيَ وَأَيَّامًا أَمِينٍ).

به این ترتیب، آبادیها فواصل متناسب و حساب شده ای داشت، و از نظر حمله وحوش و درندگان بیابان، یا سارقین و قطاع الطريق، نیز در نهایت امنیت بود، به گونه ای که مردم می توانستند، بدون زاد و توشه و مرکب، بی آن که احتیاج به حرکت دسته جمعی و استفاده از افراد مسلح، داشته باشند، بدون هیچ خوف و ترس از جهت ناامنی راه، یا کمبود آب و آذوقه، به مسیر خود ادامه دهند.

در این که: جمله «سَيَرُوا فِيهَا...» (در این آبادیها سیر کنید...) به وسیله چه کسی، به آنها ابلاغ شد، دو احتمال وجود دارد: یکی این که: به وسیله پیامبران آنها به آنها ابلاغ شد.

و دیگر این که: زبان حال آن سرزمین آباد و جاده های امن و امان، همین بود.

مقدم داشتن «لَيْلِيَ» (شبها) بر «أَيَّامًا» (روزها) ممکن است از این جهت باشد که: امنیت در شب ها مهم است، هم امنیت از نظر دزدان راه، و هم وحوش بیابان؛ چرا که تأمین امنیت در روز آسانتر است.

اما این مردم ناسپاس، در برابر آن همه نعمتهای بزرگ الهی، که سرتاسر زندگانی آنها را فراگرفته بود - مانند بسیاری دیگر از اقوام متنعّم - گرفتار غرور و غفلت شدند، مستی نعمت و کمی ظرفیت، آنها را بر آن داشت که راه ناسپاسی پیش گیرند، از مسیر حق منحرف شوند، و به دستورات الهی بی اعتنا گردند.

از جمله تقاضاهای جنون آمیز آنها این که: از خداوند تقاضا کردند: در میان سفرهای آنها فاصله افکند، «گفتند: پروردگارا! میان سفرهای ما دوری بیفکن» تا بینوایان نتوانند دوش به دوش اغنیاء سفر کنند! (فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا).

منظورشان این بود که: در میان این قریه های آباد، فاصله ای بیفتد و بیابانهای خشکی پیدا شود، به این جهت که اغنیاء، و ثروتمندان مایل نبودند، افراد کم در آمد همانند آنها سفر کنند، و به هر جا می خواهند، بی زاد و توشه و مرکب بروند! گوئی سفر از افتخارات آنها و نشانه قدرت و ثروت بود، و می بایست این امتیاز و برتری، همیشه برای آنان ثبت شود!

و یا این که، راحتی و رفاه، آنها را ناراحت کرده بود، همان گونه که بنی اسرائیل از «من» و «سلوی» (دو غذای آسمانی) خسته شدند، و تقاضای پیاز و سیر و عدس از خدا کردند!

بعضی نیز احتمال داده اند: جمله «بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا» اشاره به این است: به قدری راحت طلب شده بودند که دیگر حاضر به مسافرت برای استفاده از مراتع به منظور دامداری، یا تجارت و زراعت نبودند، و از خدا تقاضا کردند: همیشه در وطن بمانند و فاصله های زمانی سفرهایشان زیاد شود!

ولی تفسیر اول از همه بهتر به نظر می رسد.

به هر حال، «آنها با این عملشان به خودشان ستم کردند» (وَزَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ).

آری، اگر فکر می کردند، به دیگران ستم می کنند در اشتباه بودند، خنجری برداشته بودند، و سینه خود را می شکافتند، دود همه این آتشفشانها، در چشم خودشان رفت.

قرآن به دنبال این جمله، - که درباره سرنوشت دردناک آنها بیان می کند -

می گوید: چنان آنها را مجازات کردیم، و زندگانشان را در هم پیچیدیم، که

«آنها را سرگذشت، داستان و اخباری برای (عبرت) دیگران قرار دادیم!» (فَجَعَلْنَاهُمْ أُحَادِيثَ). آری، از آن همه زندگانی با رونق، و تمدن درخشان و گسترده، چیزی جز اخباری بر سر زبانها، و یادی در خاطره ها، و سطوری بر صفحات تاریخ ها باقی نماند، «و آنها را سخت متلاشی و پراکنده ساختیم» (وَمَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ).

چنان سرزمین آنها ویران گشت، که توانائی اقامت از آنان سلب شد، و برای ادامه زندگی مجبور شدند، هر گروهی به سوئی روی آورند، و مانند برگ های خزان که بر سینه تند باد قرار گرفته، هر کدام به گوشه ای پرتاب شدند، آن چنان که پراکندگی آنها به صورت «ضرب المثل» در آمد، که هر گاه می خواستند بگویند: فلان جمعیت سخت متلاشی شدند، می گفتند: «تَفَرَّقُوا أَيَادِي سَبَأٍ!» (همانند قوم سبأ و نعمتهای آنها پراکنده شده اند!). (۱)

به گفته بعضی از مفسران، قبیله «غسان» به «شام» رفتند، «اسد» به «عمان»، «خزاعه» به سوی «تهامه» و طایفه «انمار» به «یثرب». (۲)

و در پایان آیه می فرماید: «قطعاً در این سرگذشت، آیات و نشانه های عبرتی است، برای صبرکنندگان و شکرگزاران» (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ). چرا «صابران» و «شکرگزاران» می توانند از این ماجراها درس عبرت گیرند؟ (مخصوصاً با توجه به این که «صَبَّار و شَكُور» هر دو صیغه مبالغه است، و تکرار و تأکید را بیان می کند).

۱ - این ضرب المثل به دو صورت نقل شده: «تَفَرَّقُوا أَيَادِي سَبَأٍ» و «أَيَادِي سَبَأٍ»، در صورت اول اشاره به پراکندگی لشکر و نفرات آنها است، و در صورت دوم ناظر به پراکندگی اموال و امکانات و مواهب آنها است، زیرا «أَيَادِي» معمولاً به معنی نعمتها استعمال می شود.

۲ - تفسیر «قرطبی» و تفسیر «ابوالفتوح رازی»، ذیل آیات مورد بحث.

این به خاطر آنست که، آنها به واسطه صبر و استقامتشان، مرکب سرکش هوا و هوس را مهار می کنند، و در برابر معاصی پرقدرتند، و به خاطر شکرگزاریشان در طریق اطاعت خدا آماده و بیدارند، به همین دلیل، به خوبی عبرت می گیرند، اما آنها که بر مرکب هوا و هوس سوارند، و به مواهب الهی بی اعتنا، چگونه می توانند از این ماجراها عبرت گیرند؟! *

* * *

نکته ها:

۱ - ماجرای عجیب قوم سبا

به طوری که از قرآن و روایات اسلامی و همچنین تواریخ استفاده می شود، آنها جمعیتی بودند، در جنوب جزیره «عربستان»، دارای حکومتی عالی، و تمدنی درخشان! خاک «یمن» گسترده و حاصلخیز بود، اما علی رغم این آمادگی، چون رودخانه مهمی نداشت از آن بهره برداری نمی شد، باران های سیلابی در کوهستان ها می بارید، و آب های آن در دشت ها به هدر می رفت، مردم با هوش این سرزمین به فکر استفاده از این آبها افتادند، و سدهای زیادی در نقاط حساس ساختند، که از همه مهمتر و پر آب تر، سد «مأرب» بود. «مأرب» (بر وزن مغرب) شهری بود که در انتهای یکی از این دره ها قرار داشت، و سیلهای عظیم کوههای «صراة» از کنار آن می گذشت، در دهانه این دره، و دامنه دو کوه «بلق»، سد عظیم و نیرومندی بنا، و مجاری مختلف آب در آن ایجاد کرده بودند، به قدری ذخیره آب پشت سد زیاد شد که، با استفاده از آن توانستند باغ های بسیار زیبا، و کشتزارهای پر برکت، در دو طرف مسیر رودخانه ای که به سد منتهی می شد ایجاد کنند.

همان گونه که گفتیم، قریه های آباد این سرزمین، تقریباً به هم متصل بود، و سایه های گسترده درختان دست به دست هم داده بود، میوه های فراوان بر شاخسار آنها ظاهر شده بود، که می گویند: هر گاه کسی سبدی روی سر می گذاشت و از زیر آنها می گذشت، پشت سر هم میوه در آن می افتاد، و در مدت کوتاهی پر می شد.

وفور نعمت، آمیخته با امنیت، محیطی بسیار مرفه برای زندگی پاک، آماده ساخته بود، محیطی مهیا برای اطاعت پروردگار، و تکامل در جنبه های معنوی.

اما آنها قدر این همه نعمت را ندانستند، خدا را به دست فراموشی سپردند، به کفران نعمت مشغول شدند، به فخرفروشی پرداختند و به اختلافات طبقاتی دامن زدند.

در بعضی از تواریخ، آمده، موشهای صحرائی دور از چشم مردم مغرور، و مست، به دیواره این سد خاکی روی آوردند، و آن را از درون، سست کردند، ناگهان باران شدیدی بارید، و سیلاب عظیمی حرکت کرد، دیواره های سد که قادر به تحمل فشار سیلاب نبود، یک مرتبه در هم شکست، و آبهای بسیار زیادی که پشت سد متراکم بود، ناگهان بیرون ریخت، و تمام آبادیها، باغها، کشتزارها، زراعتها، و چهار پایان را تباہ کرد، قصرها و خانه های مجلل و زیبا را یک باره ویران نمود، و آن سرزمین آباد را به صحرائی خشک و بی آب و علف مبدل ساخت، و از آن همه باغهای خرم و اشجار بارور، تنها چند درخت تلخ «اراک» و «شور گز» و اندکی درختان «سدر» به جای ماند، مرغان غزلخوان از آنجا کوچ کردند، و بوم ها و زاغان جای آنها را گرفتند.(۱)

آری، هنگامی که خداوند می خواهد قدرت نمائی کند، تمدنی عظیم را با چند موش! بر باد می دهد، تا بندگان به ضعف خود آشنا گردند، و به هنگام

۱ - اقتباس از تفسیر «مجمع البیان»، «قصص قرآن» و تفاسیر دیگر.

قدرت مغرور نشوند!

۲- یک اعجاز تاریخی قرآن

قرآن مجید داستان قوم «سبأ» را در آیات فوق آورده است، و مدتها بود که مورخان جهان از وجود چنین قوم و چنان تمدنی، اظهار بی اطلاعی می کردند. جالب این که، مورخان قبل از اکتشافات جدید، نامی از سلسله ملوک «سبأ» و تمدن عظیم آنها نمی بردند، و «سبأ» را فقط شخص فرضی می دانستند که پدر مؤسس دولت «حمیر» بود، در حالی که در قرآن یک سوره به نام این قوم است و به یکی از مظاهر تمدن آنها، که بنای سد تاریخی «مأرب» است اشاره می کند، اما پس از کشف آثار تاریخی این قوم در «یمن»، عقیده دانشمندان دگرگون شد.

علت این که: آثار تمدن «سبأ» تا این اواخر استخراج نشده بود، دو چیز بود: یکی، صعوبت راه و گرمای شدید هوا، و دیگر، بدبینی سکنه این نواحی نسبت به بیگانگان، که اروپائیان نا آگاه و بی خبر، گاهی از آن تعبیر به توحش می کردند، تا این که: عده معدودی از باستان شناسان به خاطر علاقه شدیدی که نسبت به کشف اسرار آثار «سبأ» داشتند، توانستند به قلب شهر «مأرب» و نواحی آن وارد شوند، و از آثار و خطوط و نقوش فراوانی که بر روی سنگها ثبت شده بود، نمونه برداری کنند، و از آن پس گروه هائی پشت سر هم در قرن ۱۹ میلادی به آنجا راه یافتند، و آثار گران بهائی از آنجا با خود به اروپا بردند، و از مجموعه این نقوش و خطوط و آثار دیگر، که به هزار نقش بالغ می شد، به جزئیات تمدن این قوم و حتی تاریخ بنای سد «مأرب» و خصوصیات دیگر پی بردند، و برای غربیان ثابت شد که آنچه را قرآن در این زمینه بیان کرده، یک افسانه نیست، بلکه یک واقعیت تاریخی است، که آنها از آن بی خبر بودند، به

طوری که الآن نقشه هائی را توانسته اند از این سد عظیم و محل عبور آب، و مجاری باغستان های سمت چپ و راست، و سایر خصوصیات آن تنظیم کنند. (۱)

۳ - نکات مهم عبرت در یک داستان کوتاه

قرار گرفتن داستان قوم «سبأ» بعد از سرگذشت «سلیمان» (علیه السلام) در قرآن مجید مفهوم خاصی دارد:

۱ - داود و سلیمان پیامبران بزرگی بودند که حکومت عظیمی تشکیل دادند، و تمدن درخشانی به وجود آوردند، اما با وفات داود (علیه السلام) و سلیمان (علیه السلام) این تمدن رو به افول نهاد، قوم «سبأ» نیز تمدن عظیمی بر پا کردند، که با در هم شکستن سد «مأرب» متلاشی شد.

جالب این که، طبق روایات، عصای سلیمان (علیه السلام) را «موریانه ای» خورد، و سد عظیم «مأرب» را «موش صحرائی» سوراخ کرد، تا این انسان مغرور بداند مواهب مادی هر چند عظیم باشد و خیره کننده، گاه با یک نسیم در هم می ریزد و به وسیله یک حشره یا یک حیوان کوچک زیر و رو می شود، تا آگاهان به آن دل نبندند، مؤمنان اسیر آن نشوند، و مغروران از مستی غرور به هوش آیند، و راه استکبار و ظلم و ستم پیش نگیرند.

۲ - از این که بگذریم، در اینجا دو چهره تمدن باشکوه دیده می شود، که یکی رحمانی بود و دیگری سرانجام شیطانی شد، اما نه آن ماند و نه این! و هر دو رو به فنا رفتند.

۳ - این نکته نیز قابل توجه است که: مغروران قوم «سبأ» که نمی توانستند توده های جمعیت را در کنار خود ببینند، و خیال می کردند باید میان

۱ - «فرهنگ قصص قرآن»، ماده «سبأ» (با تلخیص).

اقلیت اشرافی، و اکثریت کم در آمد، سدی بزرگ و مرزی عظیم باشد، تا هرگز به هم آمیخته نشوند، از خداوند تقاضای دوری آبادیها و بعد سفر کردند، خداوند هم این دعایشان را مستجاب کرد، و آن چنان متلاشی شدند که هر گروهی به سوئی رفتند، و به گونه ای از هم دور شدند، که اگر می خواستند یکدیگر را پیدا کنند، یک عمر باید در سفر باشند!

۴ - هر گاه کسی به وضع آن سرزمین، قبل از هجوم سیل عرم و بعد از آن نگاه می کرد، باورش نمی شد که این، همان سرزمینی است که روزی مملو از درختان سر سبز، خرم و پر میوه بوده، که امروز به شکل بیابانی وحشتناک که تک تک درختان «شوره گز» و «اراک» و «سدر» همچون مسافرانی که راه را گم کرده و پراکنده شده اند، در آن به چشم می خورد.

این صحنه با زبان حال، می گوید: سرزمین وجود «انسان» نیز این چنین است، اگر نیروهای خلاق او مهار شود، و استعدادهای او به صورت صحیحی مصرف گردد، باغهایی پر طراوت از علم و عمل و فضائل اخلاقی ببار می آورد، اما اگر سد تقوا بشکنند، و غرائز به صورت سیلی ویرانگر سرزمین زندگی انسان را زیر پوشش خود قرار دهند، جز ویرانه ای بی ارزش، باقی نخواهد ماند، و گاه یک عامل به ظاهر کوچک، ریشه را تدریجاً می زند، و همه چیز را در هم می ریزد، باید حتی از این مسائل کوچک ترسید، و بر حذر بود.

۵ - آخرین سخن، که اشاره به آن را در اینجا لازم می دانیم، این است: این ماجرای عجیب، بار دیگر این حقیقت را ثابت می کند که مرگ انسان، در دل زندگی او نهفته شده، و همان چیزی که یک روز، مایه حیات و آبادانی او است، روز دیگر ممکن است عامل مرگ و ویرانی گردد.

۲۰ وَ لَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
 ۲۱ وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُوْثِقُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ وَ رَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيزٌ

ترجمه:

۲۰ - (آری) به یقین، ابلیس گمان خود را درباره آنها محقق یافت که همگی از او پیروی کردند جز گروه اندکی از مؤمنان!
 ۲۱ - او سلطه بر آنان نداشت جز برای این که مؤمنان به آخرت را از آنها که در شک هستند باز شناسیم؛ و پروردگار تو، نگاهبان همه چیز است.

تفسیر:

هیچ کس مجبور به پیروی وسوسه های شیطان نیست!
 این آیات، در حقیقت یک نوع نتیجه گیری کلی از داستان قوم «سبأ» است که در آیات گذشته آمده بود، و دیدیم: چگونه آنها بر اثر تسلیم در برابر هوای نفس، و وسوسه های شیطان، گرفتار آن همه بدبختی و ناکامی شدند.
 در نخستین آیه می فرماید: «به یقین ابلیس گمان خود را درباره آنها (و هر جمعیتی که از ابلیس پیروی کنند) محقق یافت!» (وَ لَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ).
 «آنان همگی از او پیروی کردند، جز گروه اندکی از مؤمنان» (فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ).
 یا به تعبیر دیگر، پیش بینی «ابلیس» که بعد از سرپیچی از سجده، برای «آدم»

و طرد شدن از درگاه کبریائی خداوند، گفت: فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ: «به عزت سوگند، که همه آنها را جز بندگان مخلصت گمراه خواهم کرد» (۱) درباره این گروه درست از آب در آمد.

گر چه او این سخن را از روی گمان و تخمین گفت، ولی همین گمان و تخمین، سرانجام به واقعیت پیوست، و این سست اراده ها و ضعیف الایمانها، گروه، گروه به دنبال او حرکت کردند، تنها گروه اندکی از مؤمنین بودند که زنجیرهای وسوسه های شیطان را در هم شکستند، و فریب دام های او را نخوردند، آزاد آمدند، آزاد زیستند و آزاد رفتند، «گر چه آنها از نظر عدد کم بودند، ولی از نظر ارزش هر کدام با جهانی برابری داشتند» (أُولَئِكَ وَاللَّهُ هُمُ الْأَقْلُونَ عَدَدًا وَالْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا). (۲)

در آیه بعد، در رابطه با وسوسه های ابلیس، و کسانی که در حوزه نفوذ او قرار می گیرند، و آنها که بیرون از این حوزه اند، به دو مطلب اشاره می کند: نخست، می گوید: «شیطان، سلطه ای بر آنها نداشت» و کسی را به پیروی خود مجبور نمی کند (وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ).

این ما هستیم که اجازه ورود به او می دهیم، و پروانه عبورش را از مرزهای کشور تن، به درون قلب خود صادر می کنیم!

این همان است که قرآن در جای دیگر از گفتار خود شیطان نقل می کند: وَمَا كَانَ لِي عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي: «من سلطه ای بر شما نداشتم، جز این که شما را دعوت کردم، و شما هم دعوت مرا اجابت

۱ - ص، آیات ۸۲ و ۸۳.

۲ - «نهج البلاغه»، کلمات قصار، کلمه ۱۴۷.

نمودید» (۱).

ولی پیدا است، بعد از اجابت دعوت او، از ناحیه افراد بی ایمان و هواپرست، او آرام نمی نشیند، و پایه های سلطه خود را بر وجود آنان مستحکم می کند. لذا، در دنباله آیه می افزاید: «هدف از آزادی ابلیس در وسوسه هایش این بود که مؤمنان به آخرت، از افراد بی ایمان و کسانی که در شکّ اند شناخته شوند» (إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ). (۲)

بدیهی است، خداوند از ازل، به همه چیز که در این جهان تا ابد واقع می شود آگاه است، بنابراین جمله «لِنَعْلَمَ» مفهومی این نیست که: ما مؤمنان را به آخرت را از آنها که در شک و تردیدند، نمی شناسیم، باید وسوسه های شیطان به میان آید تا شناخته شوند، بلکه، منظور از این جمله، تحقق عینی علم خداوند است؛ چرا که خداوند، هرگز به علمش از باطن اشخاص، و اعمال بالقوه آنها کسی را مجازات نمی کند، بلکه باید میدان امتحان فراهم گردد، وسوسه های شیاطین و هوای نفس شروع شود، تا هر کس آنچه در درون دارد با کمال آزادی اراده و اختیار، بیرون ریزد، و علم خدا تحقق عینی یابد، زیرا تا در خارج عملی انجام نشود، استحقاق ثواب و عقاب حاصل نمی شود.

به تعبیر دیگر: تا آنچه بالقوه است، فعلیت نیابد، تنها به حسن باطن یا سوء باطن، کسی را پاداش نمی دهند و مجازات نمی کنند.

و در پایان آیه، به عنوان یک هشدار به همه بندگان می گوید: «و پروردگار تو،

۱ - ابراهیم، آیه ۲۲

۲ - بنا بر این معنی که در تفسیر آیه گفتیم، استثناء در اینجا استثنای متصل است به قرینه چیزی که در آیه ۴۲ سوره «حجر» آمده: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ» زیرا ظاهر این آیه آن است که شیطان بر غاوین سلطه پیدا می کند، البته بعضی از مفسران احتمال استثنای منقطع نیز داده اند.

حافظ همه چیز، و نگاهبان آن است» (وَرَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِیْظٌ).
تا پیروان شیطان تصور نکنند، چیزی از اعمال و گفتار آنها، در این جهان از بین می رود، یا
خداوند آن را فراموش می کند، نه، هرگز، بلکه خداوند همه را برای روز جزا نگهداری و
حفظ می نماید.

- ۲۲ قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكَ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ
- ۲۳ وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ
- ۲۴ قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
- ۲۵ قُلْ لَا تَسْتَعْلُونَ عَمَّا أُجْرَمْنَا وَلَا نَسْتَعْلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ
- ۲۶ قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ
- ۲۷ قُلْ أَرُونِي الَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكَاءَ كَلَّا بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

ترجمه:

- ۲۲ - بگو: «کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می پندارید بخوانید! (آنها هرگز گرهی از کار شما نمی گشایند، چرا که) آنها به اندازه ذره ای در آسمانها و زمین مالک نیستند، و نه در (خلقت و مالکیت) آنها شریکند، و نه یاور او (در آفرینش) بودند.
- ۲۳ - هیچ شفاعتی نزد او، جز برای کسانی که اذن داده، سودی ندارد! تا زمانی که اضطراب از دلهای آنان زائل گردد (و فرمان از ناحیه او صادر شود؛ مجرمان به شفیعان) می گویند: «پروردگارتان چه دستوری داده؟» می گویند: «حق را (بیان کرد و اجازه شفاعت درباره مستحقان داد)؛ و او است بلند مقام و بزرگ مرتبه!»

- ۲۴ - بگو: «چه کسی شما را از آسمانها و زمین روزی می دهد؟» بگو: «اللّٰه! و ما یا شما بر (طریق) هدایت یا در ضلالت آشکاری هستیم!»
- ۲۵ - بگو: «شما از گناهی که ما کرده ایم سؤال نخواهید شد، (همان گونه که) ما در برابر اعمال شما مسئول نیستیم!»
- ۲۶ - بگو: «پروردگار ما همه ما را جمع می کند، سپس در میان ما به حق داوری می نماید (و مجرمان را از نیکوکاران جدا می سازد)، و اوست داور آگاه».
- ۲۷ - بگو: «کسانی را که به عنوان شریک به او ملحق ساخته اید به من نشان دهید! هرگز چنین نیست! (او شریک و شبیهی ندارد) بلکه او خداوند عزیز و حکیم است!»

تفسیر:

به من بگوئید چرا...؟

در آغاز سوره گفتیم، بخش قابل ملاحظه ای از آیات این سوره، پیرامون مبدأ و معاد و اعتقادات حق، سخن می گوید، و از پیوند آنها مجموعه ای از معارف راستین حاصل می شود. در این بخش از آیات، در واقع مشرکان را به محاکمه می کشد، با ضربات کوبنده، و سؤالات منطقی، آنها را به زانو در می آورد، و بی پایه بودن منطق پوسیده آنها را در زمینه شفاعت بتها آشکار می سازد.

در این سلسله آیات، پنج بار پیامبر(صلی الله علیه و آله) را مخاطب می سازد و می گوید: به آنها بگو... و در هر بار مطلب تازه ای را در ارتباط با سرنوشت بت و بت پرستی مطرح می کند، به گونه ای که انسان در پایان، به خوبی احساس می کند: مکتبی تو خالی تر از مکتب بت پرستان نیست، بلکه نمی توان نام مکتب و مذهب بر آن گذاشت.

در نخستین آیه می فرماید: «به آنها بگو: کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می پندارید بخوانید، اما بدانید آنها هرگز دعای شما را اجابت نمی کنند، و گرهی از کارتان نمی گشایند» (قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ). (۱)

آن گاه به دلیل این سخن پرداخته، می گوید: «این به خاطر آن است که این معبودهای ساختگی نه مالک ذره ای در آسمانها و زمین اند، و نه شرکت و نصیبی در خلقت و مالکیت آنها دارند، و نه هیچ یک از آنها یاور خداوند در آفرینش بوده اند!» (لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكَ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِير).

اگر آنها قادر بر حل مشکلی باشند، باید یکی از این سه وصف را دارا باشند: یا مالکیت مستقل چیزی در آسمانها و زمین، و یا لااقل شرکت با خداوند در امر خلقت، و یا دست آخر معاونت پروردگار در چیزی از این امور. در حالی که روشن است «واجب الوجود» یکی است، و بقیه همه «ممکن الوجود» و وابسته به اویند، که اگر لحظه ای نظر لطفش از آنها برداشته شود، راهی دیار عدم می شوند: «اگر نازی کند یک دم، فرو ریزند قالبها!». جالب این که، می گوید: «مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ» یعنی موجوداتی که به اندازه سنگینی یک ذره بی مقدار، مالک چیزی در این آسمان بیکران و زمین پهناور نیستند، چه مشکلی را از خود می توانند حل کنند، تا از شما؟! *

در اینجا فوراً این سؤال، به ذهن می آید که: اگر چنین است، پس مسأله

۱ - در این جمله، در حقیقت دو تقدیر است: نخست بعد از «زَعَمْتُمْ» جمله «أَنَّهُمْ آلِهَةٌ» مقدر است و بعد از «مِنْ دُونِ اللَّهِ» جمله «لَا يَسْتَجِيبُونَ دُعَائَكُمْ» و مجموعاً چنین می شود: «قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ آلِهَةٌ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ دُعَائَكُمْ».

«شفاعت» شفیعان چه می شود؟

در آیه بعد، به پاسخ این سؤال پرداخته، چنین می گوید: اگر شفیعانی در درگاه خدا وجود دارند آن هم به اذن و فرمان او است، زیرا: «هیچ شفاعتی نزد او، جز برای کسانی که اذن داده، فایده ندارد» (وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ).

بنابراین، بهانه بت پرستان برای پرستش بتها که می گفتند: هَوَلَاءِ شُفَعَائِنَا عِنْدَ اللَّهِ: «اینها شفیعان ما نزد خدایند!»^(۱) به این وسیله قطع می شود، چرا که خدا، هرگز اجازه شفاعتی به آنها نداده است.

در این که: جمله «إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ» (مگر کسی که برای او اذن دهد) اشاره به «شفیعان» است یا «شفاعت شدگان»؟ مفسران دو احتمال داده اند، اما به تناسب این که: در آیه قبل، سخن از بتها مطرح بود، و آنها بتها را شفیعان خود می پنداشتند، مناسب این است که: اشاره به «شافعان» باشد.

آیا منظور از «شفاعت» در اینجا، شفاعت در دنیا است یا آخرت؟ هر دو محتمل است، ولی جمله های بعد، نشان می دهد که نظر به شفاعت آخرت می باشد.

لذا، بعد از این جمله، چنین می گوید: در آن روز اضطراب و وحشتی بر دلها چیره می شود (هم شفاعت کنندگان، و هم شفاعت شوندگان، غرق در اضطراب می شوند، و در انتظار این هستند: ببینند خداوند به چه کسانی اجازه شفاعت می دهد؟ و درباره چه کسانی؟ و این حالت اضطراب و نگرانی همچنان ادامه می یابد) «تا زمانی که فزع و اضطراب از دلهای آنها زایل گردد، و فرمان از ناحیه

خدا صادر شود» (حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ) (۱)

به هر حال، آن روز غوغائی برپاست، چشم شفاعت شوندگان، به شافعان دوخته شده، و با زبان حال، یا به زبان قال، ملتسمانه از آنها تقاضای شفاعت می کنند.

اما شفاعت کنندگان، نیز چشم به فرمان خدا دوخته اند، تا چگونه، و درباره چه کسی اجازه شفاعت دهد؟ این وحشت و اضطراب عمومی و همگانی ادامه می یابد، تا فرمان شفاعت درباره کسانی که لایق آن هستند، از طرف خداوند حکیم صادر شود.

اینجاست که هر دو گروه، رو به یکدیگر می کنند و از هم «می پرسند (یا مجرمان از شافعان می پرسند) پروردگار شما، چه دستوری داده؟» (قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ). «در پاسخ می گویند: خداوند حق را بیان کرد» (قَالُوا الْحَقَّ).

و حق، چیزی جز اجازه شفاعت درباره آنها، که رابطه خود را به کلی از درگاه خدا قطع نکرده اند نمی باشد، نه آلودگانی که تمام حلقه های ارتباطی را در هم شکستند، و به کلی از خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دوستان او بیگانه شدند.

و در پایان آیه اضافه می کند: «او است خداوند بلند مقام و بزرگ مرتبه» (وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ). این جمله، دنباله سخن شافعان و مکمل آن است، در حقیقت آنها می گویند: چون خداوند «علی و کبیر» است، هر دستوری می دهد، عین واقعیت، و هر واقعیتی منطبق بر دستور اوست.

۱ - «فُزِعَ» از ماده «فزع» هر گاه به وسیله «عَنْ» متعدی شود، به معنی «ازاله فزع» و برطرف ساختن وحشت و اضطراب است، این ماده حتی در صورتی که در شکل ثلاثی مجرد باشد و با «عَنْ» متعدی شود، نیز همین معنی را دارد.

آنچه در بالا گفتیم، نزدیکترین تفسیری است که با جمله های آیه هماهنگ و منسجم است، در اینجا مفسران تفسیرهای دیگری نیز ذکر کرده اند و عجب این که: در بعضی از آنها ارتباط و پیوند صدر و ذیل آیه و قبل و بعد آن، به هیچ وجه در نظر گرفته نشده است.

در آیه بعد، از طریق دیگری برای ابطال عقائد مشرکان وارد می شود، و مسأله «رازقیت» را بعد از مسأله «خالقیت» که در آیات گذشته مطرح بود، عنوان می کند، این دلیل، نیز به صورت سؤال و جواب است تا وجدان خفته آنها را از این طریق بیدار سازد، و از پاسخی که از درونشان می جوشد، به اشتباه خود پی ببرند.

می گوید: «بگو چه کسی شما را از آسمانها و زمین روزی می دهد و برکات آن را در اختیارتان می گذارد؟! (قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ).

بدیهی است، هیچ کس از آنها نمی توانستند بگویند: این بتهای سنگی و چوبی باران را از آسمان نازل می کنند، گیاهان را از زمین می رویانند، و منابع ارضی و سماوی را در اختیار ما می گذارند.

جالب این که: بدون آن که در انتظار پاسخ آنها باشد، بلافاصله می فرماید: «بگو الله» (قُلِ اللَّهُ). بگو: خداست که منبع همه این برکات است، یعنی مطلب به قدری واضح و روشن است که نیاز به پاسخ طرف ندارد، بلکه سؤال کننده و شنونده با یکدیگر همصدا هستند، چرا که، حتی مشرکان، خداوند را خالق و معطی ارزاق می دانستند، و برای بتهای تنها مقام شفاعت قائل بودند. این نکته نیز قابل توجه است که، روزیهای پروردگار که از ناحیه آسمان به

انسانها می رسد منحصر به باران نیست، «نور و حرارت آفتاب» و «هوا» که در جو زمین وجود دارد، از قطرات حیات بخش باران نیز مهمتر است.

همان گونه که برکات زمین نیز منحصر به گیاهان نیست، بلکه انواع منابع آبهای زیرزمینی، معادن گوناگون که بعضی در آن زمان کشف شده بود، و بعضی با گذشت زمان آشکار گشت، همه، در این عنوان جمع اند.

در پایان آیه اشاره به مطلبی می کند که خود، می تواند پایه دلیلی را تشکیل دهد، دلیلی واقع بینانه و توأم با نهایت انصاف و ادب، به گونه ای که طرف از مرکب لجاج و غرور پائین آید، و به اندیشه و فکر پردازد، می گوید: «مسلماً ما یا شما، بر هدایت، یا ضلالت آشکاری هستیم!» (وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ). (۱)

اشاره به این که: عقیده ما و شما با هم تضاد روشنی دارد، بنابراین ممکن نیست هر دو حق باشند؛ چرا که جمع بین نقیضین و ضدین امکان ندارد، پس حتماً یک گروه اهل هدایت است و گروه دوم گرفتار ضلالت.

اکنون ببینید: کدام یک هدایت یافته و کدامیک گمراه است؟ نشانه ها را در هر دو گروه بنگرید، که با کدامین گروه نشانه های هدایت و با دیگری ضلالت است؟!.

و این، یکی از بهترین روشهای مناظره و بحث است، که طرف را به اندیشه و خودجوشی وا دارند، و این که: بعضی آن را یک نوع تقیه پنداشته اند، نهایت اشتباه است.

۱ - این جمله، در حقیقت بازگشت به دو جمله می کند به این ترتیب: «وَإِنَّا لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ وَ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»، (تفسیر «مجمع البیان»، جلد ۷، صفحه ۳۸۸).

جالب این که، «هدایت» را با کلمه «علی» ذکر کرده، و «ضلالت» را با «فی»، اشاره به این که: هدایت یافتگان گوئی بر مرکب را هواری نشسته، و یا بر فراز بلندی قرار گرفته و کاملاً بر همه چیز مسلطند، در حالی که گمراهان در گمراهی و ظلمت جهلشان، فرو رفته اند. این نیز قابل توجه است که، نخست از «هدایت» سخن گفته، سپس از «ضلالت»؛ چرا که در آغاز جمله، نخست می گوید: «ما» و بعد می گوید «شما» تا اشاره لطیف و کم رنگی به هدایت گروه اول، و عدم هدایت گروه دوم باشد!

گر چه توصیف «مبین» را جمعی از مفسران، تنها مربوط به «ضلال» می دانند؛ چرا که ضلالت انواعی دارد، و ضلالت شرک، از همه آشکارتر است.

ولی، این احتمال نیز وجود دارد که: این توصیف برای «هدایت» و «ضلالت» هر دو باشد، زیرا در این گونه موارد، در کلمات فصحا «وصف» تکرار نمی شود، بنابراین، هم «هدایت» توصیف به «مبین» شده است، و هم «ضلالت»، همان گونه که در سایر آیات قرآن این توصیف، در هر دو قسمت دیده می شود. (۱)

آیه بعد، باز همان استدلال را به شکل دیگری - با همان لحن منصفانه ای که خصم را از مرکب لجاجت و غرور فرود آورد - ادامه می دهد، می گوید: «بگو شما مسئول گناهان ما نیستید، و ما نیز در برابر اعمال شما مسئول نخواهیم بود» (قُلْ لَا تُسْئَلُونَ عَمَّا أُجْرِمْنَا وَلَا نُسْئَلُ عَمَّا نَعْمَلُونَ).

عجب این که، در اینجا پیامبر (صلی الله علیه وآله) مأمور است در مورد خودش، تعبیر «جرم» کند، و در مورد مخالفان تعبیر به کارهایی که انجام می دهند! و به این

۱ - به آیات ۱ - سوره نمل، ۱۲ - نور، ۶ - هود، ۲ - قصص و ۷۹ - نمل مراجعه شود.

ترتیب، این حقیقت را روشن می سازد که هر کس، باید پاسخگوی اعمال و کردار خویش باشد؛ چرا که نتایج اعمال هر انسانی، چه زشت و چه زیبا به خود او می رسد. ضمناً اشاره لطیفی به این نکته نیز دارد که، اگر ما اصرار به راهنمایی شما داریم نه به خاطر این است که گناه شما را پای ما می نویسند، و یا شرک شما ضرری به ما می زند، ما روی دلسوزی و حق جوئی و حق طلبی بر این کار اصرار می ورزیم.

آیه بعد، در حقیقت بیان نتیجه دو آیه قبل است؛ زیرا هنگامی که به آنها اخطار کرد که: یکی از ما دو گروه بر حق و دیگری بر باطلیم، و نیز اخطار کرد که: هر کدام از ما مسئول اعمال خویشتن هستیم، به بیان این حقیقت می پردازد که: چگونه به وضع همگی رسیدگی می شود، و حق و باطل از هم جدا می گردد، و هر کدام بر طبق مسئولیت هایشان پاداش و کیفر می بینند، می فرماید: «به آنها بگو: پروردگار ما، همه ما را در روز رستاخیز جمع می کند، سپس در میان ما به حق داوری می کند» و ما را از یکدیگر جدا می سازد، تا هدایت شدگان از گمراهان، باز شناخته شوند، و هر کدام به نتیجه اعمالشان برسند (قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ).

اگر می بینید امروز، همه با هم آمیخته اند، و هر کسی ادعا می کند: من بر حقم و اهل نجاتم، این وضع، برای همیشه ادامه پیدا نخواهد کرد، و سرانجام روز جدائی صفوف فرا خواهد رسید، چرا که «ربوبیت» پروردگار، چنین اقتضاء می کند که «سره» از «ناسره» و «خالص» از «ناخالص» و «حق» از «باطل» جدا شوند، و هر کدام در بستر خویش قرار گیرند.

اکنون، بیندیشید در آن روز، چه خواهید کرد؟ و در کدامین صف قرار خواهید گرفت؟ و آیا پاسخی برای سؤالات پروردگار در آن روز آماده کرده اید؟
در پایان آیه، برای این که روشن سازد این کار قطعاً شدنی است می افزاید: «اوست داور و جدا کننده آگاه» (وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ).

این دو نام که از اسماء الحسنی الهی است، یکی اشاره به قدرت او بر مسأله جداسازی صفوف می کند، و دیگری به علم بی پایان او، چرا که جدا ساختن صفوف حق و باطل از یکدیگر بدون این دو، ممکن نیست.

تکیه کردن در آیه فوق بر روی عنوان «رَبِّ» (پروردگار) اشاره به این است که: خداوند «مالک و مربی» همه ماست، و این مقام، ایجاب می کند: برنامه چنین روزی را فراهم سازد، و در حقیقت اشاره لطیفی است به یکی از دلایل «معاد».

واژه «فتح» به طوری که «راغب» در «مفردات» می گوید: در اصل به معنی از بین بردن پیچیدگی و اشکال است، و آن بر دو گونه است: گاهی، با چشم دیده می شود، مانند گشودن قفل، و گاه، با اندیشه درک می شود، مانند گشودن پیچیدگی اندوهها و غصه ها، و یا گشودن رازهای علوم، و همچنین داوری کردن میان دو کس و گشودن مشکل نزاع و مخاصمه آنها.

بنابراین، اگر در مورد جداسازی صفوف، مخصوصاً در آنجا که همه با هم آمیخته اند، این واژه به کار رفته، به خاطر همین است، چرا که علاوه بر جداسازی میان آنها، قضاوت و داوری که یکی از معانی فتح است نیز انجام می گیرد، و هر کدام را به آنچه استحقاق دارد، جزا می دهد. قابل توجه این که، در بعضی از روایات روی ذکر «یا فَتَّاح» برای حل مشکلات تکیه شده است؛ چرا که این اسم بزرگ الهی که به صورت صیغه مبالغه از «فتح» آمده، بیانگر قدرت پروردگار، بر گشودن هر مشکل و از میان بردن هر

انده و غم، و فراهم ساختن اسباب هر فتح و پیروزی است، در واقع هیچ کس جز او «فتاح» نیست، و «مفتاح» و کلید همه درهای بسته در دست قدرت اوست.

در آخرین آیه مورد بحث، که پنجمین فرمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می باشد، بار دیگر به مسأله «توحید» که سخن را از آن آغاز کرده بود، باز می گردد و با این مسأله بحث را خاتمه می دهد:

می فرماید: «بگو: کسانی را که به عنوان شریک به خداوند ملحق ساخته اید، به من ارائه دهید» (قُلْ أَرُونِي الَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكَاءَ).

آنها چه ارزشی و لیاقتی دارند؟ اگر منظورتان این یک مشت سنگ و چوب بی جان و خاموش است، زهی بدبختی و شرمساری که ساخته ها و پرداخته های دست خود را از عالم جمادات، که پائین ترین موجوداتند، برگیرید و همسان خداوند بزرگ پندارید. و اگر اینها را سمبل ارواح و فرشتگان می دانید، باز مصیبت است و گمراهی؛ چرا که آنها نیز مخلوق او هستند و سر بر فرمان او.

لذا، به دنبال این جمله با یک کلمه، خط بطلان بر همه این اوهام کشیده، می گوید «نه، هرگز چنین نیست!» (كَلَّا).

اینها هرگز ارزش معبود بودن را ندارند، و در این پندارهای شما چیزی از واقعیت نیست، بس است، بیدار شوید، تا کی این راه نادرست را ادامه می دهید؟!

در حقیقت «كَلَّا» کلمه کوچکی است که همه این معانی را در بر گرفته.

و سرانجام، برای تأکید و تحکیم این سخن، می گوید: «بلکه تنها اوست خداوند عزیز و حکیم» (بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ).

عزت و شکست ناپذیریش ایجاب می کند، که در حریم ربوبیتش کسی راه نیابد، و حکمتش اقتضاء می کند که این قدرت را به جا صرف کند. آری، داشتن این صفات، نشانه واجب الوجود بودن اوست، و واجب الوجود، هستی بی انتهاست، هرگز قابل تعدد نیست و شریک و شبیهی ندارد؛ چرا که هر تعددی او را محدود و ممکن می سازد، در حالی که وجود بی پایان همیشه یکی است (دقت کنید).

* * *

نکته:

راه تسخیر دلها!

بسیار دیده شده است، افراد با فضیلت و دانشمندی، بر اثر عدم آشنائی به فنون بحث و استدلال، و عدم رعایت جنبه های روانی، هرگز نمی توانند در افکار دیگران نفوذ کنند. به عکس، افرادی را سراغ داریم که به آن حد از نظر علمی نیستند ولی در جذب قلوب، و تسخیر دلها، و نفوذ در افکار دیگران، پیروز و موفقند.

علت اصلی آن است که، نحوه طرح بحثها، و طرز برخورد با طرف مقابل، باید با اصولی از نظر اخلاق و روان توأم باشد، تا جنبه های منفی را در طرف مقابل تحریک نکند، و او را به لجاج و عناد وادار نسازد، بلکه به عکس وجدان او را بیدار کرده و روح حق طلبی و حق جوئی را در او زنده کند.

در اینجا مهم این است که: بدانیم، انسان تنها اندیشه و خرد نیست تا فقط در برابر قدرت استدلال تسلیم گردد، بلکه، علاوه بر آن، مجموعه ای از «عواطف» و «احساسات» گوناگون - که بخش مهمی از روح او را تشکیل می دهد - در وجود او نهفته است که باید آنها را به طرز صحیح و معقولی اشباع کرد.

- قرآن، این راه و روش را به ما آموخته، که چگونه در برابر مخالفان در عین طرح بحثهای منطقی، چنان آن را با اصول اخلاقی بیامیزیم، که در اعماق روح آنها نفوذ کند.
- شرط نفوذ این است که: طرف مقابل احساس کند، گوینده واجد اوصاف زیر است:
- ۱ - به گفته های خود ایمان دارد، و آنچه را که می گوید از اعماق جانش برمی خیزد.
 - ۲ - هدفش از بحث، حق جوئی و حق طلبی است، نه برتری جوئی و تفوق طلبی.
 - ۳ - او هرگز نمی خواهد طرف را تحقیر کند و خود را بزرگ نماید.
 - ۴ - او آنچه می گوید از طریق دلسوزی می گوید، و منافع شخصی و خصوصی در این کار ندارد.
 - ۵ - او برای طرف مقابل احترام قائل است، و به همین دلیل در تعبیرات خود نزاکت در بحث را فراموش نمی کند.
 - ۶ - او نمی خواهد حس لجاجت طرف را بی جهت برانگیزد، و اگر درباره موضوعی به اندازه کافی بحث شده، به همان قناعت می کند، و از اصرار در بحث و به کرسی نشاندن حرف خویش، پرهیز دارد.
 - ۷ - او منصف است و جانب انصاف را هرگز از دست نمی دهد، هر چند طرف مقابل، این اصول را رعایت نکند.
 - ۸ - او نمی خواهد افکار خود را بر دیگران تحمیل کند، بلکه علاقه دارد جوششی در دیگران ایجاد کند، تا در عین آزادی، این خود جوشی آنها را به حقیقت برساند.

دقت در آیات فوق و طرز بر خورد پیامبر (صلی الله علیه وآله) - به فرمان خدا - با مخالفان که توأم با ریزه کاریهای جالبی بود، گواه بسیار زنده ای بر بحثهای بالاست. او گاه، تا اینجا پیش می رود که حتی دقیقاً تعیین نمی کند: ما در طریق هدایتیم و شما در طریق گمراهی، بلکه می گوید: «ما یا شما در طریق هدایتیم یا در ضلالت»، تا در فکر فرو روند که نشانه های هدایت و ضلالت در کدامین گروه است؟ و یا این که می گوید: «روز قیامت خداوند در میان همه ما داوری می کند و هر کس را به آنچه لایق است جزا می دهد».

البته انکار نمی توان کرد که اینها، همه در مورد کسانی است که امید هدایت آنها باشد، و الا با دشمنان لجوج و ستمگر و بی رحم که امیدی به پذیرش آنها نیست، قرآن طور دیگری برخورد می کند. (۱)

بررسی طرز بحثهای پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و امامان (علیهم السلام) با مخالفانشان الگوی بسیار زنده ای برای این مبحث است، به عنوان نمونه به آنچه از امام صادق (علیه السلام) در این زمینه در کتب حدیث ثبت است توجه کنید:

در مقدمه حدیث معروف «توحید مفضل بن عمر» چنین می خوانیم: «او می گوید من در کنار قبر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بودم و در عظمت مقام پیامبر (صلی الله علیه وآله) اندیشه می کردم، ناگهان دیدم «ابن ابی العوجاء» (مرد مادی معروف) وارد شد و در گوشه ای نشست، به طوری که سخنش را می شنیدم، هنگامی که دوستانش اطراف او جمع شدند، شروع به سخنان کفرآمیزی کرد، که نتیجه آن انکار نبوت محمد (صلی الله علیه وآله) و از آن بالاتر، انکار خداوند تبارک و تعالی بود، بسیار شیطننت آمیز

۱ - در جلد شانزدهم تفسیر «نمونه»، در ذیل آیه ۴۶ سوره «عنکبوت» نیز بحث مشروحی در این زمینه داشتیم.

و حساب شده بیان کرد.

من از شنیدن سخنان او سخت خشمگین و ناراحت شدم، برخاستم و فریاد زدم: ای دشمن خدا! راه الحاد پیش گرفتی؟ و خداوندی که تو را در بهترین صورت آفرید انکار کردی؟... «ابن ابی العوجاء» رو به من کرده گفت: تو کیستی؟ اگر از دانشمندان علم کلامی دلیل بیاور تا از تو پیروی کنیم، و اگر نیستی سخن مگو، و اگر از پیروان «جعفر بن محمد صادق» (علیه السلام) هستی، او این چنین با ما سخن نمی گوید، و مانند برخورد تو، برخورد نمی کند. او از این بالاتر از ما شنیده است، هرگز به ما فحش و ناسزا نگفته، و در پاسخ ما راه خشونت و تعدی نپیموده، او مرد بردبار، عاقل، هوشیار، و متینی است، که هرگز سبک سری دامن گیرش نمی شود، او به خوبی به سخنان ما گوش فرا می دهد، حرفهای ما را می شنود، و از دلائل ما آگاه می شود، هنگامی که تمام حرف خود را زدیم و گمان کردیم که ما بر او پیروز شدیم، با متانت شروع به سخن می کند، با جمله های کوتاه و سخنانی فشرده، تمام دلائل ما را پاسخ می گوید، و بهانه های ما را قطع می کند، آن چنان که قدرت بر پاسخ گفتن نداریم، تو اگر از یاران او هستی، این چنین با ما سخن بگو». (۱)
